آیینه عفاف

در مناقب کریمه اهل بیت عصمت حضرت معصومه علیها السلام



گردآورندگان
مشفق کاشانی - محمود شاهرخی


بسم الله الرحمن الرحیم

آئینه عفاف

نویسنده:

محمود عباس و شاهرخی مشفق کاشانی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آئینه عفاف

مشخصات کتاب

سرشناسه : شاهرخی، محمود، ۱۳۰۶ - ، گردآورنده.

عنوان و نام پدیدآور : آئینه عفاف/گردآورندگان محمود شاهرخی، مشفق کاشانی.

مشخصات نشر : قم: اسوه، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۳۴۶ ص.

شابک : ۷۰۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۵۴۲-۱۲۹-۶

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : حجاب -- شعر -- مجموعه ها.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها.

موضوع : شعر فاطمی - حضرت زهرا (س)

شناسه افزوده : کی منش، عباس، ۱۳۰۴ -

رده بندی کنگره : PIR۴۱۹۱/ح۳۳ ش۲ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸۳۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۰۸۴۷۸

ص: ۱

اشاره

جلوه ی ملکوت

ملک در سجده ی آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو چیزی دید بیش از طور انسانی

حافظ

آفریدگار توانا را در پرده ی مشیت، رمز و رازهاست و در نهانخانه ی تقدیر و ابداع، طرفه کاریها. آن یگانه ی بی انباز از پی اظهار قدرت و ابراز حکمت خویش، امور ممتنع را میسر و محال را ممکن می سازد، گاه آتش را بر خلیل گلستان می کند و از عصای چوبین موسی اژدها پدید می آورد و گاه آب نیل را بر قبطیان خونابه می سازد، هر چند عقل جز وی خرده بین، از ادراک حقیقت و ماهیت آن عاجز است، اما چنین اموری برای آن کیمیا کار قدیر امری ممکن است و تبدیل و تغییر ماهیت کاری آسان.

ص: ۲۸

ای مبدل کرده خاکی را به زر

خاک دیگر را نموده بوالبشر

کیمیا داری که تبدیلش کنی

گرچه جوی خون بود نیلش کنی

این چنین میناگریها کار تست

وین چنین اکسیرها ز اسرار تست

اما در این عالم گاه واقعه ای به وقوع می پیوندد که هر چند به ظاهر، طبیعی می نماید ولی اگر در آن به دیده ی بصیرت بنگریم آن واقعه خود معجزه ای بزرگ است و از حیث شمول و تاثیر به مراتب از آن معجزات عظیم تر.

آیا ظهور پیامبر گرامی اسلام در میان عرب جاهلی و آن مردمی که از هرگونه کمال و فضیلتی عاری بودند و خود بزرگترین معجزه به شمار نمی آید؟.

انسانی با آن همه محاسن و مکارم که تجسم جمیع فضائل بود از میان قومی برخیزد که جز فساد و تباهی و قتل و غارت پیشه ای نداشتند و به انواع مناهی و ملاهی آلوده بودند.

اشراف و سران قبائل آنان، مردمی هوسران و شهوت پرست بودند که جز شکمبارگی و شهوترانی و رباخواری و تفاخر قومی امتیازی

نداشتند و افتخارشـان پرده داری کعبه بود که آن خـانه را جایگاه بتان ساخته بودنـد، همان مردم تیره بخت خودخواهی که از غایت جهل و عصبیت، دختران معصوم خویش را زنده به خاک تیره ی گور می سپردند و هرگز رگ مهر و عاطفت آنان نمی جنبید، و بدین عمل وحشیانه و هولناک تفاخر نیز می کردند.

از میان چنین قومی خداوند، محمد (ص) را که مظهر جمیع فضائل و مجمع تمام مکارم بود برانگیخت تا آئینی را بنیان نهد که تا انقراض عالم عهده دار انتظام جامعه و تربیت نوع انسان و سبب سعادت و رستگاری آنان گردد.

و طرفه تر اینکه از میـان همـان قوم که دختران را زده به گور می سپردنـد و از نسـل همـان پیامبر، دختری پا به عرصه ی هستی گذارد که جلوه ی جلال و جمال خداوند و آینه ی تمام نمای خصائل پیامبر و اسوه ی جمیع فضائل و کمالات باشد.

آری فاطمه، آن یگانه بانوئی که دیـده ی روزگار به بزرگی و علو قـدر و کرامت و فضـیلت او هرگز به خود ندیـده، وجودش یکی از بزرگترین معجزات بشمار است.

بانوئی که آیات کتاب خـدا و روایات پیامبر و ائمه ی هـدی، بیانگر منزلت و مرتبت اوست و خداونـد و برگزیـدگان خـداوند ستاینده ی اویند،

ص: ۳۰

آیا کدام زبان و قلم را یارای آن است که او را بستاید و کمالات بی حد او را شرح کند.

خداوند به نص وحی، مقام عصمت او را در آیت تطهیر بیان کرده و ساحت قدس وی را از هر آلایشی منزه و مبرا دانسته است.

در آیه ی مباهله با نصارای نجران، فاطمه یکی از ارکان آن جمع و در عداد دیگر معصومان بشمار است.

سوره ی مبارکه ی کوثر، وجود شریف او را خیر کثیر و برکت و نعمت جاویدان خوانده است.

روایات بسیار از رسول گرامی اسلام و ائمه ی معصومین در نعت و منقبت و مقام شامخ او رسیده که در مطاوی کتب فریقین موجود است.

زندگانی فاطمه علیهاسلام از آغاز تا انجام، نمونه و سرمشق است برای انسانهای فضیلت جو و حق طلب، چه زهرا سلام الله علیها انسان کامل است و اسوه ی تمام فضائل.

او از آغاز زندگی همگام و همراه با پدر عظیم الشان خود، راه پرنشیب و فراز مبارزه را پیمود و در کوران جمیع حوادث و مصائب استوار و مقاوم به استقبال خطر رفت، در مکه در آغاز دعوت و در مدینه پس از هجرت گام به گام با پدر و همسر خود، در راه استقرار

حکومت توحید و تثبیت بنیان اسلام راه سپرد و در این راه رنجها برد و خون دلها خورد و لحظه ای از پای ننشست.

فاطمه در انتظام امور خانه و تربیت فرزندان و حُسن سلوک با همسر، نمونه و سرآمد بود و در عین حال در متن حوادث و رویدادهای جامعه حضور فعال داشت و هرگز از مسئولیت و رسالت خویش غافل نماند.

او به اثبات رسانید که زن موجودی است عظیم القدر و ملکوتی که اگر به مقام و جایگاه والای خویش واقف گردد، آنچنان به قله عظمت و ذروه ی کمال عروج می کند که دیده ی عقل دیده وران را خیره می سازد و صاحبنظران را به حیرت و اعجاب وامی دارد.

فاطمه به زنان عالم آموخت که قبول مسئولیت های اجتماعی و مبارزه با بیداد و انحراف و پاس ارزشهای متعالی، تعارضی را با انجام مسئولیت های خانه و خانه داری ندارد و زنان می تواند در این هر دو عرصه سهمی بسزا و تاثیری ژرف داشته باشند.

فاطمه تنها یک شخص نیست بلکه او شخصیتی است جاویدان و حقیقتی است سیال که در بستر زمان جاری است، و زلال فضیلت و کمال است که بر جویبار اندیشه و ذهن طالبان حقیقت و جویندگان فضیلت روان است و سرزمین های مستعد و قابل را سیراب می سازد

ص: ۳۲

و از آن گلهای معرفت و حکمت می رویانـد، او نهال برآمده از بوسـتان نبوت است و گل شـکفته در گلزار رسالت، غنچه ای است که با نسـیم وحی شـکفته و در فروغ مهر ولایت بالیده است، او پا به پای پدر و همسر در جمیع صحنه ها حضور داشت و در برافراشتن کاخ رفیع اسلام سهمی بسزا از آن وی بود، از این رو سخت مترصد بود که این آئین الهی از انحراف مصون ماند و از دسـتبرد بـدعت و خلاـف در امـان باشـد، چنین بود که چون بنیـان گـذار اسـلام به سوی رضوان الهی و رفیق اعلی رخت کشـید و امر زمامـداری دسـتخوش خلاف و اختلاف شـد او نه تنها از برای حق خویش بلکه از پی حقظ اصول و پاس حقیقت دین و مرز شـریعت بپای خاست و از حوزه ی آئین و حـدود شـرع دفاع کرد و با آن خطابه ی شورانگیز جاویدان که مناظره و محاجه ی او است با خلیفه ی وقت، مسئولیت خویش را به انجام رسانید.

مراد و مقصـد فاطمه تنها بازگردانیدن قطعه زمین فدک نبود که در نظر آن بانوی یگانه فضای آفرینش تنگ بود، بلکه مقصود اصلی وی جلوگیری از خلاف و اعمال زور و انحراف از اصول بود، چنانکه شاعر گوید:

ملک تو مرز ملکوت خداست

کی به هوای فدک خیبری

و امام علی علیه السلام در نامه ی معروف خود به عثمان بن حنیف فرماید:

بلی، کانت فی ایدینا فدک، من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین... ما اصنع بفدک و غیر فدک.

آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده، در دست ما فدک بود، گروهی بر آن بخل ورزیدند و جمعی از آن درگذشتند و آن را بخشیدند، مرا با فدک چه کار است و با آن چه خواهم کرد.

باری زهرا علیهاالسلام پاسدار مرز آئین و حافظ حوزه ی دین بود، اگر از آن بزرگ بانو تنها همان خطابه ی شورانگیز و گرانمایه ی او که در مسجد مدینه ایراد کرده بر جای مانده، بر عظمت روح و بلندی اندیشه و اشراف وی بر امور جاری و سیطره ی او بر معارف و حقایق والا، کافی بود.

فاطمه با منطق خدائی خویش که فصل الخطاب است با خلیفه ی وقت به مناظره و محاکمه پرداخت و مجمع مسلمانان را از اعوجاج و انحرافی که پیش آمده بود هشدار داد، این خطابه از نوادر و فرائدی است که در سلک سخنان بلند روزگار بشمار است و فروغ معارف و حقایق آن آفاق اندیشه های معرفت جو را روشن می سازد.

و از دیرباز مطمح نظر ادیبان و سخنوران بوده و بر آن شروح و تعلیقات نوشته اند، آیا در برابر آن عقیله ی خاندان وحی و پرورده ی مکتب نبوت، و خداوندگار سخن، چه کسی قادر است تا او را بستاید یا فضائل و کمالات بی شمار وی را باز گوید:

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد، قسمت یک روزه ای

فاطمه علیهاسلام آن معنی متعالی و حقیقت والائی است که در واژه ها و کلمات در نمی گنجد و در قید عبارت درنمی آید.

تردیدی نیست که هنر به طور مطلق، از جمله شعر در ترسیم و تصویر چهره ها و بیان خصائص شخصیت ها سهمی بزرگ و تاثیری شگرفت دارد، هنرمند است که با خلاقیت خویش می تواند نام و اثر انسانی را جاودانگی بخشد و بیانگر فضیلت و کمال او باشد، اما گاهی فرد مورد تعریف چنان بلند مرتبه و عظیم القدر و واجد کمالات بی شماری است که هنر نیز در برابر او از شرح و بیان عاجز و ناتوان است و عظمت بی حد آن را برنمی تابد، و فاطمه آنچنان حقیقتی است که هنر با همه گسترگی از تبیین و ترسیم شخصیت او عاجز است.

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را

تو زیبا رو چنان خوبی که زیورها بیارائی

ص: ۳۵

اما عشق و ایمان و علاقه و اعتقاد، دامان هنرمنـد، از جمله شاعر را رها نمی سازد و او را ملزم می دارد تا با همه ناتوانی و عـدم بضـاعت، فرد مورد علاـقه و اعتقـاد خود را بسـتاید و پرتوی از فروغ بی پایـان او را در منظر و مرآی کمال جویان قرار دهـد و خود با این خدمت ناچیز، بدان ممدوح تقرب جوید.

شاعرانی که به ثنا و سـتایش فاطمه علیهاسـلام پرداخته انـد هر یک کم و بیش نشان از منزل و مرتبه ی خویش داده انـد، نه در حد منزلت آن بانو سـخن گفته اند، آنان با علم و آگاهی بدین حقیقت که مقام والا و مرتبت علیای آن ستوده ی خداوند برتر از مدایـح آنـان است، مع الوصف به سـائقه ی ایمان و عشق، زبان به مـدحت و منقبت آن مرات جمال الهی گشوده و هر یک بفراخور بضاعت و میزان استطاعت خویش بدان حبیبه ی داور، اظهار ارادت و محبت نموده اند.

این مجموعه، نمونه ای است از عشق و ارادت شـاعرانی که شـیفته ی عظمت و دلبـاخته ی محبت دخت گرامی رسول معظم و امام امامان بزرگوار و معصومند، هر یک به زبانی به مدحت و ثنای آن مجمع کمال و فضیلت پرداخته اند.

یکی بسـان بلبـل به نواخـوانی و دیگری چـون قمری به ترانه گوئی و مراد آنـان همه عرض ارادت و اخلاصـی است به آسـتان زهرای مرضیه

ص: ۳۶

علیهاسلام.

این مجموعه از منابع و مآخذ متعددی استخراج و انتخاب شده و سعی ما بر آن بوده که حتی المقدور از سروده های خوب و موثر سود جوئیم. اما این ادعا را نداریم که آنچه در این دفتر گرد آمده همه آثاری یکدست و برگزیده و فاخر است، چه چنین چیزی خاصه در چنین مجموعه هائی که مخاطب های متفاوت دارد از نوادر است، اما سعی شده که تا حدی از آثار خوب نقل شود و بطور نسبی چنین است.

لازم به توضیح است که برخی از قصائد طولانی که در حوصله ی چنین مجموعه ای نمی گنجید، انتخاب بعمل آمده و تلخیص شده است یا از بعضی اشعار به علت ترکیبی نامناسب یا واژه و لغتی مهجور و نامانوس، بیت یا ابیاتی حذف شده، اما کوشش به عمل آمده تا به کلیت آن اثر لطمه و خدشه ای وارد نشود.

آنچه مسلم و محقق است اینکه جمیع این آثار اعم از عالی و متوسط، محصول و مولود ایمان و عشق و محبت سرایندگان آنها است نسبت به بانوی بانوای و سیده ی نساء عالمیان فاطمه علیهاسلام و همگان چشم امید و مرحمت به آستان جلال آن مخدره ی حریم قدس الهی دارند، امید است که این خدمت ناچیز، مرضی خداوند سبحان و مورد قبول پیشگاه زهرای مرضیه صلوات الله علیها واقع گردد.

و برای سرایندگان و خوانندگان و گردآورندگان ذخیره ای باشد در یوم الحساب و وسیله تقرب به حریم فاطمه در روز رستخیز، تا آن شفیعه ی محشر در آن روز بیم و خطر همگان را دستگیر و شفیع گردد.

اللهم تقبل منا بمنک و کرمک

محمود شاهرخی «جذبه»- مشفق کاشانی

ص: ۳۹

محمود شاهرخی «جذبه»

افق عصمت

در باغ جلوه ی گل رعنا خجسته باد

طرف چمن به بلبل شیدا خجسته باد

گل می برد قرار ز مرغان نغمه ساز

فصل طرب به مرغ خوش آوا خجسته باد

سر زد فروغی از افق عصمت و عفاف

میلاد نور در شب یلدا خجسته باد

بشنو نشید زهره که خواند به بام چرخ

فرخ طلوع کوکب زهرا خجسته باد

گویند جمله پردگیان حریم قدس

این موهبت به سید بطحا خجسته باد

ص: ۴۰

این خیر بی نهایت و این کوثر عظیم

بر حضرت خدیجه و طاها خجسته باد

فرخنده روز مولد مسعود فاطمه

آن نور محض و عصمت کبری خجسته باد

خیر کثیر

نور دل و دیده ی پیمبر زهراست

ام الحسنین و کفو حیدر زهراست

آن خیر کثیر را که از فرط کمال

ایزد بستود و خواند کوثر زهراست

معنی کوثر

این نادره ی جهان هستی

وی جلوه ی جاودان هستی

ای ذات تو اصل آفرینش

وی از تو بپا جهان هستی

ای گلبن گلشن رسالت

وی میوه ی بوستان هستی

ای ماه منیر برج عصمت

تابنده به آسمان هستی

تو جان محمدی «ص» و باشد

آن نور یگانه جان هستی

در آینه ی رخ تو پیداست

آن صورت بی نشان هستی

ای دست خدا در آستینت

خاک درت آستان هستی

ای فاطمه، ای عزیز داور

ای معنی جاودان کوثر

ای اسوه ی بانوان عالم

شد زن به وجود تو مکرم

انسان به کمال تو مباهی

نسوان ز جلال تو معظم

گر خاتم انبیاست احمد

هستی تو نگین دست خاتم

جان تو کرامت مصور

جسم تو حقیقت مجسم

بردی پی پاس حق بسی رنج

خوردی پی حفظ دین بسا غم

تا جور برافتد از زمانه

تا عدل علم زند به عالم

ای فاطمه، ای عزیز داور

ای معنی جاودان کوثر

مرآت جمال

ای نادره ی جهان هستی

وی جلوه ی جاودان هستی

ای علت آفرینش خلق

وی از تو بپا جهان هستی

ص: ۴۲

ای گلبن گلشن نبوت

وی میوه ی بوستان هستی

ای ماه منیر برج عصمت

تابنده به آسمان هستی

ای نفس مکرم محمد «ص»

شادست به تو روان هستی

ای جفت علی و مام مهدی

آن رهبر کاروان هستی

مرآت جمال لا یزالی

در تست عیان نهان هستی

تو جان پیمبری و باشد

آن سر وجود، جان هستی

در آینه ی رخ تو پیداست

آن صورت بی نشان هستی

ای دست خدا در آستینت

خاک درت آستان هستی

ای فاطمه ای که شد ز رفعت

از نام تو تر زبان هستی

ای آنکه تو را نبود روزی

جز خون جگر ز خوان هستی

بر «جذبه» ز لطف رحمت آور

ای رحمت بیکران هستی

ص: ۴۳

فؤاد کرمانی

کوکب تابان

چو نورش در بسیط ارض از عرش برین آمد

خدا را هر چه رحمت بود نازل بر زمین آمد

ز نورش رحمت از رب المشارق تافت بر عالم

چو زهرا را ظهور از رحمه للعالمین آمد

به رشک آسمان طالع شد از روی زمین ماهی

که از شرم رخش خورشید، خاکستر نشین آمد

هویدا گشت بر چرخ نبوت کوکبی تابان

که مهرش مشتری چون زهره بر ماه جبین آمد

ز عرش کبریا بر فرش چون نورش هویدا شد

ملایک در طوافش از یسار و از یمین آمد

ص: ۴۴

چو از جان آفرین در صورت آمد نقش دختر

هزاران آفرین بر نقش، از جان آفرین آمد

جمالی در تجلی آمد از پیراهن امکان

که صد خورشید و ماهش جلوه گر از آستین آمد

چو خورشد است پیدا از دو روشن گوشوار او

که این کرسی نشین را منزلت عرش برین آمد

در او نور علی ممزوج با نور محمد شد

مه و خورشید از این مشرق صباح واپسین آمد

علی عین محمد بود در عین فواد اما

تعین (۱) بود کاینجا پرده بر عین دو بین آمد

از آن تاری که چرخش رشت با دست عبودیت

میان حق و جبریل امین حبل المتین آمد

علی مرآت یزدان بود و ذاتش بیقرین، آری

خدای بیقرین مرآت ذاتش بیقرین آمد

بتول آیینه شد، آیینه ی اوصاف یزدان را

چنان آیینه را آیینه در عالم، چنین آمد

۱- ۱. تعین: وجود و هستی و تشخص هر چیز که سبب امتیاز او از غیر است.

چو از رنگ تعین صاف شد اوصاف این دختر

ز بیرنگی رخش آیینه ی سلطان دین آمد

نجویند اهل بینش استعانت جز به نور او

که در هر ورطه نورش مستعان و مستعین آمد

ملایک را از آن شد سجده واجب بر گل آدم

که این نور خدا را جلوه اندر ماء و طین آمد

یقین در حق ندارد هر که شک در حق او دارد

بلی حق الیقین از دولت عین الیقین (۱) آمد

ولایش آب حیوان است جاری در عروق دل

حیات جان انسانی از این ماء معین (۲) آمد

ز حسن طلعتش افتاد عکسی آفرینش را

ز عکس روی او پیدا بهشت و حور عین آمد

۱- ۲. حق الیقین و عین الیقین: یقین، سه مرتبه دارد، اول علم الیقین، دانستن و شناختن امری؛ دوم عین الیقین، دیدن چیزی با چشم خود؛ سوم حق الیقین، داخل شدن در آن چیز و یا خود آن چیز شدن و در آن محو شدن، شناختن آتش و دیدن آن و سوختن در آن.

۲- ۳. ماء معین: آب جاری روشن و پاک.

نمود از سایه ی قدش تجلی نخله ی طوبی (۱)

بیانات لبش نهرین شیر و انگبین آمد

چنان از ماه رویش روشن آمد ظلمت غبرا

که گوئی بر زمین مهر از سپهر چارمین آمد

کنیزش را نباشد اعتنا بر تخت بلقیسی

غلامش را سلیمان بنده ی تاج و نگین آمد

در اوصاف کمال او همین کافیست بر دانا

که این دوشیزه را شوهر امیرالمومنین آمد

«فواد» از جان و دل چون دوست دارد آل احمد را

به سمع جان اهل دل کلامش دل نشین آمد

کلک قدرت

زین دخت نبی که طلعتش نور بهشت

آورد زمانه دختری حور سرشت

چون خط جمال او به دیباچه ی صنع

در نقطه ی حسن کلك قدرت ننوشت

۱- ۴. نخله ی طوبی: نام درختی است در بهشت.

طینت زهرا

ایزد چو سرشت طینت زهرا را

پرورد صفات دره ی بیضا را

ز آن دره که داشت رنگ بیضا به جمال

آورد به جلوه لؤلؤ حمرا را

برج نبوت

منور خواست چون خلاق عالم چهر دنیا را

نمود از مشرق ابداع، تابان نور زهرا را

چو از برج نبوت مشرق آمد چهر این کوکب

ز نور جلوه روشن کرد عقبی را و دنیا را

در این مشکات ناسوتی از آن مصباح لاهوتی

منور کرد یزدان روی ماه و چهر بیضا را

از این دختر که با دست خدا شد پایه اش همسر

بر آدم تا ابد فخر و شرف باقی است حوا را

ص: ۴۸

از آن رو خوانده احمد نور چشم و چشمه ی نورش

که پیش از آفرینش نور بود آن چشم بینا را

نقاب افکند بر چهرش فلک چون دید این کوکب

برد از جلوه رونق آفتاب عالم آرا را

پیمبر داشتی مهرش به اوصافی که در چهرش

تعالی الله عیان دیدی جمال حق تعالی را

سزاوار است گر مرگ کنیزش را کنیز آید

و یا بهر غلامش گر غلام آرد مسیحا را

صدف

عالم صدف است و فاطمه گوهر اوست

گیتی عرض است و این گهر جوهر اوست

در قدر و شرافتش همین بس که ز خلق

احمد پدر است و مرتضی شوهر اوست

ص: ۴۹

برتر از انبیا

تا مادر دهر زاده فرزند و نژاد

صد گونه پسر چو انبیا زاد و نهاد

دختر که نبی شود نپرورد جهان

چون برتر از انبیا یکی فاطمه زاد

ص: ۵۰

سنجر کاشانی

خاتون خلدزاد

هم خضر آب داشت، هم اسکندر آینه

مثل تویی که دید در آب و در آینه؟

از بیم چشم زخم فلک ز آفتاب و ماه

حاضر کند به بزم تو تا مجمر آینه

عکس ترا که شعله صفت سرکش آمده

در بر اگر کشد نکند باور آینه

با آفتاب روی تو بدر است و دور از او

آید هلال وش به نظر لاغر آینه

زنگ نقاب ز آینه ی حسن دور کن

هرگز به روی خلق نبندد در آینه

ص: ۵۱

تنها جهان حسن ترا ملک خویش کرد

عالم گرفت بی مدد لشکر آینه

تا آمده ز گرد ره مصر سرمه ای

یعقوب داده است به صیقل گر آینه

تقلید وضع ساده ی خیر النسا نمود

زان رو نکرد بر سر و بر زیور آینه

بانوی عرش حجله و خاتون خلد زاد

آن کز حیا نه خواسته از شوهر آینه

گر احتساب عصمت او پرتو افکند

بی خطبه عکس را نکشد در بر آینه

با اهتمام شرمش در کسوت اناث

از زنگ چون به سر نکشد معجر آینه؟

خواهد شکوه عصمتش ار پرتو افکند

بر عرصه تنگ گردد یک خاور آینه

ص: ۵۲

سیدرضا مؤید خراسانی

ثنای فاطمه

بی یاد دوست عقده ی دل وا نمی شود

وین کار جز به خلوت شبها نمی شود

دامان اشک را نگذارم ز دست دل

کان صفحه جز به اشک مصفا نمی شود

با سینه سینه داغ شهید و غم اسیر

دل جز به یاد دوست مداوا نمی شود

در شرع ماست گرچه تولا فروغ دین

تفسیر دین به غیر تولا نمی شود

آن دل که مرده است، ز روح ولایشان

با معجز مسیح هم احیا نمی شود

ص: ۵۳

ما را گل از محبت زهرا سرشته اند

مهرش دگر جدا ز دل ما نمی شود

در جمع اولیا و رسولان خطیب عشق

جز در ثنای فاطمه گویا نمی شود

گر مادر زمانه بسی دختر آورد

یک از هزار مریم عذرا نمی شود

وز صد هزار مریم عذار به مرتبت

دیگر یکی چو حضرت زهرا نمی شود

مادر دو رهبر

ای حرم خاص خداوندگار

دست خداوند ترا پرده دار

مهره جبین، زهره ی زهرا تویی

روشنی ماه و ثریا تویی

از همه زنهای جهان برتری

آن همگان دیگر و تو دیگری

ام آب و بضعه ی خیر الانام

مادر دو رهبر صلح و قیام

همسر محبوب امیر عرب

خلقت پیدا و نهان را سبب

خوانده خدا عصمت کبری ترا

گفته نبی ام ابیها ترا

ابن و ابت تاج سر عالمند

نسل تو سادات بنی آدمند

مادر تو اشرف زنهاستی

دختر تو زینب کبراستی

چیست حیا؟ ریشه ی دامان تو

کیست ادب؟ بنده ی فرمان تو

پاک بود دامنت از هر گناه

آیه ی تطهیر ز قرآن گواه

عالمه و نابغه ی روزگار

هاجر و مریم را، آموزگار

مانده ز علم تو علی درشگفت

آنکه کمالش همه عالم گرفت

شرم و ادب از ابدبت شرمسار

گوش ترا عقل و خرد گوشوار

رشته ی تو رشته ی نظم جهان

سینه ی تو مخزن راز نهان

وقت خوشت وقت مناجات تو

شاد پیمبر ز ملاقات تو

کس نبرد راه به سامان تو

جز پدر و شوهر و یزدان تو

هم ز پی عرض ادب گاه گاه

یافته جبریل در آن خانه راه

خانه ی تو گلشن مهر و وفا

مکتب تو مکتب صدق و صفا

نیست عجب گر به چنین مکتبی

تربیت آموخته چون زینبی

ای یکمین بانوی کاخ عفاف

جان به فدایت که به شام زفاف

پیرهن خویش به مسکین دهی

خاطر آن غمزده تسکین دهی

زین ملکات و ملکوتی صفات

فاطمه جان عقل و خرد مانده مات

ص: ۵۶

با همه ی شوکت و اجلال تو

بعد نبی تیره شد اقبال تو

دوره ی عزت سپری شد ترا

امت بیرحم جری شد ترا

قدر تو یا فاطمه نشناختند

بر حرم حرمت تو تاختند...

ای شده محروم ز ارث پدر

عالم و آدم ز غمت خون جگر

عصمت یزدانی و معصومه ای

زوج تو مظلوم و تو مظلومه ای

داغ غمت بر دل رنجور ماند

قدر تو و قبر تو مستور ماند

فاطمه، ای گوهر دریای راز

ما همه را سوی تو روی نیاز

ص: ۵۷

باد فدایت پدر و مادرم

خاک ره فضه ی تو افسرم

مهر تو سرمایه ی ایمان من

یاد تو باغ گل و ریحان من

ای پدرت رحمه للعالمین

مرحمتی کن به من دل غمین

من که ز احسان تو شرمنده ام

دست به دامان تو افکنده ام

جز به توام هیچ سر و کار نیست

غیر حسینت دگرم یار نیست

از کرم خویش گناهم ببخش

در کنف خویش پناهم ببخش

فاطمه، ای آنکه خرد مات تست

چشم «موید» به کرامات تست

ص: ۵۸

دکتر ناظرزاده ی کرمانی

حرم دوست

بخت فرخنده شبی بال و پری داد مرا

به سوی کعبه ی مقصود فرستاد مرا

خواب شیرین وصال حرم دوست شبی

سوخت در تاب و تب عشق چو فرهاد مرا

سایه چون بر سرم افکند همای توفیق

کرد از بند هوا و هوس آزاد مرا

پرکشیدم به سوی کعبه که تا بار دگر

کرم دوست کند یاری و امداد مرا

این صفای ملکوتی و صدای لبیک

نرود تا ابد این منظره از یاد مرا

ص: ۵۹

دل دیوانه سوی چشمه ی زمزم بردم

تا مگر چشمه ی رحمت کند آباد مرا

استلام حجر و سعی و صفا و مروه

زنگ از آئینه ی دل برد و صفا داد مرا

بانی کعبه خلیل است در آن بیت جلیل

زنده شد خاطره ی بانی بنیاد مرا

یثرب و منظره ی قبه ی خضرای رسول

برد اندوه و غم از خاطر ناشاد مرا

عطر گلهای رسالت به مشامم بگذشت

چو گذر بر حرم فاطمه افتاد مرا

به دعا دست گشودم که مکن یا رب دست

کوته از دامن این مادر و اولاد مرا

خیزم از خاک و به دامان بتول آویزم

گر به کویش چو غباری ببرد باد مرا

ص: ۶۰

روز میلاد

نور حق فاطمه، از غیب خوش آمد بشهود

مقدم اوست مبارک، قدم او مسعود

روز میلاد وی آغاز سعادتها بود

سرو جان باد فدای قدم این مولود

روشنی بخش ازل تا به ابد در دو سراست

که به تقوی است در این نشئه هم امکان خلود

یافت پیوند نبوت به ولایت از او

شجر طیبه آن طاهره ی دوران بود

ما همه همچو گیاهان طفیلی و بود

شجر طیبه در گلشن هستی مقصود

تا نگوئی ثمر خلقت انسانها چیست؟

آدمی بهر عبادت شد و طاعت موجود

همچو زهرا دگری را نشناسد ایام

محو حق گشته سراپا به قیام و به قعود

نیمه شب ناله ز محراب بر افلاک رسد

این همان ناله ی زهراست به یاد معبود

ص: ۶۱

طاعتی کرد که افتاد ندایش در عرش

دولتی داد خدایش که نگردد مفقود

هر که مسکین به در خانه ی زهرا برود

هم طریق کرم آموزد و هم معنی جود

غافل از حرمت زهرا که شود جز نااهل؟

منکر معجز عیسی که بود غیر یهود؟

ای سرافرازترین دختر عالم که ترا

نیست مانند به جود به عفاف و به سجود

من به مدح تو چگویم که چو خورشید فلك

شوکتت هست پدیدار و مقامت مشهود

هر که را مهر تو در دل، بر ایزد مقبول

وانکه را قهر تو حاصل ز در حق مطرود

جشن میلاد تو در خلد چو گیرد مریم

نغمه ی شوق در آن بزم برآرد داود

نیست نومید اگر نامه ی ما گشت سیاه

آبرو هست ترا پیش خداوند ودود

از فروغ رخ زهرا شده روشن اسلام

نور حق بود که از غیب درآمد بشهود

بانوی خاندان فضیلت

ای افتخار عالم هستی لقای تو

پاینده چون بقای حقیقت بقای تو

اسلام سرفراز به ایمانت از نخست

خورشید پرتوی ز فروزنده رای تو

من هیچ کس دگر نشناسم به روزگار

بانوی خاندان فضیلت، سوای تو

الحق که هر چه فخر و شرف بود در جهان

می خواست خاص شخص تو باشد خدای تو

فرزند مصطفایی و زهرای پاکدل

ای مصطفای تو همه محو صفای تو

شوی تو مرتضی و رضایت رضای او

زین رو بود رضای خدا در رضای تو

دخت خدیجه بودی و در خانه ی علی

چشم زمانه خیره بماند از وفای تو

فرزند، چون حسین و حسن خود که آورد؟

آورده ای تو، جان دو عالم فدای تو

ص: ۶۳

حلم حسن که پایه ی دین استوار داشت

کرد آشکار تربیت جانفزای تو

در خانه ی تو درس شهامت فرا گرفت

آن پاکباز خسرو گلگون قبای تو

پرورده ای چو زینب کبری تو دختری

دختر نه، بلکه ضیغم دختر نمای تو

هر کس ترا شناخت به حق اعتراف کرد

بیگانه با خدا نشود آشنای تو

ای سرور زنان دو عالم که بود و هست

فردوس آیتی ز مبارک سرای تو

دنیا نساخت با تو و کاری شگفت نیست

این خاکدان پست کجا بود جای تو؟

مانند شمع سوختی و اشک ریختی

جانسوز همچو ناله ی نی شد، نوای تو

پیش تو خاک بود فدک زانکه در فلک

بوسد به افتخار، ملک خاک پای تو

زان رو شدی فسرده چو گل کز نفاق و کفر

بی اعتنا شدند به بانگ رسای تو

کفر و نفاق قوم عرب آشکار شد

روزی که رنجه گشت دل مبتلای تو

تو دختر پیمبر و بعد از وفات او

از جور امتش غم بی انتهای تو

آتش زدند دوزخیان چو در بهشت

آتش گرفت جان جهان از برای تو

بر حال تو اگر در و دیوار ناله کرد

نبود عجب که بود عجب ماجرای تو

بهر رهایی علی از دست دشمنان

افکند لرزه در همه عالم ندای تو

و آن زیوری که بست به بازوی تو عدو

افزود شفیعه ی محشر! بهای تو

جز اشک و آه هیچ نیاید ز دست ما

بدهد خدای محسن تو هم جزای تو

هستی امین گنج عنایات کردگار

من نیز چشم دوخته ام بر عطای تو

غلامرضا قدسی خراسانی

سپهر رفعت

مهی ز چرخ نبوت چو مهر، جلوه نمود

که پیش طلعت او مهر و ماه برد سجود

ستاره ای بدرخشید ز آسمان عفاف

که شد ز نور رخش خیره چشم چرخ کبود

چو بیت روز گذشت از جمادی الثانی

بزد قدم ز عدم فاطمه به ملک وجود

به روز عید سعید ولادت زهرا

ز لطف، حق در رحمت به روی خلق گشود

دمید صبح سعادت ز مشرق عصمت

نمود جلوه چو زهرا، به طالع مسعود

نمود زهره لب خود به خیر مقدم باز

نواخت مشتری از شوق، چنگ و بربط ورود

به رقص آمده ناهید زین شعف به سپهر

به کف گرفته زحل تیغ بهر دفع حسود

فلک نموده نثار رهش کواکب را

ملک نموده به مجمر عبیر و عنبر و عود

به باغ خلد شده حوریان همه مسرور

چنانکه اهل زمین جمله خرم و خشنود

برای تهنیت از عرش فوج فوج ملک

گهی کنند نزول و گهی کنند صعود

زهی شرف که بود دخت احمد مرسل

زهی جلال که شد مظهر خدای ودود

محیط عصمت و عفت شفیعه ی محشر

سپهر رفعت و شوکت جبیبه ی معبود

اشارتی ز صفایش، صفای خلد برین

کنایتی ز قیامش، قیامت موعود

اگر اراده کند ز امر ایزد یکتا

به یک اشاره نماید دو صد جهان موجود

ز دختری به جهان این همه صفات نکو

کسی ندیده جز از دخت احمد محمود

بود کلام خدا از کلام او ظاهر

بود صفات خدا از صفات او مشهود

غرض ز خلقت اشیاست ذات او منظور

جهان چو قلزم و او هست گوهر مقصود

تمام، چشم شفاعت به سوی او دارند

خلیل و نوح و کلیم و مسیح و آدم و هود

هوای جنت و کوثر کجا به سر دارد

جبین به خاک رهش هر که از دل و جان سود

محب او بود ایمن چو نوح از توفان

خلیل او بود آسوده ز آتش نمرود

به رتبه اش بود این بس که خواجه ی «لولاک»

هماره «ام ابیها» به شان او فرمود

به ذات او نبرد پی کسی که از غفلت

اسیر دام هوا هست و پای بند قیود

کسی که شد متمسک به ذیل مرحمتش

بدون شبهه که از خوف روز حشر آسود

چگونه مدحتش آرم که همچو ذات احد

زده است خیمه برون ذاتش از جهات و حدود

ز بحر طبع گهربار «قدس طوسی»

به مدح و منقبت و وصفش این چکامه سرود

ص: ۶۹

حسین مظلوم «کی فر»

خلقت زهرا

عارفان را صنع حق دیدن نشاط افزاستی

و آنچه در چشم تو نازیبا بود زیباستی

هر چه از پیدا و پنهان زشت و زیبا دیده ای

ز امر حق باشد، کزو بود، همه اشیاستی

کیست دانی مظهر حق، آنکه تسلیم قضاست

کی ورا گر تیر بارد از فلک پرواستی

آل احمد جمله زین رو مظهر حق گشته اند

کی کسی ز آنان به رتبت در جهان والاستی

حضرت ام الائمه، فاطمه خیر النساء

آنکه نور چشم جان سید بطحاستی

ص: ۷۰

کیست زهرا، آنکه با شاه ولایت همسر است

محرم راز علی عالی اعلاستی

این زن مرد آفرین را نیک اگر بینی به دهر

هست بی همتا و همچون همسرش یکتاستی

بی ولایش دم ز دینداری زدن بی حاصل است

دین حق بی مهر او بی معنی و بیجاستی

گر نمی شد خلقت زهرا به ظاهر آشکار

خوب می دیدی علی بی همسر و تنهاستی

من چه گویم در علو رتبت وی کز مقام

خاکروب آستانش مادر عیساستی

مادری مانند زهرا هست فرزندش حسین

آنکه بر فرق عوالم تاج کرمناستی

صبر بی پایان او شد جلوه گر در مجتبی

زان شجر بین این ثمر گردیده ات بنیاستی

خورد از آن پستان چون زینب شیر، گویائی گرفت

پشت چرخ از خطبه اش لرزد ز بس غراستی

بود زهرا افتخار بانوان حق پرست

عقل داند منکر وی تا ابد رسواستی

بارالها احتیاجش را به لطف خود برآر

هر که چون «کی فر» محب عترت زهراستی

اختر برج کمال

رخت چون بر بست زهرا زین دیار

مرغ روحش شد سوی دارالقرار

شد خموش آن طایر بشکسته بال

گشت آفل (۱) اختر برج کمال

این گل امید را هم چرخ چید

محرم سر ولایت آرمید

دید مولا در جهان یک بار نیست

راز دل را محرم اسرار نیست

خیره خیره کرد با حسرت نگاه

بر رخ رخشان تر از خورشید و ماه

گفت کی پشت و پناهم فاطمه

روز و شب خورشید و ما هم فاطمه

۱- ۵. آفل: فرورونده، ناپدید شونده، غروب کننده.

ای زبان حق کنون گوشی چرا؟

ای چراغ خانه خاموشی چرا؟

ای وجود تو توانائی من

وی جمالت نور بینائی من

ای گل خوشبوی باغ آرزو

دل فسرد از بلبلان نغرگو

در بهار ای نوگل افسردی چه زود

من خزان دیدم تو پژمردی چه زود

جان فدای قامت دلجوی تو

این سیاهی چیست بر بازوی تو؟

چهره ات هرگز چنین نیلی نبود

بر رخ تو ضربه ی سیلی نبود

آسمان جا دارد ار خون می گریست

صبر در حق راستی کار علیست

ص: ۷۳

سید جلال الدین میر آفتابی «افتخار»

سوز و ساز

دور از تو من ای زهرا می سوزم و می سازم

تنها به دل شبها می سوزم و می سازم

در گوشه غم هر شب در آش تاب و تب

چون شمع ز سر تا پا می سوزم و می سازم

زین پیش به هر ماتم بودی تو مرا همدم

دور از تو کنون تنها می سوزم و می سازم

تا کرد جدا از هم ما را فلک، از این غم

من بی تو درین دنیا می سوزم و می سازم

گویم که شوم در خواب باشد که ترا بینم

در حسرت این رؤیا می سوزم و می سازم

ص: ۷۴

بار غم تو بر دل، باری است بسی مشکل

با این غم جانفرسا می سوزم و می سازم

ای از تو شبم روشن رفتی تو و ماندم من

در این شب بی فردا می سوزم و می سازم

طفلان تو با شیون خواهند ترا از من

از داغ دل آنها می سوزم و می سازم

ای از تو «جلال» دین دور از تو من مسکین

با دیده ی خون پالا می سوزم و می سازم

برتر از عقول

شده روشن از تو سرای دل، که تو شمع خلوت حیدری

به تو مانده چشم امید ما، که تو نور چشم پیمبری

تو مهی به اوج سپهر دین، پدر تو خاتم و تو نگین

شده محو حسن حور عین که تو رشک زهره ی ازهری

تو کجا و مسئله ی فدک، که گذشتی از فلک و ملک

چه بخوانمت که فدیت لک تو زحد وصف فراتری

ز تو گشت ناطقه منفعل، ز تو ماند پای خرد به گل

قلم از بیان تو شد خجل، که تو خود یگانه سخنوری

ز بهشت نسل رسول ما، چه گلی بود چو بتول ما

تو فراتری ز عقول ما، تو ز بوی قدس معطری

چو توئی به حشر پناه ما، چه غمی ز روی سیاه ما

که توئی شفیع گناه ما که مهین حبیبه ی داوری

سخن تو نور مبین بود، نظر تو عین یقین بود

همه «افتخار» من این بود که توأم شفیعه ی محشری

گنجینه ی گوهر

زن رمز بهشت زندگانی است

تابنده چو ماه آسمانی است

بی زن گل زندگی خزان است

زن مایه ی شادی جهان است

زن کعبه ی عشق جان مرد است

بی زن دل مرد سرد سرد است

آن خانه که زن در آن نباشد

آسایش جسم و جان نباشد

دامان زن فرشته رخسار

باغی ست ز گلبنان بی خار

ص: ۷۶

صد گرد دلیر و مرد دانا

پرورده به فکرت توانا

هر خانه که زن در او نبینی

ز آنجا گل آرزو نچینی

این وصف بتان خاک زاد است

نی مدح زنان پاک زاد است

این باشد اگر مقام زنها

تا خود چه بود مقام زهرا

او گوهر گنج دین حق بود

سرمست می یقین حق بود

مبهوت جهان ز عفت او

دل باخته بر فصاحت او

او دخت پیمبر خدا بود

گنجینه ی گوهر خدا بود

دامان خدیجه مکتب او

قرآن زده بوسه بر لب او

آن محرم بارگاه ایزد

نور دل دیده ی محمد

در صدف بحار توحید

دیباچه ی علم و حلم و تمجید

با فکر بلند و روح ساده

بر دیده ی دهر پا نهاده

از بطن خدیجه گام برداشت

بر چشم دل زمانه بگذاشت

شد مولد پاک او مسلم

سر منشأ «افتخار» عالم

ص: ۷۸

بهمن صالحی

روشن تر از جان دریا

زیباتر از فکر باران، روشن تر از جان دریاست

در دفتر آفرینش یک شعر بسیار شیواست

او روح سبز بهار است، آئینه ای بی غبار است

پرواز مرغ دلم را آبی ترین آسمانهاست

دستش پل رستگاری، چون نهری از نور، جاری

هر سو که یک جان تاریک، هر جا که یک قلب تنهاست

نامش بلندای عشق است، جامی ز صهبای عشق است

مغروق دریای عشق است، مرگی بدینسان چه زیباست

زیبائیش غمگنانه، تنهائیش جاودانه

از او به هر دل نشانه، از وی به هر سینه غوغاست

ص: ۷۹

در خاطر تشنه کامان، همزاد شیرین زمزم

در صحبت خسته گامان، همدوش دیرین طوباست

اسطوره ی عشق سرمد، تمثیل ایثار و ایمان

راوی آیات احمد، گویی که قرآن گویاست

یادش صفای دلم باد، بانوی آب، آنکه گفتم:

زیباتر از فکر باران، روشن تر از جان دریاست

بانوی آب

بانوی آب

چون هاله ای ز عاطفه ی ماه

با جامه ای ز نور

در قصر آفرینش کامل

خورشیدوار، ایستاده به درگاه.

نامش،

ظهور زهره در آفاق عشق

مهرش،

فروغ سرمدی دلهاست

با ابر مهربانی دستانش

بانوی آب

در لحظه های آبی رویاست

آئینه ی کرامت دریاست.

او،

والاترین امیره ی گلها

در وسعت مدائن روحانی است

شعر شرف

بر سینه ی کتیبه ی تاریخ

اسطوره ی شگفت طهارت

منظومه ی فضایل انسانی است

گهواره ی دو شیر شجاعت

در جنگل ستاره و خنجر

باران شامگاهی،

بر گسترای مزرعه ی کهکشان

آموزگار صبح،

در پاکی و صفاست

بانوی باستانی دلها،

آمیزه ی تعقل و پرهیز

معنای زن،

در مکتب مبارک قرآنی است.

با او سخن جز با وضوی اشک، مگویید

وز او نشانه ای

جز در جهان ساکت و خاکستری خواب مجویید

کان نخل رنجیده، و آن سرو سوگوار

از مرگ ارغوانی خورشید-

تعبیر صادقانه ی اندوه

در شعر ناتمام جوانی است،

بانوی بانوان

برج بلند و سبز رهایی

از خاک و خاکیان

معراج نور از پهنه ی زمین تا عرش آسمان

صابر همدانی

قبله ی آدم

چه خرم می وزد باد بهاری از دامن صحرا

عبیر آمیز و نکهت بیز و عشرت خیز و بهجت زا

کنار جویباران رسته هر سو نو گلی از گل

سپید و آبی و زرد و بنقش و نیلی و حمرا

به پیرامون هامون می زند گلهای گوناگون

ره گبر و مسلمان و مجوس و کافر و ترسا

جلوس نو عروس گل، بود در حجله ی گلبن

مصفا و چمن آرا و روح افزا و غم فرسا

کنار جوی، زنبق داده و رونق باغ را الحق

ز شبنم صبحدم بر گوش مریم لولو لالا

ص: ۸۳

به هر جا شد گهرافشان سحاب از دیده ی گریان

روان گردید جوی و چشمه و رود و شط و دریا

چو شبنم روی گل شوید، صبا راه چمن پوید

رخ گل بوسد و بوید، به یاد وامق و عذرا

به باغ اندر نگر زریون (۱) به سر بنهاده طشت زر

که چون خورشید محشر هست یک نی از زمین بالا

چرا از لاله و نرگس نمی پرسند اهل دل

که اندر دستشان آیا که داد این ساغر و مینا؟

عجب نبود اگر لاف کلیمی می زند بلبل

که گلبن آتش طور است و گلشن سینه ی سینا

ترا پیوسته می خواند به سیر گلشن وحدت

دهان غنچه ی خاموش و بانگ بلبل گویا

در این فرخنده فصل بهجت افزا، به که بگذارم

قدم از گلشن صورت به سیر گلشن معنا

در آن گلشن چو دیگر بلبلان رطب اللسان گردم

به پای گلبنی کز آن گل توحید شد بویا

۱- ۱۱. سبحان الذی اسری: آیه «۱» از سوره ی اسری: «پاک و منزه است خداوندی که شب هنگام بنده ی خود را از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد».

مصفا گلبن باغ رسالت، دوحه ی (۱) عفت

ضیا افزای افلاک جلالت، زهره ی زهرا

خدیجه دختر پاک خویلد را جگر گوشه

که شد از یمن مولودش جهان مرده دل، احیا

صفای قلب احمد، روشنی بخش دل حیدر

شفیعه ی روز محشر، فاطمه، صدیقه ی کبرا

ز فیض مقدم این آیت قدسیه، تا محشر

بنازد بر فلک یثرب، ببالد بر سمک بطحا

نبی، صدیقه و خیر النسا، فرمود در شانش

زهی زان منطق شیرین، خهی زان گفته ی شیوا

زکیه، مطمئنه، راضیه، مرضیه، قدسیه

که حیدر گفت در وصفش، بتول و نخبه و عذرا

به هنگام عبادت، آستانش قبله ی آدم

به وقت عرض حاجت، آستینش در کف حوا

گرش خدمت قبول افتد، کنیز مطبخش مریم

ورش عز وصول افتد، غلام درگهش عیسی

ص: ۸۵

۱- ۷. دوحه: درخت تناور.

صبا از دور باش عصمتش همواره سرگردان

سها (۱) از کور باش عفتش در روز ناپیدا

وجودش رابط وحدت میان احمد و حیدر

چو حسن سرمدی ما بین عقل و عشق بی پروا

قداست جفت با نامش، ملایک طایر بامش

یکی می باشد از خدام او اندر جنان لعیا (۲) .

به زیر گنبد اخضر، دگر چون احمد و حیدر

که آرد اینچنین دختر؟ که دارد جفت بی همتا

مگر تا دور احمد کور سیر قهقرا گیرد

که زهرایی ببیند بار دیگر دیده ی بینا

وگرنه تا قیامت سال و ماه و هفته و ساعت

اگر جویی نبینی مثل و مانندش دگر اصلا

به دامن پرورد زهرای دیگر مادر گیتی

اگر گنجد درون جوز روزی پیکر جوزا

ببخشا بر من ای خاتون، محشر، گر که نتوانم

ز نوک خامه سازم در ثنایت چامه ای انشا

۱- ۸. سها: ستاره ای کوچک در دب اکبر.

۲- ۹. لعیا: دایه ی حضرت امام حسین و خدمتگزار حضرت زهرا.

مگر مدحی که باشد در خور شأنت کسی داند؟

مگر عقل بشر پی بر مقامت می برد؟ حاشا

تویی ناموس داور، به که باشد مادحت حیدر

که وصف قاف (۱) را باید شنید از منطق عنقا

تو را شاید که حق مداح باشد، ورنه در مدحت

چه گوید قطره؟ گیرم باشدش سنخیت دریا

من و مدح تو؟ خاکم بر دهان ای بضعه ی احمد

من و وصف تو؟ مهرم بر زبان ای نو گل طاها

در آن خلوت که ایزد شمع توصیف تو افروزد

کرا قدرت که با پروانه بگذارد قدم آنجا؟

فدک را آنکه بگرفت از تو، غافل بود زین معنی

که می باشد طفیل هستیت دنیا و مافیها

تو را در روز محشر می شناسند آن سیه رویان

که غیر از ذیل پاکت نیست کس را عروه الوثقی

سزاوارت اگر مدحی ندانستم، دعا دانم

دعا از من، اجابت از خدای عالی اعلی

ص: ۸۷

۱– ۱۰. قاف: کوه قفقاز که به افسانه گویند محیط بر زمین است و جای عنقا.

بود تا فرض بر حجاج طوف کعبه در گیتی

بود تا آیت معراج سبحان الذی اسری (۱) .

بهار عمر انصار تو ز آسیب خزان ایمن

نهار بخت اغیار تو، همرنگ شب یلدا

ماتم زهرا

ابتدا گر، دم ز بسم الله زنم برجاستی

چونکه بسم الله هر جا اول طغراستی

بعد بسم الله، دم از نعت محمد می زنم

آنکه چشم عالم امکان از او بیناستی

دیده ی دل را منور کن ز نور روی او

کاو فروزان ماه برج لیله الاسراستی

بعد احمد گر کنم مدح پسر عمش، رواست

چون به عون اوست نطق من اگر گویاستی

کی تواند کس کند مدح علی مرتضی؟

ز آنکه مداحش به قرآن ایزد داناستی

۱- ۱۱. سبحان الذی اسری: آیه «۱» از سوره ی اسری: «پاک و منزه است خداوندی که شب هنگام بنده ی خود را از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد».

گرید الله فوق ایدیهم به قرآن خوانده ای

گو، که غیر از مرتضی این رتبه را داراستی؟

وصف او در کثرت و وحدت نشاید کرد، زانک

وصفش اینجا لا تعد آنجا و لا تحصاستی

من نمی گویم که: مدح مرتضی کار من است

قطره را کی قدرت توصیف از دریاستی؟

اینقدر دانم که از بهر توسل در هموم

عبد را هر جا گشاد کار با مولاستی

هرچه هستی باش ای دل، خیره و خودسر مباش

خودسری کی شیوه ی سلاک (۱) ره پیماستی؟

فاش گویم: دست بر دامان صاحبخانه زن

چند روزی را که مهمان اندرین دنیاستی

کیست صاحبخانه غیر از مرتضی زوج بتول؟

گر که نشناسی تو صاحبخانه را، اعماستی

دست دل را زن به دامان ولای مرتضی

خاصه در این مه که ماه ماتم زهراستی

۱- ۱۲. سلاک: رهروان طریق معرفت.

نام زهرا در میان آمد، چسان من بگذرم

از بیان حال زار او که غم افزاستی؟

میرسد بر گوش دل اکنون نوای ناله اش

در سخن با جانشین خسرو بطحاستی:

کای پسر عم، ساعتی بنشین که مرغ روح من

میل پروازش به سوی گلشن عقباستی

آخر عمر من آمد، اول رنج تو شد

زین الم دانم که روزت چون شب یلداستی

ساعتی بنشین و سر کن گریه و حالم ببین

بر وصایایم بده گوش ارچه جانفرساستی

اولا، بر من حقوق خویشتن را کن حلال

چون مرا صهبای مرگ الحال در میناستی

یا ابن عم، بسیار زحمت ها کشیدی بهر من

دیده ی من از الم های تو خون پالاستی

چون که بگذشتم از این دنیای فانی یا ابن عم

نهش من بردار در شب، گر تو را یاراستی

شب خودت غسلم ده و تدفین کن و بر خوان نماز

چون شوند این قوم اگر آگاه، نازیباستی

ص: ۹۰

چون تو می دانی پسر عم، بعد بابم در جهان

شکوه ها بر لب مرا زین فرقه ی اعداستی

ثانیا، جان تو و جان حسین و هم حسن

دل مرا از داغشان چون لاله ی حمراستی

زینب و کلثوم را بنما نوازش بعد من

کز غم ایشان تو دانی خاطرم شیداستی

خود کجا بودی تو یا زهرا به دشت کربلا

تا ببینی نور عینت بی کس و تنهاستی؟

خود کجا بودی که تا بینی ز فرط تشنگی

ز اهل بیتش العطش بر عالم بالاستی؟

خود کجا بودی که بین نوجوانانش تمام

همچو بسمل غرقه خون زان قوم بی پرواستی

خاصه در آندم که اصغر را به روی دست خویش

برد و گفت: ای قوم دون، این حجت کبراستی

قطره ی آبی دهیدش آخر ای بی دین سپاه

کز شرار تشنگی در حال استسقاستی

بی فتوت مردم! آخر این صغیر بی گناه

آتشش از تشنگی هر لحظه بر اعضاستی

با وجود آنکه باشد آب کابین بتول

کامیاب از آن وحوش و طیر این صحراستی

پس چرا از اهل بیت من ز فرط تشنگی

تا ثریا از ثری بانگ عطش برپاستی؟

بیش از این زین قصه ی جانسوز «صابر» دم مزن

گرچه طبعت در رثا چون بحر گوهر زاستی

محمد فکور صفا «فکور»

جواد العالم العقلیه

برداشت و تفسیری است از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

عقل کل اول ظهور باری است

وان ظهور اندر موالی جاری است

عقل رزق روح و جان اولیاست

قاسم الارزاق شخص مرتضی است

چونکه ظرف جان زهرا کامل است

عقل کل را در پذیرش شامل است

حضرتش مشکات نور عقل شد

تا که نور از او به عالم نقل شد

ص: ۹۴

او جواد العالم العقلیه بود

جود حق را مظهر او شد در نمود

آری آری او بود شمس الشموس

منبسط زو گشت عقل اندر نفوس

سالک راه علی او شد نخست

زین سبب او جز رضای حق نجست

با علی هم رای و هم اوصاف بود

نقد جانش را خدا صراف بود

در لباس زن هویدا شد، ولی

یازده انوار زو شد منجلی

شمس مطلق خود ولی الله بود

آسمان عشق را او ماه بود

چارده نور از یکی مبدا بتافت

هر یکی از دیگری این نور یافت

روشنی از شمس مطلق می گرفت

گر به خوانندش ولی نبود شگفت

بر وراثت نیست این قانون حق

هر یکی زیشان ولی اند از سبق

ص: ۹۵

قالب تنشان بود از هم جدا

جمله یک روحند و مبداشان خدا

و علی الجوهره القدسیه

برداشت و تفسیری است از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

جوهر قدسیه بود آن پاک جان

پاک از آلایش خیل زنان

ذات زهرا منشا تاثیر شد

کیمیای عشق را اکسیر شد

گر نبود او، در خفا می ماند عشق

با خود اندر پرده حق می راند عشق

قابل جمع فیوضات حق اوست

از جهاتی از آب خود اسبق اوست

چون ولی الله اعظم فاعل است

پر فیوضات ولی او قابل است

در مثل حوای روحانی است او

منشا و مبداء انسانی است او

خاتمت را حق نمود آباد از او

چون همه خیل امامان زاد از او

عشق را یک سوی باید قابلی

جز خدا نبود مر او را فاعلی

پس همه تاثیر از حق است حق

شد معانی حائل ای رب الفلق

پرده داری کن که ستاری تر است

راز دل گر بشنود تن بر هبا است

ما گروه بی دلان جمله تنیم

کی توان بر اصل این معنا، تنیم (۱) .

چون معانی فوق استعداد ماست

حضرتش از دید جانها در خفاست

قدر آن انسیه شد مجهول از آن

که ندارد هیچ کس از او نشان

۱- ۱۳. تنیم: مراد عدم توانائی است.

در تعین گرچه او انیسه است

ذات پاکش جوهر قدسیه است

صوره النفس الکلیه

برداشت و تفسیری است از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

وجه زهرا نفس کل شد در مثال

معنی ذاتش نگنجد در خیال

بد ولی الله اعظم عقل کل

هم بد او هادی عشق اندر سبل

منشا انوار بود آن نور پاک

ذات او بیرون بد از این آب و خاک

حضرت انسیه ظرف نور بود

در قبول فیض حق مجبور بود

حق به ذاته در ولی شد منجلی

او قبول فیض کرد است از ولی

ص: ۹۸

تا از او انوار بر عالم رسد

نوری از او بر دل آدم رسد

چون همه اشیاء عالم زوج شد

یک به پائین وان دگر بر اوج شد

این ولی گردید اناث و آن ذکور

شد به عالم پخش، از این زوج نور

حضرتش ام الامامین است فرد

زین سبب در جمله کونین است فرد

یازده آئینه از او نقش گیر

هر یکی زیشان جهانی را امیر

تا ابد این نور ساطع باقی است

چون که نور حق همه اشراقی است

فیض حق را نیست وقفه در ظهور

منشا نور است تا دهر الدهور

فیض مطلق را چو می یابد سبب

گشت زهرا معطی (1) این نور رب

۱- ۱۴. معطی: عطا کننده و بخشنده.

بضعه الحقیقه النبویه

برداشت و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

بس خبر از خلق عالم در خفا است

که عیان در پیش چشم مصطفی است

اصل معنای نبی آگاهی است

هرکه جزئی نیست زان کل واهی است

چون خبردار است کل از اصل کل

می تواند گشت خاتم بر رسل

کل عالم درج در فرقان اوست

وان زکیه پاره ای از جان اوست

خاتمیت را شجر دان و آن شجر

گشت از اولاد زهرا بارور

بود زهرا جزئی از کل رسول

نیست آن شمس حقیقت را افول

ص: ۱۰۰

نور این شمس و لا اشراقی است

تا ابد آثار زهرا باقی است

خود عیان نور حقیقت بود او

چونکه بر نورانیت افزود او

جزو و کل اینجا ز معنی دور بود

چارده آئینه و یک نور بود

جان زهرا ظرف این انوار گشت

عشق را او منشا آثار گشت

نقش بگرفت از ولی الله او

کز رموز عشق بود آگاه او

عشق خود تنها نمای حق بود

عصمت الله خود از او مشتق بود

گرچه او جزئی است از جسم رسول

ام اب شد جان زهرای بتول

چون ولایت از نبوت اسبق است

ام اب خوانند اگر او را حق است

مطلع الانوار العلویه

برداشتی و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

مطلع نور علی زهراستی

گرچه از این وصف خود والاستی

آن همه انوار نوری واحدند

چارده آئینه و یک شاهدند

مبتدا و منتهی بر هر اساس

لازم است اما مکن بر حق قیاس

حق مبرا ز اول و آخر بود

چونکه خود بر خود به کل ظاهر بود

مطلع الانوار یعنی آن ظهور

کو پدیدار است از الله نور

مظهر نور خدا ذات ولی است

هم در احمد هم علی آن منجلی است

جسم پاک شخص زهرای بتول

گرچه خود جزئی است از کل رسول

لیک نورش مطلع نور علی است

چونکه زهرا در مقام قابلی است

قابل است او تا از او زاید امام

نکته اینجا ختم گردد والسلام

جزء جزء نور کل متقین

از امامانست از مجرای دین

پس بود اصل هدایت از خدا

مجری لب هدایت مرتضی

زاده گانند این امامان ای همام

زان زکیه کو بود ام الامام

نور بعد از او به عالم پخش شد

هر کسی را قسمی از او بخش شد

ای خوش آنکو نور از این معصومه یافت

چون بسان ماه بر عالم بتافت

عین عیون الاسرار الفاطمیه

برداشتی و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

جز خدا از سر سر آگاه نیست

جز ولی کس مظهر الله نیست

حق بود مستجمع جمع صفات

جز ولی نگرفته از حق این برات

سر سر مرتضی زهراستی

در تجلی از همه اجلاستی

در قبول او منشا اسرار شد

چونکه از او پخش این انوار شد

مجتبی خود سری از اسرار بود

او نخستین نور از این انوار بود

پور ثانی حیدر آن حسین

پخش کرد آن نور را در عالمین

ص: ۱۰۴

حضرت سجاد شد نور العباد

باقر العلم آن ولی، نور رشاد

جعفر بن صادق آن ماه تمام

کرد اندر علم و حکمت اهتمام

موسی کاظم که زیبش عشق بود

مستقیم از حق نصیبش عشق بود

هشتمین نور از نخستین نور عشق

بود روشن تر ز نور طور عشق

بعد از آن تابید تا نور تقی

گشت نور دیده ی هر متقی

وان دهم نور هدی باب الحسن

گشت نور عشق حق را ممتحن (۱) .

عسکری مجموعه ی آیات شد

عشق را هم منشا و مرآت شد

چونکه باید از وی آید در ظهور

مهدی قائم الی دهر الدهور

۱- ۱۵. ممتحن: امتحان شده، آزموده شده.

الناجیه المنجیه لمحبیها

برداشتی و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

ای مسبب خود گواه خود شوی

هسته را خود کاری و خود بدوری

جلوه گه بر گل کنی تا بلبلان

گرد او آیند روزان و شبان

گه کنی شب را فروزان همچو روز

از جمال اختری گیتی فروز

مصطفی را شمع هر محفل کنی

تا از آن مجرا نظر بر دل کنی

هم تو خود سازی علی را لب لب

تا بسازی مردمی اخلص ز حب

از طریق حب زهرای بتول

میکنی عذر گنه کاران قبول

ص: ۱۰۶

همچنان کز اختلاط ماء و طین

جسم آدم ساختی بس نازنین

هر که جانش شد عجین با مهر دوست

مغز گردد گرچه باشد جمله پوست

ای مبدل کرده نار آذری

بر گل و ریحان، تو از گل بهتری

چیست یا رب حب زهرای بتول

کین چنین افتد به درگاهت قبول

که ببخشایی و رحمت آوری

وز بدی ها جمله را سازی بری

هم سبب ساز و لطیفی بنده را

باب بگشا باب بگشاینده را

حق آن زهرای اطهر ای لطیف

نار شهوت در دل ما کن خفیف

تا ز جان، ما خادم آن در شویم

عصمتش را تا همه مظهر شویم

ص: ۱۰۷

ثمره شجره الیقین

برداشتی و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

از شجر مقصود حق باشد ثمر

گرچه خود اصل است اصل آن شجر

سیر کامل ز ابتدا تا انتها

هست حد فاصل خلق و خدا

سیر در راه حقیقت داشتن

کی بود اصل فضیلت داشتن

خود فضیلت اصل دیدار حق است

جلوه ی او چون در اشیا اسبق است

اسبق بالذات ذات باری است

جلوه ی او در مجاری جاری است

طالبی کز ابتدا حق جوی گشت

او به مقدار یقین ره پوی گشت

ص: ۱۰۸

این یقین خود اصل راه است ای زکی

بی یقین بر حق نگردی متکی

گر مزکی گشتی از غیر خدا

آن زمان یابی به دل خیر خدا

خیر بالذات است رویاند شجر

هم به خیر خود دهد او را ثمر

آن شجر خیر است اصلش مصطفی

ثابت است و میوه اش ام الهدی

اصل آن ثابت بود در آسمان

مصطفی شد مظهر آیات آن

مصطفی بود آن شجر، زهرا ثمر

شد ثمر تفصیل آن والا شجر

هم ثمر بود و ثمرزا فاطمه

زین سبب گردید والا فاطمه

تا قیامت برقرار است این ثمر

چون خدا رویاند اصل آن شجر

ص: ۱۰۹

سیده نساء العالمین

برداشتی و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

سید کونین تا همسر گزید

آن که بود از جمله والاتر گزید

شمس ایمان روبرو با ماه شد

نقد آن را مه ز جان دلخواه شد

روشنی بگرفت از آن شمس دین

زین سبب گردید ام المومنین

مام زهرا یعنی آن بانوی راد

باب رحمت بر همه عالم گشاد

جبرئیل آورد سیبی از بهشت

سیب بود آن نطفه ی نیکو سرشت

تا تناول کرد آن سیب از صفا

نطفه ی زهرا گرفت از مصطفی

ص: ۱۱۰

نور از این دختر به عالم پخش شد

قسمی از آن هم به مادر بخش شد

این سیادت را که دخت از حق گرفت

مام اگر سهمی برد نبود شگفت

آیت الکبرای اکبر بود او

قدر بر خیل زنان افزود او

سید و انسیه الحور است او

در سیادت از همه والاست او

نیست والاتر از او در عالمین

این شرف بس کو بود مام حسین

یازده آئینه از او نقش گیر

هر یکی زیشان جهانی را امیر

او بزرگ بانوان عالم است

بلکه در معنا روان عالم است

جسم عالم را روان شد فاطمه

بلکه جان جان جان شد فاطمه

فی تعین الانسیه

برداشت و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

جوهر قدسیه آن بنت رسول

ذات تنزیه است و هم اصل الاصول

نفس کلیه مر او را صورت است

رحمت اندر رحمت اندر رحمت است

هست در ذات او مجرد از حدود

در ظهور انسیه آمد در وجود

گشت زن تا زوجه ی حیدر شود

آن صدف تا منشا گوهر شود

یازده گوهر از او آمد پدید

شد مؤید زو پدید آمد معید

او همه جان بود و جانها زنده ساخت

تا ابد او عشق را پاینده ساخت

ص: ۱۱۲

او بود مشکات، نور عشق را

بلکه آتش بود طور عشق را

عشق را آئینه ی آیات شد

جلوه گر در یازده مرآت شد

زاد اگر دختر به از هر مرد بود

آری آن بانوی عالم فرد بود

زین اب و فر مادر بود او

نهضت آرای برادر بود او

آن قیام حق از او بنیان گرفت

عشق از او در کربلا سامان گرفت

مظهر حق شخص زهرای بتول

کرد اندر کربلا او را رسول

تا بخواند خطبه ای بر خلق نیز

تا برانگیزند بهر رستخیز

المعروفه بالقدر

برداشتی و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

عشق حق در هر دلی مأوا گرفت

کار آن دل در جهان بالا گرفت

آنقدر بالا بگیرد کار عشق

تا نگنجد در بیان مقدار عشق

هر که اخلص گشت اندر حب حق

گوی سبقت می برد از ما سبق

شد هویدا تا وجود فاطمه

گشت حب حق نمود فاطمه

داشت زهرا حب حق را از نخست

زین سبب او جز رضای حق نجست

قدر آن بانو به قدر حب اوست

کاین چنین در قدر شأنش گفتگوست

ص: ۱۱۴

هست معروف خدا و هم رسول

حضرت انسیه الحوراء بتول

قدر او معروف نزد حیدر است

کنز حق را چون که یکتا گوهر است

هم گهر بود و گهر زا، هم صدف

بحر ایمان یافت از قدرش شرف

گوهر یکتای عصمت اوست، اوست

مبدا و منشای دولت اوست، اوست

دولتی کز حق عطا شد بر ولی

گشت از مجرای زهرا منجلی

قدر او را کس نداند جز خدا

معترف بر قدر او شد مصطفی

او صراط المستقیم است و هدف

هرچه خواهی گو ز قدرش لاتخف

المجهوله بالقبر

برداشت و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی است.

معدن اسرار بود آن نور پاک

گنج را باید نهفتن زیر خاک

چشم سر را نیست تاب دید نور

نور او مخفی است تا یوم النشور

ضد به ضد پیدا شود او ضد نداشت

تاب دیدش چشم هر ملحد نداشت

کنز حق را گوهری یکتاستی

بی گمان آن حضرت زهراستی

قدر این گوهر که میداند؟ علی

کاین چنین در کل بر آن شد منجلی

شد علی گنجور و گنجی نغز یافت

شمس ایمان بود و بر آن ماه تافت

ص: ۱۱۶

شب روان را ماه نورافشان شود

رهنما تا منزل جانان شود

خیل سجیین نمی دانند قدر

ماه را در وقت قرص و گاه بدر

در حیات خویش آن ماه تمام

نورافشان بود در هر صبح و شام

قدرش آن سجینیان نشناختند

زین سبب بر دشمنی پرداختند

مدفنش را کرد مخفی از عنود

وین عمل جز بر رضای حق نبود

گنج خود را کرد مخفی زیر خاك

تا نبیند مدفنش جز چشم پاك

گرچه قبرش از خسان مجهول ماند

یاد او در قلب هر مقبول ماند

قره عين الرسول

نور چشم مصطفی زهراستی

در تجلی از همه اجلاستی

مصطفی را حق دو چشم عرش کرد

نور آن منبسط در فرش کرد

رو بخوان در جامعه بادید دین

تا بیابی نور دین زان محدقین (۱) .

چشم هستی چشم جان مصطفی است

ساری و جاری در آن نور خداست

گر نمی شد نور جاری در دو عین

در خفا می ماند کل عالمین

نور حق مستولی اندر هستی است

اندر او پیدا بلند و پستی است

۱- ۱۶. محدقین: دیدگان بینا، تیز نگرنده و احاطه کننده.

هست چشم مصطفی مشکات او

نور حق تابیده در مرآت او

شخص احمد هست مشکات هدی

حضرت زهراست مصباح الدجی

نور از آن مصباح بر عالم رسید

لب ایمان گشت در عالم پدید

شاخص آن لب لب، لب علیست

هیچ می دانی اولو الالباب چیست؟

یازده فرزند او از فاطمه

گشت مر عرش خدا را قائمه

قرت عین نبی خود نور زاست

نور او سرمنشا نور هدی است

نور حق را هیچ گه سرپوش نیست

نور احمد زین سبب خاموش نیست

این امامان نور پیدای حقند

جمله جنب الله و نور مطلقند

ص: ۱۱۹

الزهراء البتول

برداشت و تفسیری از مناقب منسوب به محیی الدین ابن عربی.

نور حق از چهر زهرا ظاهر است

چونکه انوار ولی را مظهر است

حق کند انشاء نور ذات را

نک ولی ظاهر کند آیات را

آیت الکبرای سبحان اظهر است

هم مطهر هم طهور و اطهر است

اطهر بالذات ذات کبریاست

حضرت زهرای اطهر زو نماست

در مقام عصمت اللهی ولی است

وین صفت در جان زهرا منجلی است

او جدا ساز نقم از نعمت است

رحمت اندر رحمت اندر رحمت است

ص: ۱۲۰

رحمتش سازد جدا جهل از عقول

این بود معنا و مصداق بتول

حق و باطل را جدا ساز او بود

فاصل هر سحر و اعجاز او بود

سحر کی پهلو زند با معجزات

حضرت زهرا بود عین الحیات

جوهر قدسیه بود آن پاک جان

پاک از آلایش خیل زنان

ذات زهرا منشا تاثیر شد

(کیمیای عشق را اکسیر شد)

گر نبود او در خفا می ماند عشق

(با خود اندر پرده حق میراند عشق)

قابل جمع فیوضات حق اوست

(از جهاتی از اب خود اسبق است)

چون ولی الله اعظم فاعل است

(بر فیوضات ولی او قابل است)

ص: ۱۲۱

سید محمد حسین «شهریار»

راز شب

ماه آن شب خموش و سرگردان

روی صحرا و دشت می تابید

نور غمرنگ و خون پرور ماه

همه جا را نموده بود سپید

دانه دانه ستاره بر رخ چرخ

همچو اشک یتیم می لرزید

خواب گسترده بود خاموشی

بر جهان پرده ی فراموشی

مرغ شب آرمیده بود آرام

چشم ایام رفته بود به خواب

سایه ی نخلها به چهره ی نور

از سیاهی کشیده بود حجاب

ص: ۱۲۲

باد در جستجوی گمشده ای

چرخ می زد چو عاشقی بی تاب

غرق شهر مدینه سر تا سر

در سکوتی عمیق و رعب آور

می کشید انتظار، خاک آن شب

مقدم تازه میهمانی را

می ربود از کف گران مردی

آسمان همسر جوانی را

آتش مرگ مادری می سوخت

دل اطفال خسته جانی را

مردی آرام لیک آهسته

نوحه گر چند طفل دل خسته

بر سر دوش، جسم بی جانی

حمل می شد به نقطه ای مرموز

همه خواهان به دل، درازی شب

گرچه شب بود تلخ و طاقت سوز

تا مگر راز شب نگردد فاش

نبرد پی به راز شب دل روز

راز شب بود پیکر زهرا

که شب آغوش خاک گشتش جا

راز شب بود بانوئی معصوم

که چو او مردی از زمانه نزاد

هیجده ساله بانوئی پرشور

که سیه کرده چهره ی بیداد

بانوئی کز سخن به محضر عام

ریخت آتش به جان استبداد

بانوئی شیردل، دلیر و شجاع

که نمود از حق خویش دفاع

گرچه زن بود لیک مردانه

از قیام آتشی عظیم افروخت

شعله ای برکشید از دل خویش

که سیه خرمن ستم را سوخت

درس احقاق حق و دفع ستم

به جهان و جهانیان آموخت

مردم خفته را ز خواب انگیخت

آبروی ستمگران را ریخت

آرزوی گمشده

برداشتی از سخنان علی (ع) بر تربت پاک حضرت فاطمه زهرا (س).

ای روی دلفروز تو شمع شبانه ام

شد بی فروغ روی تو تاریک خانه ام

ای آرزوی گمشده، زهرا کجاستی؟

تا بنگری فغان و نوای شبانه ام

ای بنت سید قرشی در فراق تو

از دل هزار تیر بلا را نشانه ام

بعد از تو خیر نیست به قاموس زندگی

ترسم که طول عمر شود در زمانه ام

در تنگنای تن شده محبوس روح من

ای کاش مرغ جان بپرد ز آشیانه ام

زهرا، تو رفتی از غم و محنت رها شدی

من بی تو چون پرنده ی گم کرده لانه ام

ص: ۱۲۵

بعد از تو درد دل به که گویم که همچو تو

باشد شریک درد دل محرمانه ام؟

پروانه وار بال و پرم سوخت العجب

کس با خبر نشد ز شرار شبانه ام

زهرا، چرا جواب علی را نمی دهی؟

ای با خبر ز سوز عاشقانه ام

اندر حیات عاریه شرمنده ام ز تو

تا دیده ام فتد به «در» و آستانه ام

بر حق خود قسمت بگذر از علی

بس جور روزگار کشیدی به خانه ام

از تازیانه، ساعد سیمین تو شکست

دلخسته من هنوز از آن تازیانه ام

از بهر گریه در غم هجران تو بس است

رنگ پریده ی حسنینت بهانه ام

گه بر سر مزار تو آیم به خانه، گه

بهر تسلی دل زینب روانه ام

جز دانه های اشک تر و لخت های دل

بر مرغکان تو نبود آب و دانه ام

سپیده کاشانی

رایت توحید

ریشه ی سبز امامت پا گرفت

گل به دامان خدیجه جا گرفت

تا شود همراه و همراز پدر

تا شود یار علی (ع) در هر گذر

تا خدا بر ما سوی بنشاندش

تا پدر «ام ابیها» خواندش

تا که در دامان شهادت پرورد

رایت توحید بر ما بسپرد

تا که گوید عشق حق بی انتهاست

با شهیدان زمزم خون خداست

ص: ۱۲۷

عشق و تقوی را به هم آمیخته

و آن دو را در جان زهرا (س) ریخته

نور زهرا سرکشید از آسمان

کور شد ز آن دیده ی ناباوران

سید زن های عالم رخ نمود

داشت آن مه عشق حق در تار و پود

در گریبانش شمیم «احمدی»

ارمغانش بود صبح سرمدی

بر زنان آزادگی آواز کرد

قفل زنجیر حقارت باز کرد

گوئیا خورشید از آن خانه تافت

زن پس از آن جلوه ای جاوید یافت

رایت آزادگی افراشت او

بذر گلهای شقایق کاشت او

(سوختن با ساختن آمد قرین

گشت محنت با تحمل همنشین) (۱) .

ص: ۱۲۸

۱- ۱۷. از عمان سامانی.

ما همه پروانه در پیرامنش

ای «سپیده» دست ما و دامنش

تا بتابد مهر مستور از نهان

تا شکوفد گلشن گلهای جان

آه... زهرا جان ز گل گردد تهی

این گلستان، گر تو ما را وانهی

بهاران در حجاز

در شبی ظلمانی و اندوه بار

لحظه ها می آمد از ره سوگوار

سرزمینی بود و شب فرمانروا

دردها بسیار، اما بی دوا

خاک گلهایش گیاه درد بود

صبح دیده ناگشوده می غنود

می شکفت ار نو گلی بر شاخسار

باغبان را اشک حسرت بُد نثار

ص: ۱۲۹

زآنکه آن گل سرنوشتش مرگ بود

شاخه را حاصل تنی بی برگ بود

مرگ گلها بود در طغیان جهل

ناخدای ظلم، کشتی بان جهل

مهر خونین، خاک تفته، کوه داغ

فصل فصل رویش گلهای داغ

غنچه ای چون لب به خنده می گشود

دست خون ریز خزانش می ربود

ناگهان آمد بهاران در حجاز

شد گلی بر شاخسار وحی باز

چشمه ای از نور جوشیدن گرفت

گشت جاری و خروشیدن گرفت

شب پریده رنگ، زان سامان گریخت

ساغر شام سیه بر خاک ریخت

شد زمان گهواره ی میلاد نور

صبح آمد زرفشان از راه دور

نوگل باغ نبوت باز شد

مهر با مه همدل و همراز شد

اختر تابنده ی دامان وحی

رخ نمود از شرق بی پایان وحی

در رسید از جان جانان این ندا

سوی آن عاشق که بُد رمز آشنا

کای محمد (ص) کوثرت بخشیده ایم

مهر و مه در طالع او دیده ایم

کوثرت در قرن ها جاری شود

مظهر عشق و وفاداری شود

پاکی از او چشمه سار آموخته

شمع سان از عشق «ما» افروخته

ما به او عاشق شویم و، او به ما

خلق گویند اوست محبوب خدا

جان عاشق، جسم پر دردش دهیم

سینه ای بس عشق پروردش دهیم

کز پریشانی به رسم عاشقان

شهره گردد نام او اندر جهان

روشنی بخشد دلت دیدار او

گسترد حق در جهان، اشجار او

(جلوه ی معشوق شورانگیز شد)

ساغر عصمت از او لبریز شد

مهر، مه را همچو جان در بر گرفت

آفرینش شوکتی دیگر گرفت

عرشیان با حمد و تهلیل و سرور

گرد آن گل آمدند از راه دور

چشم صحرا این عجب کی دید بود

در زمین عطر خدا پیچیده بود

نام او را مصطفی (ص)، زهرا (س) نهاد

آن مه از گردون فراتر پا نهاد

سنگر و صحرا

ای رهرو عشق نور زهرا (س) با تست

نوری که بهر سنگر و صحرا با تست

محبوب خدایی به محمد (ص) سوگند

اینگونه که جزر و مد دریا با تست

ص: ۱۳۳

محمدعلی فروغی «ذکاء الملک»

غمخوار علی بتول عذرا

ای طالب نزهت و تماشا

باری بگذر ز باغ و صحرا

صحرا خوش و باغ نیز باشد

ماهی دو سه خرم و مصفا

لیکن نه به آن صفا که بینند

صاحبنظران به چشم بینا

در خلوت عارفان واله

در حلقه ی عاشقان شیدا

حلقه نه، حدیقه ی ریاحین

خلوت نه، خزینه ی گهر زا

ص: ۱۳۴

بازآ و ببین که تا بدانی

در این چمن نشاط افزا

بر جای شقایق از حقایق

گلهای معطر است و بویا

ازهار (۱) معارف و معانی

انوار حروف و علم اسما

روحی و چه دلفروز روحی

چون گوهر عقل عالم آرا

نه رنگ و نه بوی و هر چه خواهی

در لحظه ی ترا شود مهیا

در گلشن این چنین چو باشی

فردوس نمی کنی تمنا

فارغ گردی ز رنج و راحت

یکسان بینی به زشت و زیبا

چند این هوس و هوا که هیچ است

از هیچ نمی شوی شکیبا

۱- ۱۸. ازهار: شکوفه ها.

پیری و هنوز همچو طفلان

لوزینه (۱) طلب کنی و حلوا

جود است و سجود زینت مرد

مردی، چه کنی پرند و دیبا

هر ذره ز مهر دوست سرگرم

تن سرد تو هم چنان که حربا

افتاده به عجز و ناتوانی

شرمی است ز مردم توانا

مستوره نه ای و پا شکسته

از خانه ی جهل نه برون پا

چون باز بود در عنایت

از رفته سخن مگو و بازآ

زنهار مباش از زنان کم

کاری که بیایدت بفرما

مردان نکنند جا به پستی

گیرند زنان چو راه بالا

۱- ۱۹. لوزینه: نوعی شیرینی که با مغز بادام و پسته و گلاب و شکر درست کنند.

آن به ز زنان بود که دارد

مردانه به صدر مردمی جا

بهتر ز هزار مرد نادان

آن زن که عقیله است و دانا

از جنس دوگانه گر بپرسی

دانا گوید جواب و کانا (۱) .

زن با همه رفعت و مزیت

هر مرد نشد مقدم، الا

آن زن که سرای شاه مردان

زو گشت سماء عالم ما

ام السبطین، دخت احمد

غمخوار علی، بتول عذرا

زهرا که کنیز حضرت اوست

صد زهره ی تابناک زهرا

آن مشرق از هر دو نیر

آن مطلع انور دو بیضا

۱- ۲۰. کانا: ابله و نادان.

آن مایه ی احتشام یثرب

آن علت احترام بطحا

با اختر او مبین به گردون

با گوهر او مگو، ز دریا

پنهان خود و آسمان قدرش

هر روز چو آفتاب پیدا

گر او ننهد قدم به محشر

فردا، که؟ شود شفیع فردا

او پرده ی عفو اگر نپوشد

رسوا گردیم جمله، رسوا

با ریشه ی چادر عفافش

اندیشه ام از گناه حاشا

ایزد بخشد همه کبایر

لطفش چو کند به عفو اِنها (۱) .

در نقد کمال، فضه ی اوست

از جمله ی نقص ها مبرا

ص: ۱۳۸

۱- ۲۱. اِنها: رسانیدن پیغام و ابلاغ حکم.

ماهیت وی که نور محض است

لامع سازد وجود اشیا

آزرم گل و حریم گردد

بیند اگر او به خار و خارا

جبریل امین نمی شناسد

اندر ره خدمتش سر از پا

ای سیده ی نساء عالم

در عالم خاص قدس یکتا

ای نسل تو فر جمله اخلاف

ای کفو (۱) تو فخر جمله اکفا (۲) .

ای مادر آن کسان که هستند

آرایش امهات (۳) و آبا (۴) .

حوا سبب هبوط آدم

آسوده نشد ز شرم اغوا

۱- ۲۲. کفو: مثل و نظیر و مانند.

۲- ۲۳. اکفاء: نظایر و همانند.

۳- ۲۴. امهات: مادران.

۴- ۲۵. آبا: پدران.

تا آمدی و ز کرده ی خود

کردی تو سفید روی حوا

مملوکی و ملکی از جنایت

بوده است و بود بهشت و حورا

با کوی تو کم زنم ز جنت

آنجاست کجا چو هست اینجا

هر شام ستاره بار باشد

بر تربت تو سپهر مینا

بر قبه ی تو همی برد رشک

این گنبد زر نشان خضرا

مشتاق بقیع و مرقد تو

آید چو نهد قدم به بیدا (۱) .

یک گام ز هند تا سمرقند

یا گام به روم از بخارا

تا خواجه بود مطاع (۲) خادم

تابنده بود مطیع مولا

۱- ۲۶. بیدا: صحرا، بیابان.

۲- ۲۷. مطاع: کسی که مردم از او فرمانبرداری و اطاعت کنند.

مولا باشند زادگانت

عالم همه بندگان آنها

افزون گردد به نور توفیق

ما را به ولای تو تولا

و آن کس که معاند تو باشد

زو جمله جهان کند تبرا

از بهر ثنای تو «فروغی»

خواهد ز خدا زبان گویا

ص: ۱۴۱

غلامرضا مرادی

آفتاب سرمد

مستوره ی آفتاب سرمد زهراست

مقصود خدا ز بعد احمد زهراست

بانوی شریف بانوان دو جهان

پرورده ی دامان محمد زهراست

همای قله درد

ای آنکه همای قله دردی تو

در خواب سحر ستاره ی سردی تو

پرورده ی دامان رسولی، ز آنروی

در دامن خود حسین پروردی تو

ص: ۱۴۲

حاج اصغر عرب «خرد»

سرور زنان

مصراع های دوم شعر از حافظ تضمین شده است.

تا با ادب به کوی غمت رو نهاده ایم

روی و ریای خلق به یک سو نهاده ایم

مولود فاطمه است بدین مژده نقد جان

در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم

ای بضعه ی رسول خدا، سرور زنان

عمریست تا به راه غمت رو نهاده ایم

تکبیر گوی، افسر شاهان گرفته ایم

ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم

ص: ۱۴۳

از پهلوی شکسته ی زهرا سر ملال

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم

پرسی چه؟ حافظ از دل دیوانه ی «خرد»

در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم

قصه ی زهرا

مصراع های دوم شعر از حافظ تضمین شده است.

شکسته قامت موزون سرو بستانش

به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

ز اشک چشم علی می توان نمود ادراک

که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

بسوخت جان جهانی حدیث شرح غمش

که خون دیده ی ما بود مهر عنوانش

تن چو برگ گلشن را به خاک گور نهاد

و یا ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

ص: ۱۴۴

مصیبتی است جگر سوز قصه ی زهرا

که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

به بلبل چمن از مرگ گل خبر ندهید

که بر شکسته صبا ز لف عنبر افشانش

شرح غم

مصراع های دوم شعر از سعدی تضمین شده است.

شرح غم جانگداز زهرا

هر جا که نشست خاست غوغا

از اشک روان آن گل ناز

شد سبزه و موسم تماشا

دل زان غم و رنج غرق خون شد

دیوانه ی عشق گشت و شیدا

تا دشت به خون نشسته بینی

برخیز و بیا به سوی صحرا

ص: ۱۴۵

می گفت علی ز هجر آن گل

خار است نخست بار خرما

تو نور دو دیده ی رسولی

من بی تو خسم کنار دریا

ترسم که به سیلیت نوازند

زنهار مرو ازین پس آنجا

سعدی چو «خرد» بسوز و بخروش

تا می نشوی ز غیر رسوا

می گفت شکسته پهلو از درد

روزی دو برای مصلحت را

راه غم عشق پیش گیرم

دنباله ی کار خویش گیرم

حمید سبزواری

سرای فاطمه

آنچه کرامت خدای فاطمه دارد

جمله مکان در سرای فاطمه دارد

جلوه ی توحید و نور عشق و فضیلت

کلبه ی مهر آشنای فاطمه دارد

گوهر عصمت به حکم آیه ی تطهیر

عاصمه ی پر صفای فاطمه دارد

حجره گلین است و کوچک است و عجب آنک

هست جهانی، چو جای فاطمه دارد

فخر محمد (ص) بس است آنکه به مشکوی

آینه ی حق نمای فاطمه دارد

ص: ۱۴۷

خانه ی زهراست این و کعبه ی جان است

جان جهان اندرین سراچه نهان است

پایگه عصمت است و جایگه صدق

قبله ی دلهای عارفان جهان است

رشحه ی ایمان تراود از در و بامش

خانه ی علم است و باب علم در آن است

رزم ازین خانه زاد و صلح از آن زاد

دشت قیام است این و شهر امان است

صبغه ی ذلت از این سرای به دور است

شاهد قولم محرم و رمضان است

مهد حسین، گاهواره ی حسن است این

مولد زینب، خدایگونه زن است این

بیشه ی شیران و صفدارن و دلیران

کوی شهیدان لاله گون کفن است این

مدرسه ی طاعت است و مکتب توحید

مصدر نام آوران بت شکن است این

دایره ی حکمت است و محکمه ی عقل

مظهر محراب و دفتر و سخن است این

خاک درش توتیای اهل یقین است

کوی شرف، خانه ی امید من است این

زاویه ی صبر و پهنه ی ظفر اینجاست

ساحل آرام و موج جان شکر اینجاست

کشتی و توفان و ناخدا و خداوند

ورطه و پایاب و راه و راهبر اینجاست

صاعقه ی ابر و نوشخنده ی خورشید

تیرگی شام و پرتو سحر اینجاست

پرسش و میزان و حشر و نشر و مکافات

محتسب و داوری و دادگر اینجاست

طرفه سرایی است در گذرگه انسان

راه جنان و جحیم و نفع و ضر اینجاست

آری، جز حق در این سرا نتوان جست

از در این خانه جز صفا نتوان جست

ص: ۱۴۹

خانه ی شیر خداست این و در این جا

جز به خداوند آشنا نتوان جست

ای که به کارت گره فتاده جز این در

دست خدا را گره گشا نتوان جست

ای دل اگر در پی رضای خدایی

نقش رضا جز ز مرتضی نتوان جست

خانه خدا اندرین سراست خداوند

آری اینجا به جز خدا نتوان جست

هر که به این خانه راه یافت امان یافت

ملک شرف، شهر علم، گوهر جان یافت

عزت و آزادی و سلامت و امید

سروری و سرمدی و توش و توان یافت

کسوت آزادگی و خلعت اسلام

دولت جاوید و راحت دو جهان یافت

پشت به میراث بانیان ستم کرد

رمز سعادت ازین دریچه عیان یافت

وای به چشمی که کاخ قیصر و جم جست

شاد ضمیری کزین سراچه نشان یافت

هر که در این آستان پناه ندارد

وای به حالش که دادخواه ندارد

قیمت پاکی و مردمی نشناسد

جانب مهر و وفا نگاه ندارد

خانه ی زهرا چو کاخ قیصر و دارا

حاجب و دربان به بارگاه ندارد

روی بدین خانه کن «حمید» که اینجا

رنگ ستم، لکه ی گناه ندارد

«گو برو و آستین به خون جگر شوی (1)

هر که در این آستانه راه ندارد»

ص: ۱۵۱

۱- ۲۸. از حافظ.

حدیث فضل

مهی که چشم مه و ستاره، به خلوت او گذر ندارد

بغیر معمار آفرینش، ز طینت او خبر ندارد

چنان ز عصمت نقاب دارد، که شرم از او آفتاب دارد

صبا به کویش نمی برد ره، خرد ازو پرده برندارد

مسنج با علم و عقل جاهش، که علم و عقلست عذر خواهش

مجو در آئینه ی خیالش، که وهم از آنسو گذر ندارد

عفاف ازو اعتبار گیرد، وقار ازو برگ و بار گیرد

جهان و ایمان و صبر و تقوی، زنی چنین نامور ندارد

صفاش جز مصطفی نداند، وفاش جز مرتضی نداند

بجز خدیجه زنی به دامن، گلی فروزان گهر ندارد

سرور جان رسول رویش، بتول نامش بتول خویَش

که گلبن احمدی جز این گل، طراز بستان دگر ندارد

ص: ۱۵۲

گلی که دور از طراوت آن، به باغ رضوان گلی نروید

گلی که همزاد رنگ و بویش، نهال هستی ثمر ندارد

گلی علی را جمیله همسر، گلی حسن را ستوده مادر

گل بدامن حسین پرور، نه، گل چنین زیب و فر ندارد

گو است کوثر ز پایه ی او، نشسته طوبی به سایه ی او

ندیده چشمی طلایه ی او، که چشم احسان بدر ندارد

کرانه چشم امید بر در، پی شفاعت به روز محشر

وبال تن آن سراست، آن سر، که شور زهرا به سر ندارد

ذریعه ی محشر است زهرا، به خیر و شر داور است زهرا

گران بود این سخن بر انکو، نگاه داور نگر ندارد

حدیث فضل ترا نشاید، که جز نبی از تو لب گشاید

«حمید» از عهده چون برآید، که بهره ای از هنر ندارد

طلب

روشن نظران راه بین می طلبم

آگاه دلان حق گزین می طلبم

با مهر محمد و علی و زهرا

راهی به دیار عقل و دین می طلبم

ص: ۱۵۵

علامه محمد صالح حائری مازندرانی

دریای ولای حق

ای جان جهان آرا، جانها به فدای تو

وی روح روان بخشای خاک کف پای تو

وی سر نهان در غیب در حلقه ی نورانی

حق از عظمت بگرفت، این مایه برای تو

وی سلسله اسما جمع از موی افشانت

وی جامعه ی حسنا فردی ز سنای تو

لوح و قلم و کرسی، ظاهر ز ضمیر تو

شمس و قمر و انجم رویش ز ضیای تو

وی نزد حق اندر عرش مهمان عزیز او

تهلیل، شراب تو، تسبیح، غذای تو

ص: ۱۵۶

روح القدس و جبریل با سر تو نامحرم

حق روی سریر قدس شد پرده سرای تو

ای جلوه تو در عرش افکنده ملائک را

در سجده و می خوانند تسبیح و ثنای تو

وی رمز تو در حامیم در لیله ی قدر آمد

تا امر فراگیرند از تو امنای تو

ای کوکب دری را روی تو فروزنده

صد آیه نو آمد یک پای بهای تو

صد آسیه، صد حوا، صد مریم و صد هاجر

صد موسی و صد عیسی غلمان و امای (۱) تو

انسیه حورائی، یا مام دو نوری تو

حور و ملک و انسان عکسی ز لقای تو

جنس تو بود نوعی شد منحصر اندر فرد

فردی چو خدای تو یکتا به خدای تو

یکتا گهر پاک دریای ولای حق

وان میر غضنفر فر کفوی ست برای تو

۱– ۲۹. اِمای: کنیزان.

ای تاج کرامت تو بر تارک پیغمبر

وی حله ابراهیم در طی عبای تو

سر تو نگینی بود در دست سلیمان را

کز تخت کشید آصف بلقیس سبای تو

عیسی ز دمت بگرفت روح کلمات الله

موسی زده اندر طور تکیه به عصای تو

زد بوسه محمد چند بر سینه ی پاک تو

تا سر زده از پشتش مهری ز ولای تو

کاری به خدا کردی در راه رضای حق

کافلاک کند گردش در راه رضای تو

تسلیم نمودی تو هر گونه قضای حق

تا گشت قضای حق بر وفق قضای تو

در تاب و شگفتم من کان آتش در چون سوخت؟

ابواب نبوت را در درب سرای تو

خورشید اگر می دید روزی رخ زینب را

شبنم به گل افشاندی از آب حیای تو

ای شافعه ی محشر دل بر مکن از امت

کز ظلم نماند از ما جز لطف و رضای تو

«صالح» زده بر گردن گر طوق عبودیت

فاسد نشود هرگز در ملک هوای تو

ای از شب زلف تو در روز پریشانی

هر عقده شود منحل زان عقده گشای تو

زان سایه که افکنده موی تو به دور عرش

خصمم نتواند سوخت در ظل لوای تو

با مهر تو و باب و شوی و حسنینت ما

باشیم به فضل الله باقی به بقای تو

این خاتمه ی مدحم بس حسن و صفا دارد

صد لولو لالا را بسته به صفای تو

من با رخ دلجویت باز از سر نو گویم

ای جان جهان آرا جانها به فدای تو

قبر زهرا

در مدینه آدم امروز از چه من سیار بینم

نوح بر قبر نبی با کشتی زخار بینم

هم به یثرب از نجف در سیزده ز اول جمادی

تیغ بر کف روی دُلدل حیدر کرار بینم

حمزه را با نیزه ی کوه افکنش سوی مدینه

با هزار افرشته و با جعفر طیار بینم

هم پیمبر سوی قبر و منبر خود بر براقش (۱)

روی سر قرآن و گردش انبیا بسیار بینم

شیث و مهلائیل و قینان (۲) با صحایف گرد آدم

نزد قبر حضرت پیغمبر مختار بینم

هم خلیل الله ابراهیم را تسبیح گویان

بر سر قبر نبی با دیده ی خونبار بینم

هم کلیم الله موسی با عصای اژدر آسا

روی کف تورات بگرفته در استفسار (۳) بینم

۱- ۳۰. براق: مرکوبی که در شب معراج پیامبر گرامی بر آن سوار گشت.

۲- ۳۱. شیث و مهلائیل و قینان: از فرزندان آدم و از اجداد پیامبر اکرم.

۳- ۳۲. استفسار: پرستیدن و جستجو کردن.

در حرم احرام بسته گرد صندوق سکینه (۱) .

قبر زهرا در بغل بگرفته در اذکار بینم

عیسی از چرخ چهارم با ملایک نور باران

روی قبر فاطمه ز انجیل گوهربار بینم

حوریان جویای قبرش گشته از لعیا که گوید

در چهل تصویر قبر از کینه ی اغیار بینم

لیک من دانم کدام استی ز بوی گیسوانش

زان هم از رویش به عالم پرتو انوار بینم

گفت لعیا مو پریشان از غمش کرده ملایک

جمله را بر مرقدش با دیده ی خونبار بینم

هاشم و عبدمنافش را و عبدالمطلب هم

سوی زهرا با طبق های گل از گلزار بینم

هم کنانه (۲) تیرها اندر کمان بر دشمن دین

هم نزار (۳) اندر زره آماده ی پیکار بینم

۱- ۳۳. تابوت عهد یا صندوق سکینه: همان صندوقی است که مادر حضرت موسی فرزندش را با آن در نیل رها کرد.

۲- ۳۴. کنانه: از اجداد رسول اکرم.

۳- ۳۵. نزار: از اجداد پیامبر اسلام.

هم لوی (۱) از غصه گردنهای سیمین خم نموده

دور مولانا علی در تعزیت دوار بینم

هم قصی (۲) را روی اسب جنگی وی با خزاعه (۳) .

از شکست بازوی زهرا بسی افگار بینم

هم حسن گریان و نالان هم حسینش را در افغان

مضطرب از سوء قصد دشمن مکار بینم

هم علی را بر چهل تصویر قبر اندر تکاپو

ذوالفقارا کشیده در تحذیر و در انذار بینم

هم علی را بیقرار اندر میان غسل زهرا

از شکست جنب زهرا از در و دیوار بینم

زینب و کلثوم را سینه زنان و مو پریشان

روی نعش مامشان بی تاب و استقرار بینم

۱- ۳۶. لُوی: از اجداد حضرت محمد.

۲- ۳۷. قصی: از اجداد رسول الله.

۳- ۳۸. خزاعه: فرزند عمر و از اعراب یمن و کلیددار کعبه.

شمس الضحی

از لب لعل تو سخن کیمیاست هم گهر

گر دو نعل تو همه توتیاست در بصر

روی تو را جلوه ی صد آفتاب آب و تاب

بوی تو از عنبر و مشک ختاست خوبتر

و آنکه حق و قدر تو نشناخته باخته

کرم خراطین (۱) شده و خُنْفَسَاست

و آن قد و قامت بدل نخل طور داده نور

زان ید بیضای کلیم و عصاست جلوه گر

عرش برین هم شده زان مد ظل مستظل (۲)

نخله ی مریم هم از آن ظل به پاست بارور

ص: ۱۶۳

۱- ۳۹. خراطین: کرمهای بلند و دراز در زمین نمناک.

۲- ۴۰. مستظل: جوینده سایه و به سایه پناه برنده.

فاطمه ی زهرا، دخت رسول هم بتول

سیده بر کل رجال و نساست در بشر

فاطمه از نور ازل مشتق است و اسبق است

ختم رسل، احمد، شمس الضحی است و آن قمر

طوبی بافد به ولایش حلل (۱) بی خلل

سندس و دیبا به تن اولیاست بی اِبَر (۲) .

با زهرا امر شفاعت بدان بی گمان

بر دستش امر شفاعت به پاست بی حذر

هر کس از فضل بتول آنچه گفت دُر بسفت

مدحش بر السنه ی اصفیاست چون گهر

هر که بدان ریشه ی چادر زده است نیک دست

اوست همانسان که مجاب الدعاست (۳) مغتفر (۴) .

چامه ی من گر به حضور بتول شد قبول

فخر مرا در عرش و نُه سماست بحر و بر

۱- ۴۱. حلل: جامه ها و زیورها.

۲- ۴۲. ابر: سوزن ها.

۳- ۴۳. مجاب الدعا: مستجاب الدعوه، آنکه دعایش قبول شده.

۴- ۴۴. مغتفر: آمرزیده، بخشوده شده.

چامه ام ای حجت کبری بتول کن قبول

از تو عمل صحت و عمر و غناست منتظر (1) .

از ما بر آل محمد (ص) سلام تا قیام

لوح و قلم مادحشان را سزاست سیم و زر

۱- ۴۵. منتظر: در انتظار، یا آنچه انتظارش را می کشند.

رفعت سمنانی

روضه ی مینو

گلچهره بتی شوخ وش و چابک و چالاک

یغمایی و غارتگر و تاراجی و بی باک

از نیم نگه هوش ربود از سر ادراک

ز ابرو، دو کمان بست و ز گیسوی، دو فتراک

تیر نظرش کرد گذر از دل افلاک

ز افلاک نشینان باز برخاست هیاهو

خورشید وشان، پرده ز رخسار فکندند

سیمین بدنان سایه، سمن وار فکندند

از زلف، بتان بر رخ، زنار فکندند

شوخان نه که شیخان سر و دستار فکندند

ص: ۱۶۶

صوفی صفتان خرقه ی پندار فکندند

تا شعشعه ی طلعت او تافت ز هر سو

از مشرق جان سر زد، تا عارض جانان

شد مغرب هستی چو رخ ساقی مستان

زد ساقی مستان پا بر تخت سلیمان

با خاتم دل، هست سلیمان شدن آسان

فرمان برد آن را که بود بنده ی فرمان

ذرات سماوات و زمین یک دل و یک رو

آنان که ره بندگی دوست سپردند

بوی همه آلایش، از روی ستردند

چون مردمک دیده، بزرگ، ار همه خردند

در باختگانند و لیکن همه بردند

صافند ز اوصاف، نه چون صافی دُردند

داروی همه درد، نه درد همه دارو

چرخند و سپهرند و زمینند و زمانند

جان دو جهانند و جهان (۱) از دو جهانند

۱- ۴۶. جهان: جهنده و گذرنده.

بی نام و نشانند و به هر نام و نشانند

هر جا بنشینند دو صد فتنه نشانند

نادیده و ننوشته ببینند و بخوانند

پنهان ز کجا ماند، ز ایشان سر یک مو

ز آن سرمه که از عصمت، بر دیده کشیدند

هر پرده که در سینه ی جان بود، دریدند

بی پرده به سر منزل تسلیم رسیدند

از دیده ی جان آن رخ جانانه بریدند

بر سینه ی بی کینه ی خود باز خریدند

هر ناوک غم آمد از آن دو خم ابرو

بر درگه عصمت بنهادند ز جان سر

کردند ز تقوی دل هر شی ء مسخر

بستند و گشودند ره ناظر و منظر

دادند و گرفتند تن و جان منور

چون ماهی در آب و در آتش چو سمندر (۱)

سوزان و غریقند، چه سحر است و چه جادو؟

۱- ۴۷. سمندر: جانوری است که نوشته اند پردار است و در آتش نمی سوزد.

زندان مجرد که ز تجرید گذشتند

از خویش و ز بیگانه به تاکید گذشتند

با روی تو از جنت جاوید گذشتند

در کثرت و از منزل توحید گذشتند

شادان ز غم و بیم و ز امید گذشتند

آری چه بود پیش رخت روضه ی مینو؟

در آینه ی عصمت، با دیده ی انوار

دیدند جمال ازل و چهره ی دلدار

چون شمس حقیقت شد، بی پرده پدیدار

پنهان شد و شد از افق غیب نمودار

با دیده ی جان دید توان معنی اسرار

از ما طلبد او دل و ما جان و دل از او

در گلشن ختم رسل از نخل عنایت

رویید یکی شاخه پر از غنچه ی آیت

از قدر و شرف شد صدف دُر ولایت

انجام بدایت شد، آغاز نهایت

شد همسر سر الله (۱) و میزان هدایت

شاهین الوهیت، زد باز به تیهو

هستی حیات ابد و مادر سرمد

حی احدی راتبه، سر دل احمد

بحر ازلی جزر و بحار ابدی مد

سرمایه ی جاه و شرف و قدر محمد

شیرازه ی راز کتب فرد حد و مد

اصل صدف گوهر هر یازده لولو

آن جوهر قدسیه که اندر قدس ذات (۲) .

چون ارض و سما، تن زد از حمل امانات (۳) .

شد ذات مقدس را حامل ز کرامات

آن صورت هر معنی، آن معنی آیات

۱- ۴۸. سر الله: از القاب مولای متقیان.

۲- ۴۹. قدس ذات: پاکی گوهر.

۳- ۵۰. اشارت است به آیه «۷۲» از سوره ی احزاب که می فرماید: «ما این امانت را بر آسمان ها و زمین ها و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند، انسان آن امانت را بر دوش گرفت که او ستمکار و نادان بود».

کشاف مهمات شد و قبله ی حاجات

بر درگه او جن و ملک گرم تکاپو

در سینه ی اسرار، عیان عصمت ذاتش

در مردمک دیده، نهان نور صفاتش

عارف نسراید بجز از اصل حیاتش

چون دید ز هر طوری (۱) طور لمعاتش

تقدیس همه شیی ء بود از نفخاتش

او داده به تن جان و به می رنگ و به گل بو

یا فاطمه، ای خاتمه ی مقصد خلقت

ای قائمه ی هستی، ای آیت رحمت

ای خالق قدر و شرف و مالک عصمت

هر چند عطای تو فزونست به «رفعت»

محتاجم و حاجت طلب ای قاضی حاجت

نومید نشد از در امید تو هندو

ای مریم دو عیسی، وی طور دو موسی

ای عصمت یک معتصم (۲) و فلک دو دریا

۱- ۵۱. طور: طور سینا، کوهی که موسی (ع) بر آن به مناجات می رفت، جایگاه وحی بر موسی.

۲- ۵۲. معتصم: پناه گیرنده، چنگ زننده در چیزی برای نجات.

ای شمس یکی برج و یا برج دو جوزا

لالای دو لولوئی و لولوی دو لالا

روح دو روانی و روان دو هیولا

تو آب حیاتی و همه خلق جهان، جو

در هر صفتی اعظم اسماء الهی

اندر فلک قدرت نبود چو تو ماهی

عالم همگی بنده ی شرمنده، تو شاهی

نی غیر تو حصنی (۱) نه ملاذی (۲) ، نه پناهی

محتاج توایم، از ره الطاف نگاهی

یا فاطمه الزهرا انی بک اشکو (۳) .

ای دختر پیغمبر، ای همسر حیدر

ای صادره ی اول، در اول مصدر

۱- ۵۳. حصن: پناه گاه و قلعه و حصار.

۲- ۵۴. ملاذ: جائی که پناه در آن می گیرند، پناهگاه.

۳- ۵۵. انی بک اشکو: به راستی که من به تو شکایت می کنم.

ای حاصل اسرار ولا آیت اکبر

ای دُر دو دریا و ای بحر دو گوهر

آن جا که کشد کوکبه ی فضل تو لشکر

کمتر خیَمی [(۱)] آید این گنبد نه تو [(۲)] .

ص: ۱۷۳

۱- ۵۶. خیم: چادر و خیمه ها.

۲- ۵۷. گنبد نُه تو: نُه طبقه آسمان.

میر محمدتقی رضوان

روح رسول

ای مهین بانوی نه خانه ی خلاق قدم

سر ناموس رسول مدنی خاتم

ای تو خاتون همه کشور ملك و ملكوت

ای بانوی همه ملك عرب تا به عجم

تو اگر سلسله جنبان نشدی هیچ نبود

کی به هستی ز عدم خانه کسی داشت قدم

ای تو آن دختر زیبا که به یکتائی تو

مادر دهر نیاورد و نیارد به شکم

دختر اینگونه به صلب ازلیت نایاب

نیست فرزند چنین دختر حق را به رحم

نه به پشت قدم این نقش و نه در بطن حدوث

پس ازین نقش مجرد فلقد جف قلم

ص: ۱۷۴

مطلع شمس جمال و افق ماه جلال

مشرق سر وجود و فلک خلق و شیم

چادر عفتت از بافته ی نور خدا

پرده ی عصمتت از اقمشه ی شهر قدم

بطن در بطن همه لامعه ی نور ازل

صلب در صلب همه بارقه ی علم و کرم

مام در مام همه صاحب جاه و حشمت

باب در باب همه قبله ی حاجات امم

دوده در دوده همه مظهر انوار خدای

پشت در پشت همه مطلع الطاف و نعم

پدران تو همه یکه سواران وجود

مادران تو همه صاحب اعزاز و حشم

پسران تو نیاکان همه کون و مکان

ابن در ابن همه شمس ضحی بَدر ظلم

شمس از پرتو تو جلوه گر کون و مکان

ماه از جلوه ی تو در سر چرخش پرچم

روحت از روح رسول و تنت از جوهر قدس

در سراپای تو پا و سر احمد مدغم

ص: ۱۷۵

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

در رثای فاطمه زهراء

(ترجیع بند)

به دعا دست خود که برمی داشت

بذر آمین در آسمان می کاشت

به تماشا، ملک نمازش را

نردبانی ز نور می پنداشت

چه نمازی؟ که تا به قبه ی عرش

برد او را و نردبان برداشت

پرچم دین ز بام کعبه گرفت

برد و بر بام آسمان افراشت

بسکه کاهیده بود، شب او را

شبحی ناشناس می انگاشت

ص: ۱۷۶

خصم بیدادگر ز جور و ستم

هیچ در حق او فرونگذاشت

تا نینداختش به بستر مرگ

دست از جان او مگر برداشت؟!

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

دشمن از حد فزون جفا پیشه است

چکند بعد ازین؟ در اندیشه است

نسل در نسل او حرامی بود

خصم بدخواه تو پدر پیشه است!

ریشه اش را ز بیخ می کندم

چکنم؟ دشمن تو بی ریشه است!

به گمانش که جنگل مولاست

غافل از اینکه شیر در بیشه است

یک طرف نور و یک طرف ظلمت

یک طرف سنگ و یک طرف شیشه است

دل گل خون ز دست گلچین است

وانچه بر ریشه می خورد، تیشه است!

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

سخن از درد و صحبت از آه است

قصه ی درد او چه جانکاه است!

راه حق، جز طریق فاطمه نیست

هر که زین ره نرفت، گمراه است

در محیطی که موج گوهر نیست

گر خزف جلوه کرد، دلخواه است!

عمر دل کاش ادامه ای می داشت

ورنه این قبض و بسط گه گاه است

در مسیری که عشق می تازد

تا به مقصود، یک قدم راه است

در بهاران، خزان این گل بود

عمر گلها همیشه کوتاه است

با غم تو، دلی که بیعت کرد

تا ابد در مسیر الله است

هر کس آمد، به نیمه ی ره ماند

غم فقط با دل تو همراه است

ص: ۱۷۸

آنکه در گوش جان او مانده است

ناله های دل علی، چاه است

اینکه بر لب رسیده، جان علی است

دل گمان می کند هنوز، آه است!

خون شد، از سینه ی تو بیرون ریخت

حق ز حال دل تو آگاه است

آنکه بعد از کبودی رخ تو

با خسوف آشتی کند، ماه است

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

ساز غم گر ترانه ای می داشت

آتش دل، زبانه یی می داشت

چون زبان دل آتش افشان بود

کوه غم گر دهانه یی می داشت

کاش مرغ غریب این گلشن

الفتی با ترانه یی می داشت

یا علی! با تو بود همسایه

اگر انصاف، خانه یی می داشت

ص: ۱۷۹

با تو عمری هم آشیان می شد

حق اگر آشیانه یی می داشت

آستان تو بود یا زهرا

گر ادب، آستانه یی می داشت

در زمان تو زندگی می کرد

گر صداقت، زمانه یی می داشت

گر مزار تو بی نشان نبود

بی نشانی نشانه یی می داشت

گر که میزان حق زبان تو بود

این ترازو زبانه یی می داشت

سینه ی خونفشان فاطمه بود

گر گل خون، خزانه یی می داشت

گر نمی سوخت گلشن توحید

گلبن او، جوانه ایی می داشت

قصه ی زندگانی او بود

گر حقیقت، فسانه یی می داشت

شب اگر داشت دیده، در غم او

گریه های شبانه یی می داشت

گر غمش بحر بیکرانه نبود

غم ما هم کرانه یی می داشت

بهر قتلش بجز دفاع علی

کاش دشمن بهانه یی می داشت

به سر و روی دشمنش می زد

شرم اگر، تازیانه یی می داشت

شانه می کرد زلف زینب را

او اگر دست و شانه یی می داشت

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

آتش کینه چون زبانه کشید

کار زهرا به تازیانه کشید

دشمن دل سیه، به رنگ کبود

نقش بی مهری زمانه کشید!

آتش خشم خانمانسوزش

پای صد شعله را به خاک کشید

همچو شمعی که بی امان سوزد

شعله از جان او زبانه کشید

در میانش گرفت شعله ی کین

پای حق را چو در میانه کشید

دل او در میان آتش و خون

پر به سوی هم آشیانه کشید

سوخت بال کبوتران حرم

کار این شعله ها به لانه کشید!

دامن گل که سوخت از آتش

شعله سر از دل جوانه کشید!

سینه اش مخزن گل خون شد

به کجا کار این خزانه کشید؟!

قامتش حالت کمانی یافت

بسکه بار محن به شانه کشید

سبحه، مشق سرشک او می کرد

بسکه نقش هزار دانه کشید!

بر رخ این حقیقت معصوم

نتوان پرده ی فسانه کشید

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

ص: ۱۸۲

گل خزان شد، صفای او مانده ست

رنگ و بوی وفای او مانده ست

رفت زهرا، ولی به گوش علی

ناله ی ای خدای او مانده ست!

در دل او که بیت الاحزانست

ناله ی وای وای او مانده ست

یا علی گفت و گفت تا جان داد

این خدایی ندای او مانده ست

بر لب او که خاتم وحی ست

نقش یا مرتضای او مانده ست

زیر این نه رواق گنبد چرخ

ناله ی او، صدای او، مانده ست

رفت و، زیر زبان لیل و نهار

مزه های دعای او مانده ست

گرچه دستش ز دست رفته ولی

کف مشکل گشای او مانده ست

دل خبر می دهد به ناله ازو

گرچه در مبتدای او مانده ست!

در دل ما که کربلای غم ست

نینوایی نوای او مانده ست

که قدم می نهد به خانه ی دل

در دلم جای پای او مانده ست!

نیمه جانی علی به لب دارد

چکند؟ این برای او مانده ست!

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

تا عقیق ست و تا یمن باقی است

رگه هایی ز خون من باقی است!

شهر من تا مدینه ی عشق است

هم اویس ست و، هم قرن باقی است

خون من، این زلال جاری سرخ

در دل لعل، موج زن باقی است

ماند زینب، اگر که زهرا رفت

بچه شیری ز شیرزن باقی است

گرچه آهسته چون نسیم گذشت

جای پایش درین چمن باقی است!

تا که نمرود هست، آزر هست

تا تبر هست، بت شکن باقی است

تا سر کفر و شرک می جنبد

ذوالفقارست و بوالحسن باقی است

در دل شعله سوخت پروانه

گریه ی شمع انجمن باقی است!

سوخت شمع و، بجاست فانوسش

از علی نقش پیرهن باقی است!

بر رخ آن فرشته ی معصوم

اثر دست اهرمن باقی است!

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

رفتی و، زینب تو می ماند

خط تو، مکتب تو می ماند

بر کف زینب، این زبان علی

رشته ی مطلب تو می ماند

تا حسینی و کربلایی هست

زین اَب، زینب تو می ماند

از علی دم زدی و، نام علی

تا ابد بر لب تو می ماند

تا ابد در صوامع ملکوت

ناله ی یا رب تو می ماند

هم نماز نشسته ی تو به روز

هم نماز شب تو می ماند

منصب تو، حکومت دلهاست

بهر تو، منصب تو می ماند

در سپهر شهامت و ایثار

پرتو کوکب تو می ماند

خون تو پشتوانه ی دین ست

تا ابد مذهب تو می ماند

دل تو می طپد به سینه هنوز

شور تاب و تب تو می ماند

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

بی تو ای یار مهربان علی!

شعله سر می کشد ز جان علی

ص: ۱۸۶

بی تو ای قهرمان قصه ی عشق

ناتمامست داستان علی

عیسی ار چار پله بالا رفت

دم آخر، ز نردبان علی

در عروج تو از ادب می سود

سر به پای تو، آسمان علی!

خطبه ی ناتمام زهرا کرد

کار شمشیر خونفشان علی

خواست نفرین کند، که زهرا را

داد مولا قسم به جان علی!

که ز قهر تو ماسوا سوزد

صبر کن صبر، مهربان علی!

ذوالفقار برهنه ی سخنش

کرد کاری به دشمنان علی

که دگر تا ابد بزنهارند

از دم تیغ جانستان علی

با وجودی که قاسم رزق است

ساخت عمری به قرص نان علی!

ص: ۱۸۷

بعد او، خصم دون که می پنداشت

به سه نان می خرد سنان علی

بود غافل که چون بسر آید

دوره ی صبر و امتحان علی

دشمنان را امان نخواهد داد

لحظه یی تیغ بی امان علی

زینب! ای خطبه ی حماسی عشق

ای به کام علی، زبان علی

باش کز خطبه ات زبانه کشد

آتش خفته در بیان علی

دیدم انصاف را به کوچه ی عشق

سر نهاده بر آستان علی

نسب خویش را جوانمردی

می رساند به دودمان علی

عشق، چون من ارادتی دارد

به علی و به خاندان علی

رفت زهرا و اشک از دنبال

وز پی او روان، روان علی

ص: ۱۸۸

خرمن او اگر در آتش سوخت

رفت بر باد خان و مان علی

بازمانده ست سفره ی دل او

غم و دردست، میهمان علی!

راز دل را به چاه می گوید

رفته از دست، همزبان علی!

آن شراری که سوخت زهرا را

سوخت تا مغز استخوان علی

قصه را تازیانه می داند

در و دیوار خانه می داند

کعبه ی ارباب یقین

چون بر او خصم قسم خورده ی دین راه گرفت

بانگ برداشت، موذن که: رخ ماه گرفت!

چشم هستی نگرانست که این واقعه چیست؟

وانکه دامن زده بر آتش این فاجعه، کیست؟

ص: ۱۸۹

در سماوات ملایک همه بی تاب و سکون

که دم آخر عمرست و دم کن فیکون

ماسوا رفته فرو یکسره در بهت و سکوت

تا چه آید به سر عالم ملک و ملکوت؟!

رزق را کرده دریغ از همه کس میکائیل

عن قریب است که در صور دمید اسرافیل

مریم از خاک سراسیمه سرآورده برون

شسته با اشک ز رخساره ی خود گرد قرون

که کنون آتش آشوب قیامت تیز است

مگر این لحظه همان لحظه ی رستاخیز است؟!

این خدیجه است که از درد بجان آمده است

از جنان موی کنان، مویه کنان آمده است

کز چه رو رشته ی ایجاد ز هم بگسسته است

نکند قائمه ی عرش خدا بشکسته است؟!

چه مگر بر سر ارباب نظر می آید؟

عمر هستی مگر امروز بسر می آید؟

تیغ عریان خلافت به عداوت تیز است

خصم از پا فکن وصف شکن و خونریز است

آنکه آن روز در آن معرکه یاری می کرد

سیل بنیان کن این حادثه جاری می کرد!

کیست در پشت درای فضه، که جبریل امین

دوخته دیده ی حیرت زده ی خود به زمین

خانه ی کیست که در آتش کین می سوزد؟

نکند کعبه ی ارباب یقین می سوزد؟!

پاسخ این همه پرسش ز در سوخته پرس

از در سوخته ی لب ز سخن دوخته پرس

گرچه چون سوختگان مهر سکوتش به لب است

لیکن از فرط برافروختگی ملتهب است

می توان یافت از آن شعله که بر خرمن است

که چها آمده از دست ستم بر سر دوست

از سقیفه است هنوز آتش آشوب بلند

دست بیداد رها، پای عدالت در بند

ص: ۱۹۱

به روی شانه ها تابوت می رفت!

گذشته نیمه یی از شب، دریغا

رسیده جان شب بر لب، دریغا

چراغ خانه ی مولاست خاموش

که شمع انجمن آراست خاموش

فغان تا عالم لاهوت می رفت

به روی شانه ها تابوت می رفت

علی زین غم چنان ماتست و مبهوت

که دستش را گرفته دست تابوت!

شگفتا! از علی با آن دلیری

کند تابوت زهرا دستگیری؟!

به مژگان ترش یاقوت می سفت

سرشک از دیده می بارید و می گفت

که: ای گل نیستی تابوت بویم

مگر بوی تو از تابوت بویم!

ص: ۱۹۲

جدا از تو، دل آرامی ندارد

علی بی تو دلارامی ندارد

چنان در ماتمش از خویش می رفت

که خون از چشم غیر و خویش می رفت

که دیده در دل شب بلبلی را

که زیر گل نهان سازد گلی را؟

ز بیتابی گریبان چاک می کرد

جهانی را به زیر خاک می کرد!

علی با دست خود خشت لحد چید

بساط ماتم خود تا ابد چید

دل خود را به غم دمساز می کرد

کفن از روی زهرا باز می کرد

تو گویی ز آن رخ گردیده نیلی

به رخسار علی می خورد سیلی؟

از آن دامان خود پر لاله می کرد

که چون نی بند بندش ناله می کرد

علی در خاک زهرا را نهان کرد

نهان در قطره، بحر بیکران کرد!

گل خود را به زیر گل نهان دید

بهار زندگانی را خزان دید

شد از سوز درون شمع مزارش

علی با آب و آتش بود کارش

چنان از سوز دل بی تاب می شد

که شمع هستی او آب می شد

غم پروانه اش بی تاب می کرد

علی را قطره قطره آب می کرد

چو بر خاک مزارش دیده می دوخت

سراپا در میان شعله می سوخت

علی از هستی خود دست می شست

گل خود را به زیر خاک می جست

مگر او گیرد از دست علی دست

که دشمن بعد او، دست علی بست

مفتون همدانی

بدر الدجای اسلام

زهرا زنی که قاصر، عقل است از تمیزش

غلمان ز جان غلامش، حورا کم از کنیزش

بر هیچ زن نمی ماند در دهر هیچ چیزش

بابای او همی داشت چون جان خود عزیزش

ایزد شفیعه خواندست در روز رستخیزش

آری شفیعه باشد بدر الدجای اسلام

احمد چو رفت بشنو کز بعد او چها شد

زهرا به سوگ بابا در سوز و در نوا شد

از سقط محسن آن مه بر مرگ خود رضا شد

غصب فدک چو کردند، حقی ز حق جدا شد

ص: ۱۹۵

خاموش شمع ایمان از جور اشقیا شد

خیری ندید زهرا خیر النسای اسلام

با پهلوی شکسته رحلت چو کرد زهرا

با امر شاه مردان غسلش بداد اسما

در خلد پیش بابا زهرا چو کرد مأوی

ز اهل سقیفه می کرد شکوه به پیش بابا

این نکته را ادا کرد مریم به گوش حوا

الحق جگر خراش است این دردهای اسلام

مژده پاک سرشت

جاری نور

تو رنگ آبی پروازی ای دوست

تو با آئینه ها دمسازی ای دوست

تو شعر ناب ناب نور عشقی

تو پایان مرا آغازی ای دوست

بسوزان تار و پودم با غم عشق

بیفشان بر شرارم شبنم عشق

وجودم تشنه ی یک قطره نور است

مرا سیراب کن از زمزم عشق

ص: ۱۹۷

تو زهرای عزیز و مهربانی

تو پاکی را همیشه همزبانی

به سویت آمدم از در مرانم

تو در جسم وجودم همچو جانی

توئی کوثر، توئی والاتر از هور

حضور جاری نور علی نور

به خود پیچم چو نیلوفر ز شوقت

به دنبال توام با یک جهان شور

ص: ۱۹۸

ابوالفضل فیروزی «نینوا»

فراتر از وهم

ای فاطمه، دختر پیمبر

ای همسر باوفای حیدر

ای گلبن گلشن محمد (ص)

کز عطر تو شد جهان معطر

ای باغ پر از شکوفه ی غم

ای دامن کوه لاله پرور

ای مادر پاک آسمانی

پرورده ی تو شبیر و شبر

ای باعث حادثات عالم

وی شافعه ی بزرگ محشر

«عنقای ابد، به قاب قوسین

سیمرغ ازل به عالم ذر»

دیباچه ی سفر آفرینش

در دفتر عشق حرف آخر

«ایمای ترا ملک متابع

فرمان ترا فلک مسخر» (۱) .

۱- ۵۸. بیت از مسعود سعد سلمان است.

همتای تو گر علی نمی بود

شایسته ی تو نبود همسر

بالله که حقیقت تو باشد

از وهم و گمان و عقل برتر

ای برج کبوتران دلها

مائیم و دلی چنان کبوتر

مائیم و دلی که خورده پیوند

با مهر تو ای بزرگ مادر

قربان تو ای شکسته پهلو

ای فاطمه، بضعه ی پیمبر

آن را که تواش شفیعه باشی

پروا نکند ز روز محشر

ص: ۲۰۰

ملک الشعراء بهار

گوهر شهوار

ای زده زنار بر، ز مشک به رخسار

جز تو که بر مه ز مشک بر زده زنار

زلف نگونسار کرده ای و ندانی

کو دل خلقی ز خویش کرده نگونسار

روی تو تابنده ماه بر زبر سرو

موی تو تابیده مشک از بر گلنار

چشم تو ترکی و کشوریش مسخر

زلف تو دامی و عالمیش گرفتار

سخت به پایان کار خویش بنالد

آنکه بر آن زلفش اوفتاده سر و کار

ص: ۲۰۱

ریحان داری دمیده بر گل نسرین

مرجان داری نهاده بر دُر شهوار

آفت جانی از آن دو غمزه ی دلدوز

فتنه ی شهری از آن دو طره ی طرار

فتنه شد ستم به لاله و سمن از آنک

چهر تو باغی است لاله زار و سمن زار

لعل شکر بارداری و نه بدیع است

گرچه نماید بدیع لعل شکربار

زان لب شیرین تو بدیع نماید

این همه ناخوش کلام و تلخی گفتار

ختم بود بر تو دلربائی، چونانک

نیکی و پاکی به دخت احمد مختار

زهرا آن اختر سپهر رسالت

کاو را فرمان برند ثابت و سیار

فاطمه، فرخنده مام یازده سرور

آن به دو گیتی پدرش سید و سالار

ص: ۲۰۲

پرده نشین حریم احمد مرسل

صدر گزین بساط ایزد دادار

عرفان عقد است و اوست واسطه ی عقد

ایمان پرگار و اوست نقطه ی پرگار

بر همه اسرار حق ضمیرش آگاه

عنوان از نام او به نامه ی اسرار

از پی تعظیم نام نامی زهراست

اینکه خمیده است پشت گنبد دوار

بر فلک ایزدی است نجمی روشن

در چمن احمدی است نخلی پربار

بار ولایش به دوش گیر و میندیش

ای شده دوش تو از گناه گرانبار

قدر وی از جمله کائنات فزون است

نی نی، کاو راست زین فزونتر مقدار

چندش مقدار باید آنکه جهانش

چون رهیان ایستاده فرمانبردار

راستی اربنگری جز این گهر پاک

از دو جهانش غرض نبود جهاندار

عصمت چرخ است و اوست اختر روشن

عفت بحر است و اوست گوهر شهوار

آدم و حوا دو بنده ایش به درگاه

مریم و عیسی دو چاکریش به دربار

کوس کمالش گذشته از همه گیتی

صیت جلالش رسیده در همه اقطار

فر و شکوه و جلال و حشمت او را

گر به ندانی به بین به نامه و اخبار

ص: ۲۰۴

شباب شوشتری

اسرار دین

ای دل از نو ساز عشرت کن که شد فصل بهار

جان نمی گنجد به تن ز این مژده در لیل نهار

از پی تقدیم دیدار گل از کتم عدم

خیز و ز کاشانه خرگه زن به طرف لاله زار

گو به ساقی تا دهد جام صبوحی پر ز می

گو به مطرب تا نهد چنگ نوا خوان در کنار

در چنین بزمی نشاط انگیز عشرت خیز اگر

لاله را بینی نگونسارش بدار از شاخسار

کو نمی گنجد در این هنگامه جز عیش و طرب

در تو این نبود که هم خونین دلی هم داغدار

ص: ۲۰۵

سرو را بنگر کز این شادی نمی یابد شکیب

کبک را بنگر کز این بهجت نمی گیرد قرار

مرغ دارد چون نکیسا ناله های دلفریب

مرغ دارد همچه جیب نفخه های مشکبار

بهر مولود بهین بانوی حورا منزلت

بهر ایجاد مهین خاتون ختمی اقتدار

زهره ی برج حیا زهرای ازهر فاطمه

دخت احمد، جفت حیدر، مظهر پروردگار

آنکه از ایجاد او اسرار دین شد مشتهر

آنکه از دیدار او مقصود حق شد آشکار

احمد ار بی وی بُدی بودی چه بحری بی گهر

حید ار بی وی بدی بودی چه حسنی بی نگار

هر پدر کو را چنین دختر بود گر مصطفی است

باک نبود گر پسر از وی نماند یادگار

مادر گیتی گر اینسان دختر آرد کاشکی

هر کجا نطفه ی پسر از صلب می کردی فرار

کیست غیر از او که بتواند به تقریب نسب

گه نماید بر پدر، گاهی به مادر افتخار

نسل او بر اصل احمد، برتر آمد در حسب

صبر او با فقر حیدر، همسر آمد در عیار

عیسی او را چون حواری بنده ی فرمان پذیر

مریم او را چون جواری برده ی خدمتگزار

تا قبول افتد که بوید خاک درگاهش به چشم

ساره می گردد بگرد سر، ورا دست آس وار

تا ابدها جر ز هجران خلیل آسوده بود

در منای مهر او گر نقد جان کردی نثار

فضه اش را یافتی گر فیض خدمت آسیه

شافع فرعون و هامان بد به هنگام شمار

گر صفورا گرد راهش را نمودی کحل چشم

لن ترانی چون کلیم او را نگفتی کردگار

خادم درگاه او سلمان اگر بلقیس را

خواستگاری کردی از وصل سلیمان داشت عار

دست یزدان دوش احمد را شرافت بر فزود

تا بر او گردد گهی فرزند دلبندش سوار

گر عروس ذات او در حجله ی کتم عدم

تاکنون بودی نبودی اصل فرع از هفت چار

او سبب شد خلقت حوا و آدم را، بلی

نخل و نی باید که خرما و شکر آید ببار

گر جمال عصمتش تابان شدی در آینه

از رخ آئینه با سوهان نمی رفتی غبار

عفتش با مهر اگر نبود چرا از عکس مهر

رعشه در آب روان جاری بود سیماب وار

تا قیامت آفتاب از مه نماید کسب نور

ماه را گر گرد نعلینش نشیند بر عذار

وجه استحباب استهلال از آن آمد به شرع

چون هلال آمد به هیئت قمبرش را گوشوار

گر نبد مفتاح مهرش بهر استفتاح خلد

خلد می بودی نشیمن جغد را ویرانه وار

بوسه ها بر دست او دادی شهنشاهی که بود

عرش را بر خاک پایش بوسه دادن افتخار

بهر استخلاص آن کورا ز نار آید دخیل

خویش را در آتش اندازد ملک پروانه وار

رشته ای گر در بهشت از معجرش کردی به دست

بهر شیطان می گذشت از جرم آدم کردگار

ص: ۲۰۸

ای مهین خاتون خلد، ای در عصمت را صدف

ای بهین بانوی دهر، ای بحر رحمت را کنار

بهر ایجاد تو و باب تو و جفت تو حق

آنچه در نیروی قدرت داشت فرمود آشکار

گر یکی زین هر سه را در پرده پنهان داشتی

تا بدی در پرده جا در پرده بودی پرده دار

خاصه فخر عالم امکان محمد کز ازل

اولیا را مرجع آمد انبیا را شهریار

اینکه می گویند مدحش کوچه گویم زانکه هست

در ثنایش هر وجودی غیر یزدان شرمسار

یا رسول الله، من و مدح تو، حاشا کی سزد

نسبت نیرنگ افسونگر به وحی کردگار

از «شباب» ای باب احسان روی رأفت بر متاب

در دو عالم ز آنکه هست از رحمتت امیدوار

تا قناعت گنج مقصود است، تسلیمش کلید

تا توکل نخل امید است، شکرش برگ و بار

نیک خواهان تو را امروز نیکوتر زدی

جان نثاران تو را امسال میمون تر، ز پار

ص: ۲۰۹

آیت دشتچی آیت اصفهانی

بحر قدس و تقوی

آنکه در توصیف و شأنش سوره ی کوثر بود

حضرت زهرای اطهر دخت پیغمبر بود

افتخار عالم انسانی و فخر بشر

زیب دامان پیمبر شافع محشر بود

آنکه باشد در همه کون و مکان فخر زنان

همسر مولای مردان، حیدر صفدر بود

از برای حضرت مولا به حق دخت رسول

در طریق زندگی لایق ترین همسر بود

مادر پاک امامان، فاطمه خیر النساء

شافع روز جزا صدیقه ی اطهر بود

ص: ۲۱۰

در جهان آفرینش این مقامش بس که او

حضرت ختم رسل را برترین دختر بود

نیست در خلقت زنی زیبنده تر از فاطمه

آنکه بحر قدس و تقوی را مهین گوهر بود

زهره زهرای اطهر دُر یکتای وجود

در سپهر علم و دین رخشان ترین اختر بود

چهارده قرن است می گویند «آیت» وصف او

باز شأن او از این اوصاف افزونتر بود

ص: ۲۱۱

سید عباس جواهری «ذاکر»

حقیقت زهرا

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهرا

گشود بلبل طبعم زبان به مدحت زهرا

فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش

صفا گرفت «صفا» از صفای صورت زهرا

خدای اکبر و اعظم نکرده خلق به عالم

ز نسل حضرت آدم زنی به شوکت زهرا

بجز خدیجه ی کبری، که هست مظهر عصمت

نزاد مادر دیگر زنی به عصمت زهرا

بخوان حدیث کسا و ببین که خالق یکتا

نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا

ص: ۲۱۲

نهاده ساره سر بندی به پای سریرش

ستاده هاجر چون خادمان به خدمت زهرا

چو اوست نور حق، و حق در او نموده تجلی

به غیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا

ولی چه سود که با این همه جلالت و شوکت

زمانه بود مدام از پی اذیت زهرا

چنان به درد و مصیبت نمود صبر و تحمل

که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت زهرا

ص: ۲۱۳

دعبل

ای فاطمه

الم تر للایام ماجر جورها

علی الناس من نقص و طول شتات (۱) .

فکیف و من انی یطاب زلفه

الی الله بعد الصوم و الصلوات (۲) .

سوی حب ابناء النبی و رهطه

و بغض بنی الزرقاء و العبلات (۳) .

ص: ۲۱۴

---

۱ - ۵۹. نمی بینی روزگار چگونه ستم خود را بر مردمان می گستراند، از آنان می کاهد و جمعشان را به پراکندگی می کشاند.

۲- ۶۰. پس از روزه و نماز از کجا و چگونه می توان به خدای بی نیاز نزدیک شد؟.

۳- ۶۱. مگر با دوستی فرزندان پیغمبر، و خویشاوندان او و دشمنی مروان حکم و یاران او.

و هند و ما ادت سمیه وابنها

الو الکفر فی الاسلام و الفجرات (۱) .

هم نقضوا عهد الکتاب و فرضه

و محکمه بالزور و الشبهات (۲) .

تراث بلا قربی و ملک بلا هدی

و حکم بلا شوری بغیر هداه (۳) .

و لو قلدوا الموصی الیه زمامها

لزمت بمأمون من العثرات (۴) .

سقی الله قبرا بالمدینه غیثه

فقد حل فیه الامن بالبرکات (۵) .

نبی الهدی صلی علیه ملیکه

و بلغ عنا روحه التحفات (۶) .

۱- ۶۲. و هند و آنچه سمیه (مادر زیاد) و فرزندانش- خداوندان کفر و زشتکاری- کردند.

۲- ۶۳. که بدروغ و تلبیس کتاب خدا را پس پشت افکندند و واجب او را ترک گفتند.

۳- ۶۴. میراثی را که سزاوار نبودند ربودند، و بی بصیرت و بینائی حکومت نمودند.

۴- ۶۵. اگر زمام کار را به وصی پیغمبر می سپردند آنان را بی خطر به راه راست می برد.

۵- ۶۶. باران رحمت پروردگار قبری را که در مدینه است سیراب سازد، که جای امن و برکت است.

۶- ۶۷. پیغمبر راهنما که درود فرشتگان خدا بر وی و سلام ما ره آورد روح او باد.

افاطم لو خلت الحسین مجدلا

و قد مات عطشانا بشط فرات (۱) .

اذن للطمت الخد فاطم عنده

و اجریت دمع العین فی الوجنات (۲) .

فاطم قومی یا ابنه الخیر واندبی

نجوم سماوات بارض فلات... (۳) .

اری فیاهم فی غیرهم متقسما

و ایدیهم من فیئهم صفرات... (۴) .

دیار رسول الله اصبحن بلقعا

و آل زیاد تسکن الحجرات (۵) .

۱- ۶۸. ای فاطمه اگر بخاطرت می گذشت که حسین تشنه کام در کنار فرات بر روی خاک جان داده است.

۲- ۶۹. بر کنار او می ایستادی و بر چهره می زدی و سرشک بر گونه ها روان می ساختی.

۳- ۷۰. فاطمه! ای دختر بهترین آدمیان برخیز و بر ستارگان آسمان که بر پهنه ی بیابان افتادند نوحه کن!.

۴- ۷۱. می بینم که حق آنان میان دیگران قسمت می شود، و دست ایشان از مالشان تهی است.

۵- ۷۲. خانه های پیغمبر خدا ویران است و فرزندان زیاد ساکن منزلگاههای آبادان.

و آل رسول الله تدمی نحورهم

و آل زیاد آمنوا السربات... (1) .

خروج امام لا محاله خارج

یقوم علی اسم الله و البرکات (2) .

یمیز فینا کل حق و باطل

و یجزی علی النعماء و النقمات (3) .

فیا نفس طیبی ثم یا نفس ابشری

فغیر بعید کل ما هو آت (4) .

۱- ۷۳. گلوگاه فرزندان پیغمبر را می برند و فرزندان زیاد در آرامش بسر می برند.

۲- ۷۴. بناچار امامی باید برخیزد و بنام خدا و برکات او با ستمکاران بستیزد.

۳- ۷۵. حق را از باطل جدا سازد، ستمکار را کیفر دهد و فرمان بردار را بنوازد.

۴- ۷۶. ای دل! خوش باش و ای دل ترا بشارت باد! که آنچه باید شود دیر نخواهد کشید.

منصور نمری

مظلومه ی پیامبر

استاد بزرگوار دکتر سید جعفر شهیدی در ضبط ابیات بالا در کتاب ارجمند خود فاطمه زهرا مرقوم داشته اند: در ضبط شعر در مآخذ مختلف اختلاف کلمات دیده می شود و «در بیت چهارم خلاف قاعده دستوری است».

تقتل ذریه النبی ویر

جون جنان الخلود للقاتل (۱) .

ویلک یا قاتل الحسین لقد

نؤت بحمل ینوء بالحامل... (۲) .

۱- ۷۷. فرزندان پیمبر از دم تیغ می گذرند و برای کشنده، بهشت جاویدان امید دارند.

۲- ۷۸. وای بر تو ای کشنده ی حسین! باری گران بر دوش داری که بر کشنده ی آن سنگینی می کند.

دینکم جفوه النبی و ما

الجافی لال النبی کالواصل (۱) .

مظلومه والنبی والدها

قریر ارجاء مقله حافل (۲) .

الا مصالیت یغضبون لها

بسله البیض والقنا الذابل؟ (۳) .

۱- ۷۹. دین شما، ستم بر رسول است، ستمکار و دوستدار آل پیمبر نه در یک درجه از قبول است.

۲- ۸۰. ستم رسیده ای که دختر پیغمبر است و چشم او در دانه های اشک غوطه ور است.

۳- ۸۱. شمشیر زنان دلاور کجایند؟ و چرا بخاطر او بخشم نمی آیند و دست به شمشیر و نیزه نمی گشایند؟.

ابن حماد

رخصت پیامبر

و روی لی عبدالعزیز الجلودی

و قد کان صادقا مبرورا (۱) .

عن ثقاه الحدیث اعنی العلائی

هو اکرم بذا و ذا مذکورا (۲) .

یسندوه عن ابن عباس یوما

قال کنا عند النبی حضورا (۳) .

ص: ۲۲۰

۱- ۸۲. عبدالعزیز جلودی که راستگو بود و مبرور.

۲- ۸۳. از علائی که امین بود و به امانت و بزرگواری مذکور.

۳- ۸۴. و او از ابن عباس روایت کند با سند معتبر که روزی بودیم در محضر پیغمبر.

اذ اتته البتول فاطم تبکی

و توالی شهیقها و الزفیرا (۱) .

قال مالی اراک تبکین یا فاطم

قالت و اخفت التعبیرا (۲) .

اجتمعن النساء نحوی و اقبلن

یطلن التقریع و التعییرا (۳) .

قلن ان النبی زوجک الیوم

علیا بعلا عدیما فقیرا (۴) .

قال یا فاطم اسمعی واشکری الله

فقد نلت منه فضلا کبیرا (۵) .

لم ازوجک دون اذن من الله

و ما زال یحسن التدبیرا... (۶) .

ص: ۲۲۱

۱- ۸۵. فاطمه نزد او آمد گریان و از سوز سینه نالان و نفس زنان.

۲- ۸۶. پدرش پرسید: گریه ات از چیست؟ گفت:

۳- ۸۷. از زخم زبان و سرزنش زنان.

۴- ۸۸. که گفتند: امروز پیغمبر، ترا به علی داد شوهر، که شوئی است درویش و نادار.

۵- ۸۹. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! بشنو و خدا را سپاس دار! که فضیلتی به تو داد از همه بیشتر.

۶- ۹۰. این زناشوئی با رخصت خداست و آنچه از برای بندگان می خواهد بجاست.

یا بنی احمد علیکم عمادی

واتکالی اذا اردت النشورا (۱) .

و بکم یسعد الموالی و یشقی

من یعادیکم و یصلی سعیرا (۲) .

ص: ۲۲۲

۱- ۹۱. ای فرزندان رسول! آن روز که روز جزاست اعتماد من به شماست.

۲- ۹۲. دوستان شما نیک بختند و شادان، و دشمنانتان بدبخت و در آتش دوزخ سوزان. مناقب، این بیت ها را به نام عبدی الکوفی نوشته است، ولی چنانکه مولف الغدیر نویسد: قصیده مفصلی که این بیت ها جزء آن است از آن ابن حماد است.

ابوالمستهل، کمیت بن زیاد اسدی

فدک

اهوی علیا امیرالمومنین ولا

الوم یوما ابابکر و لا عمرا (۱) .

و لا اقول و ان لم یعطیا فدکا

بنت النبی و لا میراثه کفرا (۲) .

الله یعلم ماذا یاتیان به

یوم القیامه من عذر اذا اعتذرا (۳) .

۱- ۹۳. امیرالمومنین علی را دوست می دارم لیکن ابوبکر و عمر را سرزنش نمی کنم.

۲- ۹۴. اگر آنان فدك را به دختر پیغمبر ندادند و میراث او را از وی بازگرفتند، نمی گویم کافر شدند.

۳- ۹۵. خدا می داند آن دو، در روز رستاخیز چه عذری خواهند آورد.

مهیار دیلمی

دشمن بداند

الاسل قریشا و لم منهم

من استوجب اللوم او فند (۱) .

و قل: ما لکم بعد طول الضلال

لم تشکروا نعمه المرشد؟ (۲) .

اتاکم علی فتره فاستقام

بکم جائرین عن المقصد (۳) .

و ولی حمید الی ربه

ومن سن ما سنه یحمد (۴) .

۱- ۹۶. هان از قریش باز جو! و بدان سزاواران ملامت بگو.

۲- ۹۷. بگو! چرا پس از آنکه مدتی دراز در گمراهی بسر بردید نعمت راهنما را سپاس نگفتید.

۳- ۹۸. هنگامی که جهان در آتش گمراهی می سوخت چراغ هدایت را برای شما از راه بدرشدگان بیفروخت.

۴- ۹۹. و ستوده نزد پروردگار شد و هر که براه او رفت ستوده و رستگار شد.

و قد جعل الامر من بعده

لحيدر بالخبر المسند (۱) .

و سماه مولی باقرار من

لو اتبع الحق لم یجحد (۲) .

فملتم بها حسد الفضل عنه

و من یک خیر الوری یحسد (۳) .

و قلتم بذاک قضی الاجتماع

الا انما الحق للمفرد (۴) .

سیعلم من فاطم خصمه

بای نکال غدا یرتدی (۵) .

۱- ۱۰۰. و پس از خود کار را به حیدر «علی» واگذاشت که امام است، و این حدیث درست و تمام است.

۲- ۱۰۱. او را مولی نامید، و آن کس هم که پذیرفت و شنید، اگر براه حق می رفت بانکار نمی گرایید.

۳- ۱۰۲. و شما خلافت را به دیگری سپردید، چه به برتری علی رشک بردید و آنانکه برترانند، محسود جهانیانند.

۴- ۱۰۳. گفتید آن رای شوری است و نگفتید داوری از آن خداست.

۵- ۱۰۴. آن را که خصم فاطمه زهراست فردا داند که چه کیفری برای او مهیاست.

سلامه الموصلی

چون فاطمه درگذشت

لما قضت فاطم الزهراء غسلها

عن امرها بعلها الهادی و سبطاها (۱) .

و قام حتی اتی بطن البقیع بها

لیلا فصلی علیها ثم واراها (۲) .

ص: ۲۲۶

۱- ۱۰۵. چون فاطمه (ع) از رنج این جهان آسود، به وصیت او شوی او و دو فرزندش او را شستند. (سبط، در معنی فرزندزاده مشهور شده است. اما معنی دیگر آن فرزندی است که مورد اختصاص و خالص نسب باشد «لسان العرب»).

۲- ۱۰۶. و در دل شب هنگامی که دیده های همه در خواب بود او را به بقیع برد، پس بر او نماز خواند و قبر او را از مردم پوشاند.

و لم یصل علیها منهم احد

حاشا لها من صلاه القوم حاشاها (۱) .

یا نفس ان تلتقی ظلما فقد ظلمت

بنت النبی رسول الله وابناها (۲) .

تلک التی احمد المختار والدها

و جبرئیل امین الله رباها (۳) .

الله طهرها من کل فاحشه

و کل ریب و صفاها و زکاها (۴) .

۱- ۱۰۷. و هیچکس از آنان (که زهرا دوست نمی داشت)، در این نماز شرکت نداشت، چه او را به نماز آنان نیازی نبود.

۲- ۱۰۸. ای نفس اگر ستمی می بینی دختر پیغمبر خدا و فرزندان او ستم دیدند.

۳- ۱۰۹. دختری که پدر او احمد مختار است و پرورنده ی او جبرئیل، امین پروردگار.

۴- ۱۱۰. خدایش از هر زشتی و عیب پاک نمود و او را پاکیزه ساخت و از غل و غش بپالود.

ناشئ صغیر

فرزندان پیامبر

بنی احمد قلبی لکم یتقطع

بمثل مصابی فیکم لیس یسمع (۱) .

فما بقعه فی الارض شرقا و مغربا

و لیس لکم فیها قتیل و مصرع (۲) .

ص: ۲۲۸

۱- ۱۱۱. ای فرزندان احمد، دلم در مصیبت شما خونست و آنچه بر شما رفت از طاقت شنیدن بیرون.

۲- ۱۱۲. در مشرق و مغرب زمین جائی نیست، جز که از شما در آنجا کشته ای و یا در خاک و خون آغشته ای است.

ظلمتم و قتلتم و قسم فیئکم

و ضاقت بکم ارض فلم یحم موضع (۱) .

عجبت لکم تفنون قتلا بسیفکم

و یسطو علیکم من لکم کان یخضع (۲) .

جسوم علی البوغاء ترمی و اروس

علی اروس اللدن الذوابل ترفع (۳) .

کان رسول الله اوصی بقتلکم

و اجسامکم فی کل ارض توزع (۴) .

ص: ۲۲۹

۱- ۱۱۳. بر شما ستم کردند، شما را کشتند، و آنچه از آنتان بود بردند، و برایتان نهشتند، تا آنکه زمین بر شما تنگ شد و مردم آن با شما در جنگ.

۲- ۱۱۴. از کار شما درشگفتم: به شمشیری که از آن شماست شما را می میرانند و آنانکه زیر دست شما بودند بر شما فرمان می رانند.

۳- ۱۱۵. پیکرها بر خاک نرم تیره واگذاشته و سرها بر نوک نیزه ها گزان برافراشته.

۴- ۱۱۶. پنداری سفارش رسول خداست که شما را از دم تیغ بگذرانند و هیچ سرزمینی را از پیکرهای شما بی نصیب ندارند.

علاءالدین حلی

خانه ی فاطمه

و اجمعوا الامر فیها بینهم و غوت

لهم امانیهم و الجهل و الامل (۱) .

ان یحرقوا منزل الزهراء فاطمه

فیاله حادث مستصعب جلل (۲) .

بیت به خمسه جبریل سادسهم

من غیر ما سبب بالنار یشتعل (۳) .

ص: ۲۳۰

۱- ۱۱۷. امید و آرزو و نادانی گمراهشان کرد، تا متفق شدند.

۲- ۱۱۸. که خانه زهرا را آتش زنند! چه بزرگ کاری و چه دشوار کرداری!.

۳- ۱۱۹. خانه ای که پنج تن درآنند، و جبرئیل ششمین آنان، چرا باید بسوزد بآتش سوزان.

و دار علی و البتول و احمد

و شبرها مولی الوری و شبیرها (1) .

معالمها تبکی علی علمائها

و زائرها یبکی لفقد مزورها (2) .

منازل وحی اقفرت فصدورها

بوحشتها تبکی لفقد صدورها (3) .

ص: 231

1- 120. خانه علی و بتول و پیغمبر و دو فرزند او شبیر و شبر که بر آفریدگانند مهتر.

2- 121. در و دیوار خانه بر فقدان خانه خدا گریانست، و زائر آن از ندیدن صاحب خانه اشک ریزان.

3- 122. فرود آمد نگاههای وحی، بیابان خشم را ماند، و پیشگاههای خانه در ماتم پیشواها جوی اشک می راند.

احمد بن محمد بن حسن صنوبری

چه کسی پیام خواهد داد؟

من ذا لفاطمه اللهفاء ینبئها

عن بعلها وابنها انباء لهفان (۱) .

من قابض النفس فی المحراب منتصبا

و قابض النفس فی الهیجاء عطشان (۲) .

نجمان فی الارض بل بدران قد افلا

نعم و شمسان اما قلت شمسان (۳) .

۱- ۱۲۳. چه کسی خبر می دهد به فاطمه ی ستمدیده که بر شوی و فرزند او چه رسیده؟.

۲- ۱۲۴. یکی در محراب عبادت (از ضرب شمشیر) مرد و یکی در رزمگاه تشنه کام جان سپرد.

۳- ۱۲۵. دو تن دو ستاره که در زمین غروب کردند، نه که چون دو ماه تمام، ماه کجا؟ که خورشید از آنان روشنی می ستد بوام.

سید اسماعیل حمیری

وصیت فاطمه

و فاطم قد اوصت بان لا یصلیا

علیها و ان لا یدنوا من رجا القبر (۱) .

علیا و مقدادا و ان یخرجوا بها

رویدا بلیل فی سکوت و فی ستر (۲) .

ص: ۲۳۳

۱- ۱۲۶. فاطمه، علی و مقداد را وصیت کرد که شب هنگام با آرامی، در خاموشی و پوشیده از دیده ها، او را بخاک سپارند.

۲- ۱۲۷. و آن دو تن (که از آنان ناخشنود بود) بر وی نماز نخوانند و به قبر او نزدیک نشوند.

انها اسرع اهلی میته

و لحاقا بی، فلا تکثر جزع (۱) .

فمضی و اتبعته والها

بعد غیض جرعته و وجع (۲) .

ص: ۲۳۴

۱- ۱۲۸. پیغمبر گفت: فاطمه از دیگر خاندان من زودتر می میرد، و به من می پیوندد در مرگ او بسیار ناله مکن!.

۲- ۱۲۹. پیغمبر رفت و فاطمه از آن پس که خشم و درد را جرعه جرعه نوشیده بود، مشتاقانه بدنبال او شتافت.

ابن العودی

میراث فاطمه

منعتم تراثی ابنتی لا ابالکم

فلم انتم آباءکم قد ورثتم (۱) .

و قلتم نبی لا تراث لولده

اللاجنبی الارث فیما زعمتم (۲) .

فهذا سلیمان لداود وارث

و یحیی لزکریا فلم ذا منعتم (۳) .

ص: ۲۳۵

۱- ۱۳۰. حالی که خود از پدرانتان میراث می برید، چرا میراث مرا از دخترم می برید.

۲- ۱۳۱. گفتید پیمبر برای فرزندان خود ارث نمی گذارد، بگمان شما بیگانه حق بردن ارث دارد؟.

۳- ۱۳۲. یحیی، وارث زکریاست و سلیمان وارث داود، چرا دخترم را از ارث منع کردید آیا وارث من نبود؟.

هادی پیشرفت «رنجی تهرانی»

حبیبه ی داور

یا علی ای ابن عم خوش خصال

فاطمه را ساز به شفقت حلال

سیر شدم دیگر از این زندگی

مرگ بود بهتر از این زندگی

قامتم از بار الم شد کمان

گلشن عمر دل من شد خزان

مرغ دل افتاده به دام فراق

روز جدائی شد و شام فراق

شکوه ز امت به پدر می برم

سوی پدر دیده ی تر می برم

ص: ۲۳۶

تا نگرد حال دل خسته ام

چشم تر و پهلوی بشکسته ام

گویمش ای یاور هر ناامید

محسن شش ماهه ی من شد شهید

فاطمه ات را رخ نیلی نگر

نیلی اش از ضربت سیلی نگر

حالی ای گشته ز محنت ملول

چند وصیت به تو دارد بتول

چون که مرا طایر جان شد ز تن

شب بگشا دست پی غسل من

ای به دل غمزدگان غمگسار

شب کفنم ساز و به خاکم سپار

تا نشود با خبر از رحلتم

آنکه به سیلی زده بر طلعتم

تا نشود رهسپر کوی من

آنکه سیه ساخته بازوی من

تا نشود حاضرم اندر نماز

آنکه در کین به رخم کرد باز

ره به خود از فعل بد خویش بست

آنکه به در پهلوی زهرا شکست

ای تو انیس دل بی صبر من

کن تو ز انظار نهان قبر من

تا نبرد راه مرا بر مزار

آنکه فکندم به چنین حال زار

یا علی ای ابن عم تا جور

ای به یتیمان جگر خون پدر

جان تو و جان حسین و حسن

جان تو و زینب و کلثوم من

با حسنینم ز وفا یار باش

غمزدگانم را، غمخوار باش

بعد من ای نور دو چشمان من

جان تو و جان یتیمان من

گر محنی روی کند بر حسن

از غمش آزرده شود جان من

گر المی روی کن بر حسین

خون جگر می رودم از دو عین

ص: ۲۳۸

گر ستمی روی به زینب کند

روزی اگر هست مرا شب کند

ای ز ازل فخر نبی کرام

وی به تو دین تا به ابد مستدام

جان حسین و حسن و زینبت

کن نظری سوی غلام ابت

«رنجیم» و مانده ام از هر کجا

جز به توام نیست به کسی التجا

ص: ۲۳۹

ابن حسام خوسفی

خانه ی زهرا در بهشت

چنین گفت آدم علیه السلام

که شد باغ رضوان مقیمش مقام

که با روی صافی و با رای صاف

ز هر جانبی می نمودم طواف

یکی خانه در چشمم آمد ز دور

برونش منور ز خوبی و نور

ز تابش گرفته رخ مه نقاب

ز نورش منور رخ آفتاب

کسی خواستم تا بپرسم بسی

بسی بنگریدم ندیدم کسی

ص: ۲۴۰

سوی آسمان کردم آنگه نگاه

که ای آفریننده ی مهر و ماه

ضمیر صفی از تو دارد صفا

صفا بخشم از صفوت مصطفی!

دلم صافی از صفوت ماه کن

ز اسرار این خانه آگاه کن

ز بالا صدایی رسیدم به گوش

که یا ای صفی آنچه بتوان بگوش!

دعایی ز دانش بیاموزمت

چراغی ز صفوت برافروزمت

بگو ای صفی با صفای تمام

به حق محمد علیه السلام

بحق علی صاحب ذوالفقار

سپهدار دین شاه دلدل سوار

بحق حسین و به حق حسن

که هستند شایسته ی ذوالمنن

به خاتون صحرای روز قیام

سلام علیهم، علیهم سلام

ص: ۲۴۱

کز اسرار این نکته ی دلگشای

صفی را ز صفوف صفایی نمای

صفی چون بکرد این دعا از صفا

درودی فرستاد بر مصطفی

در خانه هم در زمان باز شد

صفی از صفایش سرانداز شد

یکی تخت در چشمش آمد ز دور

سراپای آن تخت روشن ز نور

نشسته بر آن تخت مر دختری

چو خورشید تابان بلند اختری

یکی تاج بر سر منور ز نور

ز انوار او حوریان را سرور

یکی طوق دیگر به گردن درش

به خوبی چنان چون بود در خورش

دو گوهر به گوش اندر آویخته

ز هر گوهری نوری انگیخته

صفی گفت یا رب نمی دانمش

عنایت به خطی که برخوانمش

خطاب آمد او را که از وی سوال

بکن تا بدانی تو بر حسب و حال

بدو گفت من دخت پیغمبرم

به این فر فرخندگی در خورم

همان تاج بر فرق من باب من

دو دانه جواهر حسین و حسن

همان طوق در گردن من علی است

ولی خدا و خدایش ولی است

چنین گفت آدم که ای کردگار

درین بارگه بنده را هست بار؟

مرا هیچ از اینها نصیبی دهند

ازین خستگیها طبیبی دهند

خطابی به گوش آمدش کای صفی

دلت در وفاهای عالم وفی

که اینها به پاکی چو ظاهر شوند

به عالم به پشت تو ظاهر شوند

صفی گفت با حرمت این احترام

مرا تا قیام قیامت تمام

ص: ۲۴۳

زنده ی محبت

پس از ثنای جمیل مهیمن ذوالمن

ز ابتدای فطن تا به انتهای زمن

به پنج فرق بود افتخار و نازش من

که روز حشر بدان پنج تن رسانم تن

محمد است و علی، فاطمه حسین و حسن

کسی که آل عبا را به طوع بنده بود

دلش به نور محبت همیشه زنده بود

چو برگ شاخ حیاتم ز بیخ کنده بود

مرا شفیع تن، این پنج تن بسنده بود

محمد است و علی، فاطمه حسین و حسن

به نور پاک صفی و به حق صفوت او

به سجده ی ملکوت و به قرب و عزت او

که آدم صفی الله پس از انابت او

قبول گشت بدین پنج نام توبت او

ص: ۲۴۴

محمد است و علی، فاطمه حسین و حسن

سپیده دم که بجنبد نسیم صبح ز جای

شود ز موکب او گل ز جیب نافه گشای

برآورند فغان بلبلان نغمه سرای

کنند ورد زبان طوطیان شکر خای

محمد است و علی، فاطمه حسین و حسن

کسی که پاک بود اصل او و گوهر او

خطا نرفته بود بر وجود مادر او

بر آستانه ی این پنج تن بود سر او

نبی و حیدر و سبطین او و دختر او

محمد است و علی، فاطمه حسین و حسن

پرده نشین عصمت

چون رفت برون یوسف ازین گلشن مینا

از دامن او ریخت شفق اشک زلیخا

دیباچه سیه کرد شب از فرقت خورشید

چون وامق دلسوخته بی طلعت عذرا

ص: ۲۴۵

از هر طرفی بوم سیه بوم، غریوان

از زمزمه بسته نفس مرغ خوش آوا

زهره جگری ساخته پیراهن گلریز

دل سوخته از داغ دل حضرت زهرا

آن در گرانمایه که بد گوهر پاکش

در پرده ی عصمت ز همه عار معرا

شاید که بر و بند سرا پرده ی قدسش

حوران بهشتی به سر زلف سمن سا

او پرده نشین حرم سید کونین

او سیده ی طاهره ی مکه و بطحا

او دسته گل باغ ریاحین پیمبر

او دختر شایسته و بایسته ی بابا

او تخت نشین حرم مسند یاسین

او سرّ چمان چمن روضه ی طاها

ای بارکش مطبخ تو صحن سماوات

وی فرش بساط کرمت مفرش غبرا

پیشانی من خاک سر کوی تو روبد

خود بس بود این منصبم از دولت دنیا

ما آب رخ از خاک کف پای تو داریم

گر زانکه کنی گوشه ی چشمی به سوی ما

حسان ثنا خوان شما «ابن حسام» است

احسان ز تو می خواهد و الطاف تو فردا

ریحان باغ نبوت

چنین گویند کاولاد پیمبر

بجز شمع نبی زهرای ازهر

همه پیش از پدر در خاک رفتند

همه پاک آمدند و پاک رفتند

ز چندان دُر که بود اندر کنارش

پس از وی ماند زهرا یادگارش

هزاران لاله در دار الرساله

پدید آمد ز اصل آن سلاله

ص: ۲۴۷

نبی را دسته ی ریحان باغ، اوست

شبستان نبوت را چراغ اوست

درخت سدره را سبزی ز باغش

پرن، پروانه ی روشن چراغش

چو شمعش در شب دیجور تابد

ز تابش، مشعل مه نور یابد

شب تاری به مشعل خانه ی سور

چراغ زهره از زهرا برد نور

خور آمد ریشه تاب معجر او

مه نو شد، سرانداز سر او

ز خاکش دیده ی حورا منور

ز عطرش گلشن مینا معنبر

ثنائی و سلامی در خور او

بر او و باب او و شوهر او

ص: ۲۴۸

مطلع انوار قدس

باز بر اطراف باغ، در چمن گل عذار

مجمره پر عود کرد، بوی خوش نوبهار

مقنعه بربود باد از سر خاتون گل

برقع خضرا گشود از رخ گل پرده دار

سرو سهی ناز کرد، سرکشی آغاز کرد

سنبل تر باز کرد نافه ی مشک تتار

بوی بنفشه به باغ کرده معطر دماغ

لاله چو زرین چراغ در دل شبهای تار

یا قلم من فشاند بر ورق گل عبیر

یا در جنت گشاد خازن دارالقرار

یا مگر از تربت دختر خیر البشر

باد سحرگه فشاند بر دل صحرا غبار

پردگی عصمتش پرده نشینان قدس

کرده به خاک درش خلد برین افتخار

ص: ۲۴۹

رفته به جاروب زلف خاك درش حور عين

طره خوشبوی را کرده از آن مشکبار

ای فلك چنبری کرده ترا چاکری

زهره ترا مشتری ماه ترا پیشکار

مام حسین و حسن فخر زمین و زمن

همسر تو بوالحسن حیدر دلدل سوار

ای که به عصمت توئی مطلع انوار قدس

از زلل و معصیت دامن تو بی غبار

ورد زبان ساخته نعت تو «ابن حسام»

تا بودش در بدن مرغ روان را قرار

تا که بود نور و نار روشن و سوزنده باد

قسم محب تو نور، قسط عدوی تو نار

میهمانی فاطمه از پیامبر

باز بر اطراف باغ از چمن گل عذار

مجمره پر عود کرد بوی خوش نوبهار

ص: ۲۵۰

مقنعه بربود باد از سر خاتون گل

برقع خضرا گشود از رخ گل پرده دار

سرو سهی ناز کرد سرکشی آغاز کرد

سنبل تر باز کرد نافه ی مشک تتار

گل چه رخ نیکوان تازه و نر و جوان

مرغ بزاری نوان بر طرف مرغزار

ناله کنان فاخته تیغ زبان آخته

سرو سرافراخته چون قد دلجوی یار

باد ریاحین فروش خاک زمین حله پوش

لاله شده جرعه نوش در سر نرگس خمار

از پی زینت گری لعبت ایام را

لاله شده سرمه دان گل شده آیینه دار

از دل خارای سنگ آمده بیرون عقیق

لاله رخ افروخته بر کمر کوهسار

بوی بنفشه به باغ کرده معطر دماغ

لاله ی خور زین چراغ در دل شبهای تار

یا قلم من فشاند بر ورق گل عبیر

یا در جنت گشاد خازن دارالقرار

یا مگر از تربت دختر خیر البشر

باد سحرگه فشاند بر دل صحرا غبار

مطلعه الکوکبین نیره النیرین

سیده العالمین بضعه ی صدر الکبار

ماه مشاعل فروز شمع شبستان او

ترک فلک پیش او جاریه ی پیش کار

پردگی عصمتش پرده نشینان قدس

کرده به خاک درش خلد برین افتخار

رفته به جاروب زلف خاک درش حور عین

طره ی خوشبوی را کرده از آن مشکبار

آنچه ز گرد رهش داده به رضوان نسیم

روشنی چشم را برده حواری بکار

در حرم لا یزال از پی کسب کمال

خدمت او خالدات کرده به جان اختیار

معجر سر فرقدین تحفه فرستاده پیش

مشتری انگشتری داده و مه گوشوار

در شب تزویج او چرخ جواهر فروش

کرد بساط فلک پر درر آبدار

ص: ۲۵۲

پرده نشینان غیب پرده بیاراستند

گلشن فردوس شد طارم نیلی حصار

بس که جواهر فشاند کوکبه در موکبش

پرده ی گلریز گشت پر گهر شاهوار

گشت مزین فلک سدره نشین شد ملک

تا همه روحانیان یافت به یکجا قرار

جل تعالی بخواند خطبه ی تزویج او

با ولی الله علی بر سر جمع آشکار

روح مقدس گواه با همه روحانیان

مجمع کروبیان صف زده بر هر کنار

همچو نسیم بهشت خواست نسیمی ز عرش

کز اثر عطر او گشت هوا مشکبار

باد چو در سدره زد بر سر حواری عین

لولو و مرجان بریخت از سر هر شاخسار

ای به طهارت بتول، لاله ی باغ رسول

کوکب تو بی افول عصمت تو بی عوار

مقصد عالم توئی زینت آدم توئی

عفت مریم توئی اخیر خیر الخیار

مام حسین و حسن فخر زمین و زمن

همسر تو بوالحسن تازی دلدل سوار

ای که نداری خبر از شرف و قدر او

یک ورق از فضل او فهم کن و گوش دار

بر ورقی یافتم از خط بابای خویش

راست چو برگ گل ریخته مشک تتار

بود که روزی رسول بعد نماز صباح

روی به سوی علی، کرد که ای شهسوار

هیچ طعامیت هست تا به ضیافت رویم

نام تکلف مبر عذر توقف میار

گفت که فرمای تا جانب خانه رویم

خواجه روان گشت و شاه بر اثرش اشکبار

زانکه به خانه طعام هیچ نبودش گمان

تا به در خانه رفت جان و دل از غم فکار

پیش درون شد علی رفت بر فاطمه

گفت پدر بر در است تا کند اینجا نهار

فاطمه دل تنگ شد زانکه طعامی نبود

کرد اشارت به شاه گفت پدر را درآر

با حسن و با حسین هر دو به پیش پدر

باش که من بنگرم تا چه گشاید ز کار

خواند انس را و داد چادر عصمت بدو

گفت به بازار بر بی جهت انتظار

شد پدرم میهمان چادر من بیع کن

از ثمن آن به من زود طعامی بیار

چادر پشم شتر بافته و تافته

از عمل دست خود رشته ورا پود و تار

چادر زهرا انس برد و به دلال داد

بر سر بازار شهر تا که شود خواستار

مرد فروشنده چون جامه ز هم باز کرد

یافت ازو شعله ی، نور چو رخشنده نار

جمله ی بازار از آن گشت پر از مشغله

زرد شد ازتاب او تابش خور بر مدار

یک دو خریدار خواست و آن سه درم خواستند

و آن سه درم را نکرد هیچکس آنجا چهار

بود جهودی مگر بر در دکان خویش

مهتر بعضی یهود محتشم و مالدار

چادر و دلال را بر در دکان بدید

نور گرفته ازو شهر یمین و یسار

خواجه بدو بنگریست گفت که این جامه چیست؟

راست بگو آن کیست راست بود رستگار

گفت که چادر انس داده به من زو بپرس

واقف این چادر اوست من نیم آگه ز کار

گفت انس را جهود قصه ی چادر بگوی

گفت تو گر می خری دست ز پرسش بدار

گفت به جان رسول آنکه تو یار ویی

کین خبر از من مپوش، راز نهفته مدار

سر به سوی گوش او برد به آهستگی

گفت بگویم ترا گر تو شوی رازدار

چادر زهراست این دختر خیر الوری

فاطمه خیر النساء دختر خیر الخیار

شد پدرش میهمان هیچ نبودش طعام

داد به من چادرش از جهت اضطرار

تا بفروشم به زر وز ثمن آن برم

طرفه طعامی لطیف پیش خداوندگار

خواجه ی دکان نشین عالم تورات بود

دید به سوی کتاب دیده چو ابر بهار

از صحف موسوی چند ورق باز کرد

تا که به مقصد رسید مرد صحایف شمار

رو به سوی انس کرد گفت که این، جامه من

از تو خریدم به چار پاره درم یکهزار

قصه ی این چادر پرده نشین رسول

گفته به موسی به طور حضرت پروردگار

گفته که پیغمبر دور پسین را بود

پرده نشین دختر فاطمه ی با وقار

روزی از آنجا که هست مقدم مهمان عزیز

مر پدرش را فتد بر در حجره گذار

فاطمه را در سرا هیچ نباشد طعام

تا بنهد پیش باب خواجه ی روز شمار

چادر عصمت برند تا که طعامی خرند

وز سه درم بیش و کم کس نبود خواستار

مخلص من دوستی چار هزارش درم

بدهد و در وجه آن نقره به وزن عیار

ذکر قسم می کنم من به خدائی خویش

از قسمی کان بود ثابت و سخت استوار

عزت آن چادر از طاعت کروبیان

پیش من افزون بود از جهت اقتدار

خاصه ترا یکهزار درهم دیگر دهم

لیک مرا حاجتی است گر بتوانی برآر

من چو نبی را بسی کرده ام ایذا کنون

هست سیاه از حیا روی من خاکسار

روی بدو کردنم، روی ندارد و لیک

در حرم فاطمه خواهش من عرضه دار

گربه غلامی خویش فاطمه بپذیردم

عمر به مولائیش صرف کنم بنده وار

رفت انس باز پس تا به حریم حرم

بر عقب او جهود با دل امیدوار

گفت انس را یهود چون برسی در حرم

خدمت او عرضه کن تا که مرا هست بار؟

رفت انس در حرم قصه به زهرا بگفت

گفت که تا من پدر، را کنم آگه ز کار

فاطمه پیش پدر حال یهودی بگفت

گفت پذیرفتمش گو انس او را درآر

شد انس آواز داد تا که درآید یهود

یافته اندر دلش نور محمد قرار

سر بنهاد آن جهود بر قدم عرش سا

کرد ز خاک درش فرق سرش تاجدار

لفظ شهادت بگفت باز برون شد به کوی

طوف کنان بر زبان نام خداوندگار

می شد و می گفت کیست همچو من اندر جهان

از عرب و از عجم دولتی و بختیار

فاطمه مولای من دختر خیر البشر

من به غلامی او یافته این اعتبار

بر سر بازار و کوی بود در این گفت و گوی

تا که بگسترده شد ظلله نصف النهار

چار هزار از یهود هشتصد و افزون برو

مومن و دین ور شدند عباد و پرهیزگار

روح قدس در رسید پیش رسول خدا

گفت هزاران سلام بر تو ز پروردگار

موجب و مستوجب خشم خدا گشته بود

چند هزار از یهود چند هزار از نصار

برکت مهمانی دختر تو فاطمه

داد ز نار سموم این همه را زینهار

ای که به عصمت توئی مطلع انوار قدس

از زلل و معصیت دامن تو بی غبار

ورد زبان ساخته نعت تو «ابن حسام»

تا بودش در بدن مرغ روان را قرار

ص: ۲۶۰

سنائی غزنوی

بنی هاشم

نشوی غافل از بنی هاشم

وز یدالله فوق ایدیهم

داد حق شیر این جهان همه را

جز فطامش (۱) نداد فاطمه را

ص: ۲۶۱

---

۱ - ۱۳۳. فطام: بازگرفتن کودک از شیر است، و درباره ی حضرت فاطمه گفته اند: «فطمت من الشر» یعنی او از بدی و شر بازگرفته شده است.

آل یاسین

آل یاسین بداده یکسر جان

عاجز و خوار و بی کس و عطشان

کرده آل زیاد و شمر لعین

ابتدای چنین تبه در دین

مصطفی جامه جمله بدریده

علی از دیده خون بباریده

فاطمه روی را خراشیده

خون بباریده بی حد از دیده

ص: ۲۶۲

قوامی رازی

زهرای تنگدل

زهرا و مصطفی و علی سوخته ز درد

ماتم سرای ساخته بر سدره منتها

در پیش مصطفی شده زهرای تنگدل

گریان که چیست درد حسین مرا دوا

ایشان در این، که کرد حسین علی سلام

جدش جواب داد و پدر گفت مرحبا

زهرا ز جای جست و به رویش در اوفتاد

گفت ای عزیز ما، تو کجائی و ما کجا

ص: ۲۶۳

چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم

مادر در انتظار تو، دیر آمدی چرا؟

زهرا و حیدر

حب یاران پیمبر فرض باشد بی خلاف

لیکن از بهر قرابت هست حیدر مقتدا

بود با زهرا و حیدر حجت پیغمبری

لاجرم بنشاند پیغمبر سزائی با سزا

ص: ۲۶۴

ابن یمین نقل از دیوان حسینعلی باستانی راد

خاتون محشر

شنیدم ز گفتار کار آگهان

بزرگان گیتی کهان و مهان

که پیغمبر پاك و والا نسب

محمد سر سروران عرب

چنین گفت روزی به اصحاب خود

به خاصان درگاه و احباب خود

که چون روز محشر درآید همی

خلایق سوی محشر آید همی

منادی برآید به هفت آسمان

که ای اهل محشر کران تا کران

ص: ۲۶۵

زن و مرد چشمان به هم برنهید

دل از رنج گیتی به هم برنهید

که خاتون محشر گذر می کند

ز آب مژه خاک تر می کند

یکی گفت کای پاک بی کین و خشم

زنان از که پوشند باری دو چشم

جوابش چنین داد دارای دین

که بر جان پاکش هزار آفرین

ندارد کسی طاقت دیدنش

ز بس گریه و سوز و نالیدنش

به یک دوش او بر، یکی پیرهن

به زهر آب آلوده بهر حسن

ز خون حسینش به دوش دگر

فروهشته آغشته دستار سر

بدینسان رود خسته تا پای عرش

بنالد به درگاه دارای عرش

بگوید که خون دو والا گهر

ازین ظالمان هم تو خواهی مگر

ستم کس ندیدست از این بیشتر

بده داد من چون توئی دادگر

کند یاد سوگند یزدان چنان

به دوزخ کنم بندشان جاودان

چه بد طالع آن ظالم زشتخوی

که خصمان شوندش شفیعان او

ص: ۲۶۷

اثیر اخسیکتی

خون حسینیان

سبزه فکنده بساط بر طرف آبگیر

لاله ی حقه نمای شعبده ی بوالعجب

پیش نسیم ارغوان قرطه ی (۱) خونین به کف

خون حسینیان باغ کرده چو زهرا طلب

ص: ۲۶۸

۱- ۱۳۴. قرطه: پیراهن.

صادق عنقا

بحر شرف

چون سنین عمر احمد نور دل

پنج سال افزون تر آمد از چهل

فاطمه از امر خلاق ودود

رو به سوی عالم امکان نمود

چونکه گوهر زا شد آن بحر شرف

فاطمه گردید احمد را خلف

طا و ها در نفس خود چون گشت ضرب

فاطمه شد نوربخش شرق و غرب

طاست روح و صاد او را چون جسد

طا بود نُه صاد در ابجد نود

چارده شد جمع طاها ای عزیز

چارده معصوم زان گوئیم نیز

ای خدا ما را به حق اهل راز

با ولای مرتضی دمساز ساز

ص: ۲۷۰

عبرت نائینی

عترت زهرا

هست به ذات وصفت نهفته و پیدا

ایزد حی قدیم قادر دانا

بار خدائی که بر وجوب وجودش

سلسله ی ممکنات گشته هم آوا

آخر او را ابد ندیده نهایت

اول او را ازل نیافته مبدا

شاهد آثار قدرتش همه گیتی

حجت اثبات هستی اش همه اشیا

کیسه ی پر لعل بسته بر کمر کوه

کاسه ی پر دُر نهاده در کف دریا

ص: ۲۷۱

هستی صرفی، ز چون و چند منزه

ذات بسیطی، ز کم و کیف مبرا

گل بدر آرد ز خار و نیشکر از خاک

لاله برآرد ز سنگ و لعل ز خارا

رفت که بر کنه ذات او ببرد پی

معترف آید به عجز، عقل توانا

بار خدایا ز راه بنده نوازی

رحمت خود را مکن مضایقه از ما

رفت خطائی ز دست ما اگر امروز

درگذر از وی به فضل خویش تو فردا

«عبرت» اگر نیک اگر بد است تو دانی

کاو بود از دوستان عترت زهرا

ام الائمه

باغ را داد نوبهار نوا

بوستان گشت دلکش و زیبا

ص: ۲۷۲

از دم باد و از ترشح ابر

یافت بستان و باغ برگ و نوا

بینوا بود بوستان و چمن

بی صفا بود گلشن و صحرا

از هوای بهار و فیض سحاب

هم نوا یافت هم گرفت صفا

راغ پوشید سبزگون حله

باغ پوشید سرخ گون دیبا

شد هوا از لطافت و خوبی

راست چون روی دلبر زیبا

باغ ز اشکوفه های گوناگون

گشت چون جنتی پر از حورا

خاک در دل هر آنچه داشت نهان

کرد باد بهاری اش پیدا

مرده بود این زمین و شد زنده

پیر بود این جهان و شد برنا

ابر گرید چو مردم عاشق

برق خندد چو مردم شیدا

ص: ۲۷۳

باغ از آن گریه چون بهشت ارم

دشت از آن خنده غیرت سینا

می بگرید همی سحاب و بدو

می به خندد همی گل حمرا

گریه ی آن بود طراوت بخش

خنده ی این بود نشاط افزا

چون بخندد گل و بگرید ابر

وز طرب بلبلان زنند نوا

خوش بود با نوای بربط و چنگ

خنده ی جام و گریه ی مینا

این لطافت که در هواست به طبع

می کشان را زنده به باده صلا

من در این فصل راستی نفسی

نتوانم نشست بی صهبا

در چنین فصل و در چنین هنگام

که تر و تازه است آب و هوا

هست کار صواب باده کشی

کارهای دگر خطاست، خطا

هر کسی در نشاط و در شادی است

ما نباشیم در نشاط چرا؟

ما هم اکنون کنیم رو به نشاط

تا کی از دست غم خوریم قفا

در گلستان بگستریم بساط

برخوریم از هوای رنج زدا

بگساریم با نوای رباب

سرخگون می به روی سبز گیا

ما نشسته به شادی و رامش

ساقیان پیش ما ستاده بپا

هر یکی خوبتر ز لعبت چین

هر یکی شوخ تر ز ترک ختا

چون به وجد آمدیم برخوانیم

مدح ام الائمه النقبا

ص: ۲۷۵

عباس براتی پور

یا زهرا

داغت آتش زده بر جان و تنم یا زهرا

شعله ها سر کشد از پیرهنم یا زهرا

از غم مرگ تو داغی که مرا گشته نصیب

آتش افروخته در جان و تنم یا زهرا

بعد فقدان تو ای نوگل گلزار وجود

سیر از گردش باغ و چمنم یا زهرا

شامگان به سر قبر تو با حال پریش

همدم ناله و درد و محنم یا زهرا

ص: ۲۷۶

نونهالان تو حیران و پریشان و خموش

بی تو خاموش شده انجمنم یا زهرا

یک طرف ناله ی زینب ز دلم برده قرار

یک طرف اشک حسین و حسنم یا زهرا

یاد آن پهلوی بشکسته و رخسار کبود

به نظر آورم و دم نزنم یا زهرا

رفتی و بی تو شدم یکه و تنها و غریب

چکنم بی تو غریب وطنم یا زهرا

همدم ناله ی من چاه بیابان شده است

محرمی نیست که گویم سخنم یا زهرا

در غمت با دل بشکسته «براتی» گوید

داغت آتش زده بر جان و تنم یا زهرا

برگ و بار

تو تنها یادگار عشق بودی

زلال چشمه سار عشق بودی

ص: ۲۷۷

شرار فتنه برگ و بار تو سوخت

اگر چه برگ و بار عشق بودی

گیسوی خورشید

غمی که گیسوی خورشید را پریشان کرد

چها به سینه ی سوزان سوگواران کرد

خزان گرفت اگر از بهار رونق گل

چه رخنه ها که در اندیشه ی زمستان کرد

ز دیده خون جگر ریخت بر زمین گلشن

به زیر خاک گل خویش را چو پنهان کرد

هنوز درد دل دریائی اش شررها داشت

اگر ز سوز جگر گریه ی فراوان کرد

نشست بر سر قبر حبیبه اش زهرا

ز گریه دامن شب را ستاره باران کرد

جهانی از غم و اندوه تا افق می سوخت

علی، نگاه چو بر وسعت بیابان کرد

ص: ۲۷۸

فسرد طایر دل در حصار سینه ی او

چو با نسیم سحر درد خویش عنوان کرد

ز داغ لاله ی در خون نشسته می نالید

چو یاد صورت نیلی ماه تابان کرد

هنوز ناله ی جانسوز او رسد بر گوش

خداش مرگ دهد آنکه سیرم از جان کرد

ص: ۲۷۹

مهدی حدیثی قمی

حدیث درد

ای نور دلا اهل ولا، حضرت زهرا

وی قبله ی ارباب وفا حضرت زهرا

بودی به پدر یار و مددکار به هر جا

خوردی غم او بهر خدا حضرت زهرا

همراه علی بودی در شادی و در غم

دیدی ز خسان جور و جفا حضرت زهرا

پرورده ی دامان تو افراشت به مردی

رایت به صف کرب و بلا حضرت زهرا

تو در دل هر شیعه مکان داری اگر نیست

نقشی ز مزار تو بجا حضرت زهرا

می گفت «حدیثی» چون حدیث غم و دردت

می سوخت چو شمعی سر و پا حضرت زهرا

ص: ۲۸۰

محمدعلی صاعد اصفهانی

آیت عصمت

ای برترین وجود، وجودت ز ماسوا

ای فاطمه حبیبه و محبوب کبریا

آیینه جمال جمیل محمدی

مرآت تابناک کمالات مصطفی

صدیقه ی مطهره، زهرای طاهره

کفو علی، قرینه ی مصداق لافتی

خیر النسا، زکیه ی مرضیه، صابره

نفس نبی و همسر و همتای مرتضی

معنای شرم، آیت عصمت، فروغ عشق

کنز عفاف، گوهر جان، نور کبریا

مصداق جود و اصل وجود و ملاک حق

معیار عقل و نور هدی، رحمت خدا

اصل صفا، خلاصه احببت، فیض عام

فلک نعم، محیط کرم، قلزم سخا

بنت الرسول، جوهره العز و الجلال

البره الشفیقه و ذو الفضل والعطا

ای بنده کنیز تو میکال و جبرئیل

ای گوشه کلاه گدای تو عرش سا

مشکوه نور و آن مثل فی الزجاجه ای

یعنی بر آسمان و زمینی تو روشنا

حب نبی بود به تو کالشمس فی الضحی

قدر تو بین خلق چنان بدر فی الدجی

خیاط لا یزال به صبح ازل برید

بر قامت مقام تو تشریف انما

خود کوثری و سوره ی کوثر به شأن توست

یک شمه از صفات تو تنزیل هل اتی

ای فاطمه شفیعه ی محشر، عنایتی

کز درگهت ولای تو ماراست مدعا

از مهر تست، خانه ی خورشید جان ما

وز حب تست خلوت دل باغ دلگشا

بیگانه خود، ز لطف خدا کرد در دو کون

هر کس نشد به مهر ولای تو آشنا

حبل الله است حب تو و آل اطهرت

ای همدم و انیس دل شاه اولیا

ای یاد تو تداوم ابر بهار اشک

ای نام تو ز عقده ی دلها گره گشا

قرن چهارده، شد، و داغت نشد ز دل

سوگت هماره هست غم افزا و جانگزا

زین غم چگونه اشک نباریم کز ستم

آتش زدند خانه ات ای منتهی الرجا

آید هنوز از در و دیوار بوی خون

ای فاطمه چه دیدی از آن قوم بی حیا

گوئی هنوز دست به پهلو گرفته ای

گوئی هنوز فضه ی خود می کنی صدا

ص: ۲۸۳

طی گشت قرنها و رساتر رسد به گوش

از پشت در به ناله صدای خدا خدا

کو مهدیت که مرقد پاکت نشان دهد

ای خاک آستان تو بر چشم توتیا

غیر از خدا، که حق مدیحت ادا کند؟

مدحت کجا و «صاعد» و این طبع نارسا

یا فاطمه

آن شب که پنهانی ز چشم خلق، مولا

جسم شریفت را نهان در خاک می کرد

از بهر همدردی به مولا، اشک خونین

جاری به دامان شفق افلاک می کرد

چشم زمان از بهر دفنت آب می ریخت

مهد زمین از غم گریبان چاک می کرد

آهسته آهسته علی از جور امت

شکوه حضور سید لولاک می کرد

ص: ۲۸۴

طفلت حسن، با آنکه خود با بیقراری

غوغای غم، از آه آتشناک می کرد

هر دم به رخسار حسینت بوسه می زد

پیوسته اشک زینبت را پاک می کرد

زهرا، در آن شب حجم اندوه علی را

غیر از خدا دیگر چه کس ادراک می کرد

زهرا، تو خود دیدی علی را وقت دفنت

دریای چشم او ز خون کولاک می کرد

زهرا، تو خود دیدی که «صاعد» بندبندش

در این مصیبت گریه همچون تاک می کرد

درج کمال

کیست وجودش ز بعد خالق اکبر

فوق وجود و ز حد وصف فراتر؟

کیست که باشد وجود ذیل وجودش

هست عرض هر چه هست و اوست چو جوهر؟

هست فضای وجود از که مصفا

مغز جهان از شمیم کیست معطر؟

روشنی اش از کجا ظلمت هستی

دیده ی عالم به نور کیست منور؟

دور به مهر چه کس همی زند افلاك

دست که باشد مدار چرخ مدور؟

نخل وجود از ولای کیست خورد آب

وان گل آدم به مهر کیست مخمر؟

درج کمال از کمال کیست پر از دُر

چرخ وقار از وقار کیست پر اختر؟

از که برآورد بار، نخل نبوت

باغ امامت، ز یمن کیست مشجر؟

کیست که پیوند زد به نخل نبوت

شاخ ولایت، که شد رسا و تناور؟

آنکه گشایم دهان چو بهر مدیحش

ریزد خرمن خرمن ز لب دُر و گوهر

نافه ی ترمی دمد به جای مرکب

خامه نهم چون به مدح او سر دفتر

ص: ۲۸۶

آنکه وجودش ز عیب و نقص مبرا

فاطمه ی طاهره، صدیقه ی اطهر

آنکه بود هستی را قوام به ذاتش

آنکه بود چرخ را به تارک افسر

نور دل مصطفی زکیه ی عذرا

بضعه خیرالورا بتول مطهر

آنکه در آیینه اش خدا متجلی

آنکه علی راست کفو و همدم و همسر

آنکه به شأنش نزول آیه ی تطهیر

آنکه به وصفش ورود سوره ی کوثر

معنی مشکوه او در آیه ی نور است

نور علی نور، او و نفس پیمبر

کنیه اش ام الحسین و ام ابیها

زهره ی زهرا لقب، شفیعه ی محشر

عفت او ماورای مرز تصور

عصمتش از رخنه ی عقول فراتر

عفت او بین که قبر خویش نهان خواست

تا که بجز محرمش ننشیند بر سر

«عصمت خالق بود، سزاست که باشد

مرقد پاکش ز چشم خلق مستر»

عاجزم از اینکه آورم به تصور

آنچه ز وصفش بود به سینه مصور

فوق تصور بود ثنای جمیلش

کز ملک العرش سوزد اینجا شهپر

«صاعد» از این چامه مصرعی ندهم من

گر همه عالم بر آن نهند برابر

ص: ۲۸۸

طائی شمیرانی

مادر هستی

ماه من در پرنیان سرو روان می پرورد

پرنیان از سرو و سرو از پرنیان می پرورد

پرورد گر ضیمران را بوستان این بس شگفت

دلبر من بوستان از ضیمران می پرورد

گوئی از یک گوهرند عشق وی و حب بتول

کان قرار اندر دل، این در تن توان می پرورد

دختر ختم النبیین زوجه ی حبل المتین

آن که در یک آشیان، هفت آسمان می پرورد

از خدیجه دور نبود همچو زهرا دختری

این چنین مادر بلی دختر چنان می پرورد

ص: ۲۸۹

مادر هستی به جز دختر نمی آورد کاش

این بود دختر اگر این خاندان می پرورد

از ازل بین دست قدرت این زن و آن شوی را

آن برای این و این را بهر آن می پرورد

آری آری هست زهرا آن که در دامان خود

لولو و مرجان به زیر طیلسان می پرورد

آید ار بر سفره ی فیضش صفورا سفره دار

بر کلیم از «من و سلوی» آب و نان می پرورد

دستش از دستاس در ظاهر اگر آماس کرد

آسیای دهر را دستاس سان می پرورد

ای مهین ناموس حق «طائی» بهر صبح و مسا

در دهان از مدح تو دُر بیان می پرورد

آیه ی رحمت

آیه ی رحمت ز عرش کبریا آورده اند

مژده ای دیگر به ختم الانبیا آورده اند

باز در بیت رسالت رفت و آمد از سماست

عرشیان بر فرش روبس از سما آورده اند

در طواف مهبط قرآن ملایک با سرور

طوف های تهنیت آور به جا آورده اند

فرش ره از شهپر روح الامین گسترده اند

لاله ای از باغ سدر المنتها آورده اند

مژده ی رحمت، نوید بخشش و پیغام جود

هر کدام از سوی عرش کبریا آورده اند

حبذا میلاد روز بضعه ی خیر الورا

کز فلک رو بر در خیر الورا آورده اند

بر مقام خاتمیت بهر این عید سعید

قدسیان تبریک از سوی خدا آورده اند

این نه تنها مژده ی میلاد زهرا بر نبی است

از برای خلق امید و رجا آورده اند

زاد ام المومنین، یعنی خدیجه دختری

آن که از عکس رخش شمس الضحی آورده اند

دختر بایسته ای از انبیا شد در ظهور

مادر شایسته ای بر اوصیا آورده اند

اختری نه، در فلک مهر منیر آمد پدید

دختری نه، بر ملک فرمانروا آورده اند

روی نوزاد نبی را عرشیان تا بنگرند

سوره ی کوثر برایش رونما آورده اند

تا رسالت بر ولایت متصل گردد از او

شخص او را واسطه از ابتدا آورده اند

از همه خلق دو عالم بر علی خیر الرجال

همسری شایسته چون خیر النسا آورده اند

تا که سالم بر کنار آید ز موج حادثات

از برای کشتی دین ناخدا آورده اند

ای مهین بانوی جنت همچو «طائی» اهل دل

بر ولایت، مدحت خود را گواه آورده اند

نقشبند عزت

سحرگاهان پی تسخیر گیتی خسرو خاور

درفش آتشین زد بر فراز گنبد اخضر

ص: ۲۹۲

طلایه دار اردوی کواکب کرد با حسرت

نهان در دامن گردون هزاران آتشین مجمر

چو سر از چاه مغرب کرد بیرون خسرو خورشید

زلیخای افق زد چاک بر تن نیلگون معجر

خضاب از خون دارای کواکب شد کف گردون

برون تا از غلاف صبح آمد تیغ اسکندر

ز یمن مقدم او شد منور عرصه ی گیتی

چو افلاک رسالت از ظهور زهره ی ازهر

یگانه گوهر دریای عفت، عصمت کبری

خجسته اختر افلاک عصمت، عفت اکبر

رضیه، راضیه، مرضیه، و انسیه ی حورا

علیمه، عالمه، علامه و محبوبه ی داور

جهان مجد و حکمت، نقشبند عزت و شوکت

سپهر فضل و دانش چاره ساز کهتر و مهتر

ز رفعت حاکم تخت «سلونی» را بهین همتا

ز رتبت صاحب تاج لعمرک (۱) را مهین دختر

۱- ۱۳۵. اشارتست به آیه ی ۷۲ از سوره حجر: «سوگند به جان تو که آنان در مستی خود سرگردانند».

چو یکتا بود بی همتا، نبد گر احمدش والد

مجرد بود چون داور، نبد گر حیدرش همسر

بود شایسته بالله، این چنین دخت از چنین والد

بود زیبنده الحق، این چنین زن را چنان شوهر

اگر مریم ز فرزندی تفاخر داشت در عالم

از این دریای عصمت شد درخشان یازده گوهر

کهین جاروکش کویش، اگر نوح و اگر عیسی

کهین خدامه ی بارش، اگر مریم اگر هاجر

رواق قدر او را کاخ کیهان اولین پله

ثنای ذات او را کل قرآن آخرین دفتر

به جز احمد دو عالم گر نبی، از جملگی اعلم

به جز حیدر دو دنیا گر علی، از جملگی بهتر

همان زهرا که خواندش مصطفی صدیقه کبری

پس از مرگ پدر افسرد از کج گردی اختر

ندارد شرح این ماتم تمامی تا به کی «طائی»

کنی آزرده در این غم بنان و خامه و دفتر

مشرق عفت

در امشب فی الحقیقت معنی عصمت مجسم شد

منور تا ز نور روی زهرا چشم عالم شد

درخشان آفتابی تافت رخ از مشرق عفت

که در خاک قدومش بوسه زن عرش معظم شد

«الا یا ایها الساقی ادر کأسا» کز این شادی

جهان پیر برنا گشت و خاک تیره خرم شد

میی گلرنگ زان خمخانه ام کن در قدح امشب

که خاک پای مستان درش آئینه ی جم شد

رخ از کتم عدم افروخت آن فرخنده مولودی

که از هستیش رکن عالم ایجاد محکم شد

دری رخشنده از دریای عصمت جلوه گر آمد

که خلق از پرتو رخساره اش خورشید اعظم شد

شد از صلب محمد کوکب رخشنده یی تابان

که از وی آدم خاکی ز کرمنا مکرم شد

ص: ۲۹۵

خدا بر خاتم پیغمبران بخشود مولودی

که در صبح ازل اسباب خلقت زو فراهم شد

جناب حضرت صدیقه ی کبری که درگاهش

مطاف انبیا و قبله گاه اهل عالم شد

ز حسن ارتباط حضرتش با حیدر صفدر

نبوت با ولایت متصل گردید و منضم شد

برای بوسه یی بر دسته ی دستاس درگاهش

قد این گنبد وارونه مانند کمان خم شد

به وصفش اولیا را نیست حد نکته پردازی

عجب نی گر ز «طائی» عقل مات و منطق ابکم شد

قبله گاه اهل تولا

ای در تو قبله گاه اهل تولا

خاک رهت آبروی عرش معلا

«فضه ی» دربار تو مربی مریم

«قنبر» درگاه تو مدرس عیسا

ص: ۲۹۶

خوشه بر از خرمن عفاف تو «ساره»

روزه خور خوان عصمت تو «صفورا»

بود معما اگر که خلقت انسان

ذات جمیل تو کرد حل معما

مادر حوائی و سلاله ی آدم

قبله گه آدمی و زاده ی حوا

از دو جهان جز نبی تو از همه اعلم

از دو سرا جز علی تو از همه اعلا

از چو خدیجه سزاست همچو تو دختر

از چو پیمبر رواست همچو تو زهرا

آری آری ز بحر خیزد گوهر

باری باری ز نخل روید خرما

ذات جمیل تو بار نخل رسالت

چهر منیر تو مهر عالم معنی

خاک سرای تو تاج تارک یوسف

گرد رواق تو کحل چشم زلیخا

نطق تو الهام بخش موسی عمران

طبع تو آرام بخش روح مسیحا

ص: ۲۹۷

حلقه ی درگاه تو منادی جنت

دسته ی دستاس تو سریر ثریا

«طائی» ای دخت پاک احمد مرسل

لطف تو دارد بهر دو کون تمنا

دخت حوا

روز عید است و صبح راز دمید

به چه صبح خجسته باز دمید

گو به اهریمن نفاق الیوم

ایزدی نور از حجاز دمید

مژده ده خستگان هجران را

دم عیسای چاره ساز دمید

ماهی از دامن خدیجه بتافت

کافتابش به پیشواز دمید

خیز از جا و «ان یکاد» بخوان

که مه روی دلنواز دمید

زهره را گوی کز سپهر شرف

زهره ی احمدی به ناز دمید

مادر پاک یازده عیسی

همچو خورشید سرفراز دمید

یعنی اندر جهان نهاد قدم

دخت حوا و مادر آدم

ص: ۲۹۹

عباس مشفق کاشانی

سیلی ستم

خصمی که کبود کرد بازوی ترا

افروخت به سیلی ستم روی ترا

آنگاه دری که شعله ور ز آتش بود

افکند و فروشکست پهلوی ترا

داغ زهرا

دیشب به سوگ «ام ابیها» گریستم

با خویشتن نشستم و تنها گریستم

ص: ۳۰۰

بعد از نبی که دیده و دل غرقه شد به خون

با درد و داغ حضرت زهرا گریستم

از آتشی که بر جگر مرتضی نشست

توفان ز دل برآمد و دریا گریستم

بر پهلوی شکسته ی او آسمان گریست

آن سان، کز ابر دیده سراپا گریستم

همراه با خلیل و حکیم و مسیح و نوح

همسوی چشم مریم عذرا گریستم

در شعله زار آه حسن، ناله ی حسین

تن را به شعله دادم و جان را گریستم

شد خشک چشمه سار دل و چشم من ز اشک

زین داغ پس به دامن شبها گریستم

نور خدا

گلبوته ی باغ مصطفی زهرا بود

آلاله ی داغ مرتضی زهرا بود

خورشید بلند در شبستان وجود

سرچشمه ی رحمت خدا زهرا بود

جوشید کوثر

ابر کرامت، از چشمه ی نور

اختر فشان گشت، از بام افلاک

جنبید دریا، از جوی زمزم

جوشید کوثر، از دامن خاک

آوای شادی از عرش برخاست

میلاد زهرا، میلاد زهراست

هستی گل آذین، در رهگذارش

گیتی معطر، از خاک کویش

آیینه و آب تعبیر خُلقش

آیات رحمت، تفسیر خویش

در باغ احمد گلبن شکوفاست

میلاد زهرا، میلاد زهراست

ص: ۳۰۲

آئین پاکی، در فطرت او

یزدان گواهست، بر عصمت او

ماه ولایت، نور نبوت

تابان شب و روز، از طلعت او

جان مصور، روح مصفاست

میلاد زهرا، میلاد زهراست

ای زن، به اخلاص، در راه او باش

در رهنمائی، او رهبر تست

گنجینه ی مهر، آیینه ی حق

نور دو چشم پیغمبر تست

بنگر که عالم در شور و غوغاست

میلاد زهرا، میلاد زهراست

سید محمود گلشن کردستانی

گوشوار عرش

تا نسیم نوبهاری دامن صحرا گرفت

صحن گیتی را فروغ گل ز سر تا پا گرفت

پهنه ی هستی گلستان گشت و داماں چمن

بس زمرد گون گهر از ابر گوهر زا گرفت

غنچه شد گلشن فریب و لاله شد بستانفروز

شد نو اگر بلبل از شور و ره آوا گرفت

زردی از رخسار هستی شد رها در نیستی

چهره ی بستان نشان از لاله ی حمرا گرفت

فرودین امسال زیباتر شد از پیرار و پار

پرتو رحمت مگر از عالم بالا گرفت

ص: ۳۰۴

مژده ی میلاد دخت مصطفی را چرخ داد

کز فروغش جلوه ها مهر جهان آرا گرفت

آفتابی در زمین تابید کاندر آسمان

پرتو از فیض وجودش زهره ی زهرا گرفت

پرتوی کز جانفزایی جلوه بر هستی فزود

لولویی کز تابناکی پهنه ی دریا گرفت

دختر پاک پیمبر پای در دنیا نهاد

همسر حیدر به فر مردمی دنیا گرفت

آنکه نامش قدسیان را فیض علمنا فزود (۱)

آنکه نورش عرشیان را بانگ کرمنا (۲) گرفت

گوشوار عرش اعظم بود و زیب گوش جان

جای در دامان پاک سید بطحا گرفت

۱- ۱۳۶. اشارتست به آیه ی ۶۵ از سوره کهف که می فرماید: «در آن جا بنده ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم بیافتند».

۲- ۱۳۷. اشاره به آیه ی ۷۰ از سوره اسرا: «ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم».

چون گریبان افق شد سینه اش مرآت حق

همچو موسی روشنی از سینه ی سینا گرفت

با کلام ایزدی شد گوش و دستش آشنا

(آیت الکرسی (۱) شنید و عروه الوثقی (۲) گرفت)

در دل او چشمه ها از زمزم و کوثر گشود

بر سر او سایه ها از سدره و طوبی گرفت

تا بسوزد تن در اندوه و بسازد ملک جان

صبر ایوب و دم جانبخش از عیسی گرفت

ص: ۳۰۶

۱- ۱۳۸. اشاره به آیه ی ۲۵۵ از سوره بقره که می فرماید: «الله خدائی است که هیچ خدائی جز او نیست زنده و پاینده است، نه خواب سبک او را فرامی گیرد و نه خواب سنگین از آن اوست هر چه در آسمان ها و زمین است، چه کسی جز به اذن او در نزد او شفاعت کند، آنچه را که پیش رو و آن چه را که پشت سرشان است می داند و به علم او جز آن چه خود خواهد احاطه نتوانند یافت، کرسی او آسمان ها و زمین را در بر دارد نگهداری آنها بر او دشوار نیست، او بلند پایه و بزرگ است».

۲- ۱۳۹. اشارت است به آیه ی ۲۵۶ از سوره بقره: «در دین هیچ اجباری نیست، هدایت از گمراهی مشخص شده است، پس هر کسی که به بت کفر ورزد به خدای ایمان آورد به چنان رشته ی استواری چنگ زده که گسستنش نباشد، خدا شنوا و داناست».

آری آری برتر آمد از زنان روزگار

حضرت زهرا که نام از علم الاسما (۱) گرفت

کشور آزادگی را مولد و منشا نهاد

شهر بند مردمی را مبدا و مبنا گرفت

مرحبا دلداده ای کاندر گلستان حیات

نکهت از گلدسته ی جنت به صد سودا گرفت

حبذا تا بنده ای کاندر شبستان وجود

پرتو از گویای «سبحان الذی اسری» گرفت

منزل آرای کمالی کش کسی همپایه نیست

آفرینش را به لطف صورت و معنی گرفت

از زن نیکو خصال، احمد بهشتت هدیه کرد

تا نهال هستی از جانبازی تو پا گرفت

ص: ۳۰۷

۱- ۱۴۰. اشارتست به آیه ی ۳۱ از سوره بقره: «و نام های چیزها را به آدم بیاموخت سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می گوئید مرا بنام این چیزها خبر دهید».

دامنت آرام بخش انبیا و اولیاست

زان ترا آوازه هم دنیا و هم عقبی گرفت

هرکه زهرا را به گیتی مقتدای خویش ساخت

بی گمان بیت الامان در جنت المأوا گرفت

عفت و عصمت فروغی از هزاران مهر اوست

در دل گردون از آن این پاکسیرت جا گرفت

«گلشن» و «مشفق» ستایند از بن دندان ورا

چونکه گوش جانشان را بانگ یا زهرا گرفت

عباس مشفق کاشانی

شفیع شیعیان

شد پرده نشین پرده ی لا زهرا

آیینه ی نقشبند الا زهرا

گفتم که شفیع شیعیان کیست به حشر

برخاست صلا ز عرش: زهرا زهرا

ص: ۳۰۸

محمد جان قدسی

همسر شیر خدا

فاطمه ای همسر شیر خدا

دخت نبی، شافع روز جزا

ای که تو بر آل کسا محوری

بر سر زنهای جهان افسری

جان جهان نفس مسیحای تست

نون و قلم (۱) نطق شکر خای تست

مبدا قانون شریعت توئی

نیر مشکات (۲) حقیقت توئی

ص: ۳۰۹

۱- ۱۴۱. نون و قلم: اشاره به آیه شریفه ۱ از سوره ی قلم که می فرماید: «سوگند به قلم و آنچه می نویسد».

۲- ۱۴۲. مشکات: چراغدان و جائی که در آن چراغ بگذارند، هر جائی که در آن یا روی آن چراغ گذاشته شود.

سر تو شیرازه ی «قالو بلی» (۱) است

قائمه عرش، ز نامت بپاست

بضعه ی پاک تن احمد توئی

طور لقا، جلوه ی سرمد توئی

شأن تو این بس که ترا داده اب

ام ابیها لقب، ای منتخب

نخل نبوت ز تو شد بارور

باغ امامت ز تو شد پر شجر

مهر تو رخشان ز بلندای عرش

سفره ی تو گستره ی عرش و فرش

علت غائی به دو عالم توئی

جوهره ی عالم و آدم توئی

انس پیمبر به وجود تو بود

سینه ی او طور شهود تو بود

---

۱ - ۱۴۳. قالوا بلی: اشاره به آیه شریفه که می فرماید: «و هنگامی که بگرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان نژاد ایشان را و گواهشان بر خویشتن، آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی، گواهی دادیم تا نگویند روز قیامت بودیم ما از این ناآگاهان».

شمعی و خوبان همه پروانه ات

کعبه ی دلها، رخ جانانه ات

پردگیان حرم کبریا

بسته کمر خدمت امر ترا

سیر رسل اوج به معراج تست

کعبه ی دلدار ز منهاج (1) تست

کوثری و چشمه ی فیض خدا

از تو زند جوش زلال بقا

دور فلک تابع فرمان تو

خیل ملائک همه دربان تو

هستیت آیینه ی «الله نور» (2)

مهر درخشنده ی «یوم النشور» (3) .

جام حیا مست ز صهبای تست

واژه ای از دفتر معنای تست

۱- ۱۴۴. منهاج: راه راست، راه روشن و آشکار.

۲- ۱۴۵. الله نور: اشاره به سوره ی نور آیه ی ۳۵: «خدا نور آسمان و زمین است، نورش به مشکاتی می ماند که در آن روشن چراغی باشد».

۳- ۱۴۶. یوم النشور: روز قیامت.

زهره و انسیه ی حورا توئی

نور دل سید بطحا توئی

صبر و رضا طفل دبستان تست

ریزه خور سفره ی احسان تست

دهر ندیده است چو تو دختری

هر چه بدیده است تو زان بهتری

گلشن رضوان طرب افزا ز تست

چهره ی مهتاب دل آرا ز تست

گر تو نمی آمدی اندر وجود

کی اثر از عالم ایجاد بود

گشت نهان بر همه کس تربتت

تا بشناسند غم غربتت

قاسم رسا

گلزار زهرا

ای ز نور چهره ات تابنده ماه و مشتری

خیره چشم اختران گنبد نیلوفری

آفتاب برج عصمت، گوهر درج عفاف

شمع بزم آفرینش مهد فضل و سروری

در حریم عفتش مریم ز جان خدمتگذار

هاجر آنجا ایستاده با ادب در چاکری

آیت عصمت ز خلاق ازل بر فاطمه

ختم شد چون بر محمد آیت پیغمبری

قدر این یکدانه گوهر را علی دانست و بس

آری آری قدر گوهر را که داند؟ گوهری

ص: ۳۱۳

زین چمن روئیده گلها و چه گلهائی که هست

روشن از رخسارشان آیات فضل و برتری

سبزه ی رحمت «حسن» گنجینه ی حلم و صفا

هم حسن در حسن سیرت هم به نیکو منظری

لاله ی رضوان، سرور سینه ی زهرا «حسین»

رادمردی در شجاعت، یادگار حیدری

حجت حق، رحمت مطلق «علی بن الحسین»

مظهر زهد و عفاف و طاعت و دین پروری

خامس آل محمد آنکه علم و دانش است

موجی از امواج دریای علوم «باقری»

گوهر بحر حقایق «جعفر صادق» کز اوست

محکم ارکان دیانت بر اساس جعفری

نور حق «موسی بن جعفر» منبع جود و کرم

«کاظم» آن سرچشمه ی الطاف و فیض داوری

بلبل خوش نغمه ی بستان علم و دین «رضا» است

کرده نور حجتش خلق جهان را رهبری

اختر چرخ فضایل خسرو خوبان «جواد»

منبع بخشایش و سرچشمه ی دانشوری

کوکب صبح هدایت حضرت «هادی» کز اوست

گلشن دین در طراوت، رشک گلبرگ طری

آیت رحمت «حسن» شاهی که در قدر و جلال

خاک درگاهش کند با چرخ گردون همسری

میوه ی بستان نرگس والی ملک وجود

«قائم» آل محمد، سرو باغ عسکری

لطف این شاهان «رسا» کآیات فضل داورند

دستگیرد بی پناهان را به روز داوری

آسمان مکه

امشب در آستان رضا جشن دیگر است

بزمی که چون بهشت برین روح پرور است

از مقدم بتول یکی جشن باشکوه

در بارگاه زاده ی موسی بن جعفر است

از آسمان مکه برآمد ستاره ای

کآفاق از فروغ جمالش منور است

ص: ۳۱۵

بر خاکیان رسید بشارت ز آسمان

میلاد با سعادت زهرای اطهر است

از ره رسید موکب بانوی بانوان

کائینه ی تمام نمای پیمبر است

در زهد و پاکدامنی و عصمت و وقار

آموزگار مریم و سارا و هاجر است

فرض است پاس حرمت ناموس کبریا

کاو مظهر عفاف خداوند اکبر است

خرم ز نخل قامت او باغ مصطفی است

روشن ز نور چهره ی او چشم حیدر است

سر لوحه ی فضیلت و سرمایه ی عفاف

گنجینه ی لئالی و دریای گوهر است

آزار فاطمه، بود آزار مصطفی

همچون رضای او که رضای پیمبر است

در بوستان فضل سراینده بلبلی

بر آسمان شرم فروزنده اختر است

پرورده ی خدیجه ی کبری که کاینات

از مژده ی ولادت او غرق زیور است

مهری که بر محیط جهان پرتوافکن است

نخلی که بر بسیط زمین سایه گستر است

محبوبه ای که میوه ی باغ رسالت است

محجوبه ای که مظهر الطاف داور است

سر حلقه ی زنان نکوکار و پارسا

سرمشق بانوان عفیف و موقر است

رخشنده یازده گهر پاک و تابناک

در دامن عطوفت این طرفه مادر است

گر جام رحمت ابدی آرزو کنی

از او طلب که همسر ساقی کوثر است

رخ از درش متاب که اهل نیاز را

روی امید و چشم شفاعت بر آن در است

چون آفتاب حشر برآید امیدها

بر رحمت شفیعه ی فردای محشر است

سر زد ز بوستان رسالت «رسا» گلی

کز نکهتش مشام دل و جان معطر است

گوهر بی همتا

ز سرا پرده ی عصمت گهری پیدا شد

که جهان روشن از آن گوهر بی همتا شد

خرما طرفه نسیمی که ز انفاس خوشش

دامن خاک، طرب خیز و طرب افزا شد

آفتابی ز شبستان رسالت بدمید

که چو خورشید جهان گیر و جهان آرا شد

در رحمت بگشودند و سراپای وجود

روشن از نور رخ فاطمه ی زهرا شد

گلشن عفت از او رونق و آرایش یافت

پایه ی عصمت از او محکم و پابرجا شد

زهره ی برج حیا، شمسه ی ایوان عفاف

که ز انوار رخش چشم جهان بینا شد

مژده کاندر شب میلاد بتول عذرا

بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد

ص: ۳۱۸

پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت

مریم پرده نشین بر رخ او شیدا شد

خامه چون خواست ستاید گهر پاکش را

محو چون قطره ی ناچیز در آن دریا شد

در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت

هرکه در سایه ی آن سرو سهی بالا شد

طبع خاموش «رسا» باز چو مرغان چمن

از پی تهنیت مقدم گل گویا شد

زهره ی زهرا

باد نوروزی جهان پیر را برنا کند

ابر فروردین چمن را خرم و زیبا کند

چون بهار عیسوی دم بگذرد از باغ و راغ

مردگان را با نسیم صبحدم احیا کند

سبزه رویاند ز صحرا سنبل و نسرین ز باغ

کوهسار و دشت را پر لاله ی حمرا کند

ص: ۳۱۹

نونهالان چمن را خلعت رنگین دهد

در بر سرو و صنوبر جامه ی دیبا کند

تا بسازد کار دی را لشکر باد بهار

حمله هر دم ابر با نیروی برق آسا کند

آنچنان با ناز برخیزد سحر نرگس ز خواب

کادمی را با نگاهی واله و شیدا کند

ابر گرید همچو وامق شامگاهان در چمن

تا تبسم بامدادان غنچه چون عذرا کند

دیده چون نرگس گشاید، باغبان خواهد ز شوق

جان فدای چشم مست نرگس شهلا کند

دامن صحرا شود از خرمی باغ بهشت

چون گذر اردیبهشت از دامن صحرا کند

خانه بر دوش است بلبل گه به صحرا گه به باغ

هر کجا بوی گل آید آشیان آنجا کند

هوش ماند مات و حیران، عقل آید در شگفت

زین شگفتیها که کلک صانع یکتا کند

صحنه ی زیبای بستان هر که بیند بی درنگ

سجده ها بر درگه خلاق بی همتا کند

آیت صنع خدا پیداست در سیمای گل

عقل راز آفرینش درک از این سیما کند

بر بساط سبزه باید بزم عیش آماده ساخت

خاصه در فصلی که گل بزم طرب برپا کند

این چنین عمری که از کف می رود همچون بهار

حیف باشد آدمی صرف غم دنیا کند

تا بهار است و جوانی، عشرت امروز را

مرد عاقل کی مبدل بر غم فردا کند

بانگ مرغان بهاری بر فراز شاخسار

در جمن شور افکند در بوستان غوغا کند

کی سزاوار است بر لب مهر خاموشی زدن

در چنین فصلی که هر خاموش را گویا کند

چون برآید نغمه ی داودی مرغ سحر

سبزه را سرمست ساز لاله را شیدا کند

باز طاووس بهاری شد خرامان در چمن

تا دل صاحبدلان را غارت و یغما کند

صبحدم ابر بهاران بر درخت ارغوان

شاخه ی یاقوت را پر لؤلؤ لالا کند

بر فراز کوهساران بین که از اعجاز ابر

پرنیان سبز در بر صخره ی صما کند

چون شود مهتاب پیدا، ماه چون خوبان ز ناز

گه گشاید روی و گاهی چهره ناپیدا کند

بوسه ها بلبل ستاند بامدادان در چمن

پرده چون باد صبا از چهره ی گل وا کند

بید مجنون سر فرود آورده در دامان گل

تا چو مجنون عشقبازی با رخ لیلی کند

طبع دارد میل گلزاری که بوی گلشنش

نامه را بخشد طراوت خامه را شیوا کند

وه چه بستانی که پوشد دیده از حور و بهشت

هر که در گلزار «زهرا» مأمن و مأوی کند

بوئی از گلهای آن بستان اگر آرد نسیم

زنده هر دم مردگان را چون دم عیسی کند

بر فلک بنگر که همچون روشنان آسمان

زهره کسب روشنی از زهره ی زهرا کند

ص: ۳۲۲

فاطمه دخت محمد (ص) آنکه نور عارضش

خیره چشم اختران گنبد مینا کند

آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف

آنکه توصیف کمالش ایزد دانا کند

چون به گفتار آید آن سرچشمه ی فضل و کمال

چرخ گیرد خامه تا گفتار او انشا کند

گوهر والای خلقت آنکه هاجر روز و شب

بندگی در درگه آن گوهر والا کند

مریم پاکیزه دامن بین که تحصیل عفاف

در حریم عصمت صدیقه ی کبری کند

گر غبار دامنش بر دل نشیند، ذره ای

چشم نابینای دل را روشن و بینا کند

بر سر گردون اعلی پا نهد از برتری

همسری چون با علی عالی اعلی کند

سایه ی آن سرو رحمت گرفتد بر سر مرا

کی دگر دل آرزوی سایه ی طوبی کند

رو بخر با جان و دل مهرش که یابد سودها

هرکه با زهرا و فرزندان او سودا کند

ای که گوئی «بوی گل را از که جوئیم از گلاب»

دل چو در آویز جان این نکته ی شیوا کند

چون هوای آن گل افتد در سرم، دل جستجو

بوی آن گل از حریم زاده ی موسی کند

زاده ی موسی بن جعفر آنکه خاکش از صفا

ناز بر باغ بهشت و وادی سینا کند

عرصه ی دریا مجال قطره ی ناچیز نیست

کی «رسا» طبعش تواند وصف آن دریا کند

ص: ۳۲۴

فاطمه راکعی

آفتاب عشق

ای بی نشانه ای که خدا را نشانه ای

هر سو نشان توست، ولی بی نشانه ای

ای روح پر فتوح کمال و بلوغ و رشد

چون خون عشق در رگ هستی روانه ای

با یاد روی خوب تو می خندد آفتاب

بر خاک خسته رویش گل را بهانه ای

ای ناتمام قصه ی شیرین زندگی

تفسیر سرخ زندگی جاودانه ای

تصویر شاعرانه ی در خود گریستن

راز بلند سوختن عارفانه ای

ص: ۳۲۵

هیهات، خاک پای تو و بوسه های ما؟!

تو آفتاب عشق بلند آستانه ای

در باور زمانه نگنجد خیال تو

آری، حقیقتی، به حقیقت فسانه ای

زهرای پاک، ای فغم زیبای دلنشین

تو خواندنی ترین غزل عاشقانه ای

ص: ۳۲۶

علیرضا قزوه

کلید باغ فدک

بیا در آتش غم عاشقانه بگدازیم

ز های های غریبی تغزلی سازیم

ستاره، ماهی دریای اشکمان گردد

اگر به یاد تو ای ماه گریه آغازیم

کلید باغ فدک را ستانده ایم و بگو

بهای حق نمک را چگونه پردازیم

عنایتی، که ازین ورطه بال و پر گیریم

اشارتی، که در این عرصه جان و سر بازیم

ز موج خیزی سیل بلا هراسی نیست

دمی که کشتی دل را به آب اندازیم

بگو ز جانب ما ای امید منتظران

بیا که سلسله ی کفر را براندازیم

ص: ۳۲۷

درویش فتحعلی کرمانی

بحر نبوت

فاطمه ام الائمه عصمت کبری

بضعه ی خیر الانام و زهره ی زهرا

پرده نشین سرادقات جلالش

تکیه گزین سلیل رفعت لولا

آنکه به حورای اصل گشته ملقب

وانکه به عذرای دهر گشته مسما

ساره و هاجر کمینه خادمه ی او

مریمش از جان کنیز و قابله حورا

درج گرانمایه ی دو گوهر تابان

مطلع نورین و آسمان دو بیضا

ص: ۳۲۸

گر نبدی فاطمه نبود به عالم

هستی این نه سپهر و آدم و حوا

گر نبدی طالع از سپهر نبوت

ور ننهادی قدم به عرصه ی دنیا

خود ز نبوت نه اسم بود و نه رسمی

هم ز ولایت نه لفظ بود و نه معنا

در شب دامادی امیر مکرم

مهر جهانتاب ماه مکه و بطحا

حکم به جبریل شد ز قادر ذوالمن

امر به خازن شد از مهیمن یکتا

تا که دو بحر شگرف عالم هستی

کرده تلاقی شوند جمع به یک جا

بحر نبوت بود رسول مکرم

بحر ولایت علی عالی اعلا

برزخ مابین این دو به هستی

نیست به غیر از وجود زهره ی زهرا

ص: ۳۲۹

لادری

قدرت داور

رشته طبعم از سخن رشته به گوهر آورد

بهر نثار مدحت دخت پیمبر آورد

دختر از این قبیل اگر هست، هماره تا ابد

مادر روزگار ای کاش که دختر آورد

آورد از کجا و کی مادر دهر این چنین

فاطمه ای که مظهر قدرت داور آورد

چونکه خداش برگزید از همه ی زنان دهر

جاریه ی کنیز او ساره و هاجر آورد

حق چو ندید همسرش در همه ممکنات از آن

واجب و لازم آمدش خلقت حیدر آورد

ص: ۳۳۰

سید محمد واعظ اصفهانی

فلک عصمت

ای فلک عصمت و حبیبه ی داور

در فلک عصمتی تو زهره ی ازهر

از تو بپاشد ستون خرگه والا

وز تو بنا شد رواق گنبد اخضر

ای فلک دو مه دو اختر تابان

معدن دو گوهر و دو سید رهبر

عین مسبب توئی و علت ایجاد

علت ایجادی ای شفیعه ی محشر

گر تو نبودی به بحر دهر سفینه

دهر بدی تا ابد گسیخته لنگر

ص: ۳۳۱

توده غبرا ز فیض جود تو ساکن

در حرکت آمده ز قدر تو اختر

اختر تابان و ماه و مهر فروزان

کسب ضیا می کنند از تو سراسر

جسم بود عالم، ولیک تواش جوان

هست عرض ممکنات، ذات تو جوهر

این به مدیح تو کم که دخت رسولی

دخت رسولی و روح حیدر صفدر

ص: ۳۳۲

لادری

شاخه ی طوبی

ای دخت نبی زوج علی گوهر یکتا

ای بدر دجی شمس هدی ام ابیها

روی تو ضحی باشد و گیسوی تو واللیل

کوثر لب تو، قامت تو شاخه ی طوبی

تو جان جهانی و جهانی به تو بسته است

تو راز نهانی و نهان در تو هویدا

ص: ۳۳۳

فصیح الزمان

چراغ نبوت

چو گنج از چه به خاک سیه نهان شده ای

گل همیشه بهارم چرا خزان شده ای

تو زهره ی فلکی زیر خاک جای تو نیست

برآر سر ز لحد، خشت متکای تو نیست

کنون ز خانه به خوشحالی تو آمده ام

برآر سر که به جا خالی تو آمده ام

مرا ببر که مقامات عالیت بینم

چسان به خانه روم جای خالیت بینم

گرفته از چه ترا خاک تیره در آغوش

تو ای چراغ نبوت چرا شدی خاموش

ص: ۳۳۴

ز همدمی من غم رسیده ی مهجور

چه دیده ای که شدی نو عروس حجله ی گور

ز چیست گشته ترا خاک تیره منزلگاه

مرا برای چه بنشانده ای به خاک سیه

ز جای خیز که با هم همی شبانه رویم

مرا ز داغ مکش، خیز تا به خانه رویم

که طفلهای یتیم تو بی قرار تواند

دو چشم من، حسنینت در انتظار تواند

ص: ۳۳۵

آیت الله محمدحسین غروی اصفهانی «مفتقر»

سینه ی سینای عصمت

سینه ای کز معرفت گنجینه ی اسرار بود

کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود

طور سینای تجلی مشعلی از نور شد

سینه ی سینای عصمت مشتعل از نار بود

ناله ی زهرا زد اندر خرمن هستی شرر

گوئی اندر طور غم چون نخل آتش بار بود

آن که کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی

از کجا پهلوی او را تاب این آزار بود

صورتی نیلی شد از سیلی که چون نیل سیاه

روی گیتی زین مصیبت تا قیامت تار بود

ص: ۳۳۶

زهره ی تابنده

نور حق در ظلمت شب رفت در خاک ایدریغ

با دلی از خون لبالب رفت در خاک ایدریغ

طلعت بیت الشرف را زهره ی تابنده بود

آه کان تابنده کوکب رفت در خاک ایدریغ

آفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب

با تنی بی تاب و پر تب رفت در خاک ایدریغ

پیکری آزرده از آزار افعی سیرتان

چون قمر در برج عقرب رفت در خاک ایدریغ

کعبه ی کروبیان و قبله ی روحانیان

مستجار دین (۱) و مذهب رفت در خاک ایدریغ

لیلی حسن قدم با عقل اقدم همقدم

اولین مجموعه ی رب رفت در خاک ایدریغ

ص: ۳۳۷

۱- ۱۴۷. مستجار دین: کسی که دین در پناه اوست.

حامل انوار و اسرار رسالت آن که بود

جبرئیلش طفل مکتب رفت در خاک ایدریغ

حسن لم یزل

دختر فکر بکر من، غنچه ی لب چو وا کند

از نمکین کلام خود حق نمک ادا کند

طوطی طبع شوخ من، گر که شکر شکن شود

کام زمانه را پر از شکر جانفزا کند

بلبل نطق من ز یک نغمه ی عاشقانه ای

گلشن دهر را پر از زمزمه و نوا کند

مطرب اگر بدین نمط ساز طرب کند گهی

دائره وجود را جنت دلگشا کند

شمع فلک بسوزد از آتش غیرت و حسد

شاهد معنی من ار جلوه ی دلربا کند

نظم برد بدین نسق از دم عیسوی سبق

خاصه دمی که از مسیحا نفسی ثنا کند

ص: ۳۳۸

و هم به اوج قدس ناموس اله کی رسد

فهم که نعت بانوی خلوت کبریا کند

ناطقه ی مرا مگر روح قدس کند مدد

تا که ثنای حضرت سیده النسا کند

فیض نخست و خاتمه نور جمال فاطمه

چشم دل ار نظاره در مبدا و منتها کند

صورت شاهد ازل معنی حسن لم یزل

وهم چگونه وصف آئینه ی حق نما کند

مطلع نور ایزدی مبدا فیض سرمدی

جلوه او حکایت از خاتم انبیا کند

وحی نبوتش نسب جود و فتوتش حسب

قصه ای از مروتش سوره ی هل اتی کند

قبله ی خلق روی او، کعبه عشق کوی او

چشم امید سوی او تا بکه اعتنا کند

«مفتقرا» متاب رو از در او به هیچ سو

زانکه مس وجود را فضه او طلا کند

ص: ۳۳۹

آتش بیگانه

تا در بیت الحرام از آتش بیگانه سوخت

کعبه ویران شد، حرم از سوز صاحبخانه سوخت

آه از آن پیمان شکن کز کینه ی خم غدیر

آتشی افروخت تا هم خم و هم پیمانه سوخت

آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد

تا ابد زان شعله هر معمور و هر ویرانه سوخت

لیلی حسن قدم چون سوخت از سر تا قدم

همچو مجنون عقل رهبر را دل دیوانه سوخت

کرکس دون پنجه زد بر روی طاوس ازل

عالمی از حسرت آن جلوه ی مستانه سوخت

آتشی، آتش پرستی در جهان افروخته

خرمن اسلام و دین را تا قیامت سوخته

ص: ۳۴۰

عاشق اصفهانی

قرعه ی دولت

کعبه کویت کجا و کعبه ی بیت الحرام

نقش پایت را شرفها هست بر رکن و مقام

رحمت حق بر دو عالم بسته بر مهر شماست

وانکه او را احتیاجی نیست بر رحمت کدام؟

گرنه با مهرت برآرد صبحدم از دل نفس

کی تواند کرد هرگز چاره ظلم و ظلام

کی تواند بوسه دادن پای خدام ترا

از سر خود گو برون کن آسمان سودای خام

چون خرامی سوی جنت، بسکه شوق خدمتت

بهر استقبال نخل طوبی آید در خرام

ص: ۳۴۱

بر گل و ریحان نسیم خلد هر گه بگذرد

طایران سدره را بوی تو آید بر مشام

خارجی کی می شناسد فضل آل مصطفی

قصه ی اهل کرم را کس نپرسد از لئام

من چه گویم در ثنایت ای ثنا خوانت خدا

مدحتت گیرم توانم گفت عمری بر دوام

در هوای مرقدت بر خاک افتم قرعه وار

قرعه ی این دولتم روزی برآید گَر به نام

دست در آغوش با مهرت چو خسبم زیر خاک

با ولایت سر برآرم از لحد روز قیام

در ثنای تو چه باشد خدمت من گاه گاه

ای که جبریلت پی خدمت کمر بسته مدام

تا بود رسم غم و شادی درین دیر کهن

تا بشکل خم بود گردون و مهر و مه چو جام

دشمنانت در خمار غم ز فوت مدعا

دوستانت را شراب عیش بر لب صبح و شام

اختر برج رسالت

ای بگو هر ذات پاکت بضعه ی خیر الانام [(۱)]

وی مهینه بانوی جنت ز روی احترام

اختر برج رسالت زهره ی زهرا لقب

وز طفیل کوکبت این مهد علیا را خرام

بر سپهر عزتت، اولاد مانند نجوم

آسمان عصمتی، رخساره ات ماه تمام

قره العین رسولی و آن دور نور دیده ات

هم ملایک را امین و هم خلایق را امام

مصطفی و مرتضی را قره العین و انیس

آن به رویت شادمان و این به وصلت شادکام

مهتر خلق خدا را دختری و از شرف

ذکر تو خوشتر حدیث و مدح تو بهتر کلام

ص: ۳۴۳

۱- ۱۴۸. بضعه ی خیر الانام: پاره ی تن پیامبر گرامی اسلام.

حوریان جنتت خدام و از روی محل

آستانت را شرف بر روضه ی دار السلام

خفتگان خاک را هر جا صبا بویت رساند

بر زبان آمد که سبحان الذی یحیی العظام (۱) .

وصف ایمانت چگویم اصل ایمان چون توئی

کز شما باشد به عالم دین یزدان را قوام

شب به سائل نان خود دادی و هنگام صباح

هل اتی از نزد حق جبرئیل آوردت پیام

بر سر آنم که باشد گر امان از روزگار

مدحتت باشد مرا یک چند ورد صبح و شام

۱- ۱۴۹. سبحان الذی یحیی العظام: پاک و منزه است خداوندی که استخوان ها را دوباره زنده می کند.

لادری

فرشته ی رحمت

باز رخ ز ما بنهفت آن نگار روحانی

ای دل از وفا خون شو تا کی این گرانجانی

این توئی که می بینم با جمال نور افشان

یا فرشته ی رحمت در لباس انسانی

در مقابل رویش آینه اگر گیرند

آینه نشان ندهد صورتش ز حیرانی

موری ار کشد خود را در پناه صدیقه

می کند سلیمانی بر سر سلیمانی

بضعه ی رسول الله آنکه نیست مانندش

از خط الوهیت تا به حد امکانی

ص: ۳۴۵

اوست جزو و احمد کل، او گلاب و احمد گل

راستی که زهرا نیست غیر احمد ثانی

نفس پاک پیغمبر گر نبود او، نسرود

در حقش رسول الله «من اذاها آذانی» (۱) .

۱- ۱۵۰. من اذاها آذاني: یعنی هر که او را بیازارد، مرا آزرده است.

حسینعلی منشی کاشانی

هفتاد و پنج روز

دارم تنی فگار و دلی خسته و ملول

از غم، کدام غم، غم خیر النسا بتول

مخدومه ی خلایق، محبوبه ی اله

ام الائمه النقبا، بضعه الرسول

آن بانوئی که امر ورا چون قدر، قضا

انگشت روی دیده گذارد پی قبول

نزدیک بارگاه جلالش نبرده را

از دور باش حشمت او وهم بو الفضول

می خواست درک کنگره ی بام رفعتش

عنقای عقل دید که لا یمکن الوصول

ص: ۳۴۷

گر زان که بانک رایض (۱) فرمان او زند

سازد سمند سرکش ایام را ذلول (۲) .

نه ساله رخت برد به مشکوی مرتضی

چون آفتاب کرد به بیت الشرف نزول

نه سال هم به خون جگر قوت لا یموت

می خورد روز و شام و مه و هفته و فصول

روزی که آفتاب رسالت کران گرفت

بنشست از میانه به یک گوشه ای خمول (۳) .

هفتاد و پنج روز دگر عمر کرد و بود

غمگین و خوار و زار و جگر خسته و ملول

در مدت کم آن همه غم غیر فاطمه

دیگر کسی ندید به عالم ز عرض و طول

نگذاشتند بعد پیمبر به راحتش

بودند در اذیت زهرا عجب عجول

۱- ۱۵۱. رایض: رام کننده اسب یا جانور وحشی، کسی که کره اسب را تربیت کند و به او راه رفتن بیاموزد.

۲- ۱۵۲. ذلول، رام و مطیع.

۳- ۱۵۳. خمول: گمنامی، بی نام و نشان شدن، بی سر و صدا شدن.

قومی ز راه کینه شکستند عهد خویش

کردند از متابعت شوی او نکول (1) .

ز آب حیات خضر نگردید کامیاب

از ره برون شدند ز اصفای بانگ غول

چون خواست حفظ گوهر اسلام شوی او

ناچار حق خویش رها کرد و شد حمول (2) .

کاهیده چون هلال شد و ماه عارضش

چون آفتاب کرد به خاک سیه افول

«منشی» ره محبت زهرا و آل او

از جان و دل بپوی، از این ره مکن عدول

۱- ۱۵۴. نکول: برگشتن و اعراض، و رو برگردانیدن از دشمن، برگردیدن و روگرداندن از چیزی، خودداری از جواب دادن یا سوگند خوردن، خودداری از پرداخت وجه برات یا حواله.

۲- ۱۵۵. حمول: بردبار، حلیم، شکیبا، صبور.

زهرای بتول

ای جامه ی مردمی به بر کرده

خود را ز همه عزیزتر کرده

این عالم اکبر مفصل را

بر پیکر خویش مختصر کرده

از گوشه ی خاکدان مقر جسته

وز گلشن و بوستان سفر کرده

زندان محقر طبیعت را

بر خویش مکان و مستقر کرده

سرمایه ی عمر خود ز کف داده

تا سود کنی بسی ضرر کرده

دنیای دنی گزیده بر عقبی

افزایش سنگ بر گهر کرده

تا چند به خیره پرده می پوشی

بر این همه کار پرده در کرده

ص: ۳۵۰

خود را به سزای خویشتن بشناس

ای بر صف ممکنات سر کرده

از فاطمه کیمیای همت خواه

خواهی مس قلب خویش زر کرده

زهرای بتول آنکه در شأنش

تقدیس، خدای دادگر کرده

هست آنکه ز بام رفعتش کوتاه

این گنبد هفت سقف بر کرده

با خلقت او در این جهان ایزد

گنجایش بحر در شمر کرده

ارواح طفیل خلقتش خود را

تسلیم قوالب و صور کرده

در نیم نفس تواند اینعالم

تبدیل به عالم دگر کرده

این اطلس نه فلک نمی آرد

دامان جلالش آستر کرده

آه از غم او که روز را بر او

از شام سیاه تیره تر کرده

در عمر شریف خود پس از نه سال

در خانه ی مرتضی مقر کرده

آن جا به هزار محنت و سختی

نه سال دگر بر او گذر کرده

با رنج گران دو قرص نان از جو

بر سفره ی خویش ماحضر کرده

وز بعد پدر به خواری و زاری

با عمر دو ماه و نیم سر کرده

این مدت کم به ماتم بسیار

روز و شب خود، شب و سحر کرده

آن فاطمه ای که مصطفی او را

با دیده ی مرحمت نظر کرده

آوخ که دلی نسوخت بر حالش

بودند مگر دل از حجر کرده

آن کو طلبد ولای او «منشی»

خود را ز بهشت بهره ور کرده

و آن دل که شد از ولای او خالی

منزلگه خویش در سقر کرده

حسین لاهوتی «صفا»

گهر بحر کرامت

انسیه ی حورا سبب اصل اقامت

اصلی که ببالید بدو نخل امامت

نخلی که ز تولید قدش زاد قیامت

گنجینه ی عرفان، گهر بحر کرامت

در باغ نبی طوبی افراخته قامت

در ساحت بستان ولی سرو لب جو

مرآت خدا، عالمه ی نکته ی توحید

کش خیمه ی عصمت زده بر عرصه ی تجرید

آن جلوه که بالذات برونست ز تحدید

ص: ۳۵۳

مولود محمد که بدان نادره تأیید

ذات احدی کرد پدید این سه موالید (۱) .

زین چار زن حامل و این هفت تن شو (۲) .

در هر صفتی اعظم اسماء الهی

اندر فلک قدرت نبود چو تو ماهی

عالم همگی بنده ی شرمنده، تو شاهی

محتاج تو ایم، از ره الطاف نگاهی

نه غیر تو حصنی، نه ملاذی، نه پناهی

یا فاطمه الزهرا انا بک نشکو (۳) .

خورشید چو رویت به سما و به سمک نیست

چون روی تو پیداست که خورشید فلک نیست

۱- ۱۵۶. سه موالید: جماد، نبات، حیوان.

۲- ۱۵۷. چهار زن، چهار عنصر: آب و آتش و باد و خاک. و هفت تن شو، هفت ستاره آسمان معروف به آبای علوی.

۳- ۱۵۸. یعنی یا فاطمه به پیشگاه تو شکایت می کنم.

از عشق تو در سینه ی عشاق تو شک نیست

شور لب شیرین تو در کان نمک نیست

ای زاده ی انسان که به حسن تو ملک نیست

از عشق تو برپاست به کونین هیاهو

ای ذات خدا را رخ نیکوی تو مرآت

فانی بتو فعل و اثر و وصف، در آن ذات

نفی من درویش بود پیش تو اثبات

بر درگه حق ای تو همین اصل کرامات

حاجات مرا ای تو برآرنده ی حاجات

بر گوی که از درد بود حشمت دارو

ص: ۳۵۵

خواجوی کرمانی

شمسه ی گردون عصمت

غره ی ماه منور بین که غرا کرده اند

شامیان را طره ی مشکین مطرا کرده اند

برامید آنکه سازندش قبا آل عبا

اطلس زر بفت را پیروزه سیما کرده اند

چون برآمد جوش جیش شاه مردان در مصاف

از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند

لعل دلدل را کله داران طاق چنبری

تاج فرق فرقدین (۱) و طول جوزا (۲) کرده اند

ص: ۳۵۶

۱- ۱۵۹. فرقد: نام دو ستاره ای در صورت فلکی دب اصغر از ستارگان قطبی و ستاره دیگری نزدیک آن که هر دو را فرقدین گویند.

۲- ۱۶۰. جوزا: دو پیکر، یکی از صورت های فلکی منطقه البروج که از بزرگترین و باشکوه ترین صور فلکی شمالی است، و نام برج سوم از دوازده برج فلکی خردادماه.

روشنان قصر، کحلی گرد خاک پای او

سرمه ی چشم جهان بین ثریا کرده اند

با وجود شمسه ی گردون عصمت فاطمه

زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند

خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند

تا از آن گلگونه ی رخسار حورا کرده اند

آنکه طاووس ملایک پای بند دام اوست

حرز هفت اندام نه گردون سه حرف نام اوست

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند

پرده ی زربفت بر ایوان اخضر بسته اند

چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشاده اند

کوی آهن چنگ را زرین کمر در بسته اند

اطلس گلریز این سیمایگون خرگاه را

نقش پردازان چینی، نقش ششتر بسته اند

مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن

دیده بانان فلک را دیده ها بر بسته اند

تا ز بهر حجه الحق مهدی آخر زمان

نقره ی خنگ آسمان را زینی از زر بسته اند

دانه ریزان کبوتر خانه ی روحانیان

نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند

دل در آن تازی غازی بند کاندر غزو روم

تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته اند

ص: ۳۵۸

صفی علیشاه

کلید قفل حاجات

دلا دیدی که در درماندگی ها

نبودت ملجائی جز آل طاها

ز پا صد بار افتادی و دستت

علی بگرفت و اولادش بهر جا

یکی بر بند بار از ملک هستی

یکی بردار بند از نطق گویا

بشهری رو کز او روزی است اعیان (۱)

ز بحری کو کز او موجی است اسما (۲) .

ص: ۳۵۹

۱- ۱۶۱. اعیان: جمع عین، مراد اعیان ثابته است در علم الهی.

۲- ۱۶۲. اسماء: نام ها، جمع اسم.

بپرس از غیبیان اسرار ایجاد

بجو از ماهیان احوال دریا

که با معلول ربطش چیست علت

که بی ما را چه نسبت بود با ما

چه آبی بود آن آبی که فرمود

جعلنا کل شی حی، من الما (۱) .

اگر مقصود این آب است و آتش

حیات ما نبود از آب تنها

نمود ایجاد ما از چار عنصر (۲)

ز اصل و امتزاج هفت آبا (۳) .

صفی آمد به میدان معارف

تو هم بگشای گوش از بهر اصغا (۴) .

۱- ۱۶۳. جعلنا کل شی حی من الماء: اشارتست به آیه ی ۳۰ از سوره ی انبیا: «و قرار دادیم حیات هر چیزی را از آب».

۲- ۱۶۴. چهار عنصر: آب و خاک و باد و آتش.

۳- ۱۶۵. هفت آبا: هفت پدر، کنایه از هفت ستاره، آباء علوی.

۴- ۱۶۶. اصغاء: گوش دادن، سخن کسی نیوشیدن.

کنم تفسیر آب آفرینش

که چون جاری شد اندر جوی اشیا

بود آن آب اصل فاطمیت

که از وی آدم و عالم شد احیا

نبود ار او مقید را به مطلق

نبد ربطی اگر دانی معما

نه احمد با علی گشتی پسر عم

نه ممکن می شد از واجب هویدا

نبوت مر مقید راست مأخذ

ولایت مر مجرد راست مبدا

وجود مطلقی را با مقید

یکی بایست ربطی در تقاضا

علی گنجینه ی اسرار مطلق

محمد مظهر اسماء حسنی

علی مطلق ز هر اسم و ز هر رسم

ز احمد گشت اسم و رسم برپا

میانشان واسطه نفس بتولی

که بر تقیید و اطلاقست دارا

ص: ۳۶۱

علی از حرف و تعریف است بیرون

ز احمد حرف و تعریف است انشا

به کابین بتول آن هشت نهری

که آمد چار پنهان چار پیدا

چهار انهار جاری در بهشت است

چهار دیگر اندر دار دنیا

چنین گفتند بهر فهم خلقان

وگرنه بود مطلب غیر از اینها

ز من بشنو کنون تفسیر هر یک

گرت باشد دل و جانی مزکا (۱) .

غنیمت دان و دریاب آنچه گویم

که شد خاص «صفی» عرفان مولا

خوری بعد از «صفی» افسوس و اندوه

که دیگر نشنوی از کس تو معنا

کنون بشنو که پیر عشقم از غیب

سخنها می کند بر نطق القا

۱- ۱۶۷. مزکی: پاکیزه شده.

چو شد مواج بحر لا یزالی

که گردد کنز مخفی آشکارا

تجلی کرد بر ذات خود از خود

نمایان گشت در مرآت اسما

به چشم عشق در آئینه ی ذات

نمود آن حسن ذاتی را تماشا

به حسن خود تبارک گفت و احسنت

ستودش بسکه نیکو دید و زیبا

به آن نطقی که در خود بود خاموش

تکلم کرد و با خود گشت گویا

که ای در حسن و نیکوئی و خوبی

حبیب من چه پنهان و چه پیدا

سرا خالی است از بیگانه، با یار

تکلم کن که گویائی و دانا

میانت بستم ای انسان کامل

بیانت دادم ای سلطان بطحا

منم گنج طلسم و گنجم احمد

تو خود اسمی و خود عین مسما

من آن ذاتم که بیرونم ز هر شرط

نه مطلق نه مقید نه معلا

توئی آن مظهر بی اسم مطلق

که مشروطی به شرط لا و الا

به بستم عقد مهر خویش با تو

که هر شیئت شود زان عقد شیدا

کنم خلقی و زان عهد مبارک

نهم در هر سر از عشق تو سودا

به کابین محبت هر چه مار است

در این مخزن کنم بذل تو یکجا

کنم درهای رحمت را همه باز

ترا در دوره ی انا فتحنا (۱) .

نمایم رایتت را ظل ممدود

که باشد ما سوی را جمله سکنا

بشویم هر چه خواهی رخت عصیان

به آب رحمتت بهر تسلا

ص: ۳۶۴

۱- ۱۶۸. انا فتحنا: اشارتست به آیه ی ۱ از سوره ی فتح که می فرماید «ما برای تو پیروزی نمایانی را مقرر کرده ایم».

خود آیم با لباس مرتضائی

به همراه تو از خلوت به صحرا

شوم یار تو در کل نوائب

کنم صافت ره از خاشاک اعدا

تمام آفرینش را تصدق

کنم در حسنت اندر عقد زهرا

از آن الطاف بیچون و چگونه

عرق بنشسته از شرمش به سیما

به نطق آمد ز تعلیم خدائی

که ای ذاتت ز هر وصفی مبرا

نه کس زاد از تو نه زادی تو از کس

بری از زوج و ترکیبی و آرا

مبرائی ز عنوان و عوارض

معرائی (۱) ز تولید و تقاضا

۱- ۱۶۹. معرا: برهنه، ناپوشیده، عریان.

ز وصل و نسل موضوئی و مطلق

ز جفت مثل بیرونی و بالا

به هست خویش دیمومی (۱) و دائم

به ذات خویش قیومی و برپا

نه با قدس تو زیبد زن نه فرزند

نه در بود توأَم شاید نه اما

زهر عیبی و هر نقصی مقدس

ز هر حمدی و هر نعتی معرا

منم در ظل ذاتت عبد مملوک

کمال رب نداند عبد، اصلا

مرا اندیشه ی لا و نعم نیست

به عبد آن کن که می زیبد ز مولا

زهی حسن و زهی عقل و زهی شرم

چنین کردش به ذات خود شناسا

سخن ز اصل حیات ماسوی (۲) بود

که با زهرا چه نسبت دارد اینجا

ص: ۳۶۶

۱- ۱۷۰. دیموم: دوام داشتن، بی زوال.

۲- ۱۷۱. ماسوی: آن چه سوای ذات خداوند باشد، جز خدا، جز آن.

به آب احیای نفس ما خَلَق کرد

کنون بر ضبط معنی شو مهیا

خود انهار وجودی این چهارند

که موجودات را هستند مبنا

یکی تعبیر از ذات وجود است

که از شرط است و بی شرطی مبرا

هویت خواند او را مرد عارف

مر این در اصطلاح ماست مجرا

وجود ثانوی در حد شرط است

که از احمد شود تعبیر و ز اسما

به تعبیر دگر باشد نبوت

به تعبیر دگر عقل دلارا

بود این رتبه را یک روی بر ذات

که خوانندش ولایت اهل ایما

روا باشد مر او را شرط اطلاق

بود ثابت به وصفش معنی لا

احد خوانند گاهش اهل تحقیق

به یک تعبیر دیگر نقطه ی با

بود اینجا مقام لی مع الله (۱)

علی را اندر این وادی است مأوا

ز من باز از مقام واحدیت

یکی بشنو گرت ذوقی است اجلا

وجود اینجا بود بر شرط تقیید

که تعبیر از رسالت شد در اخفا

از اینجا ز آیت خیر النسائی

معین گشت ماهیات اشیا

ز عرش و فرش و افلاک و عناصر

ز اعراض و جواهر جای برجا

مراد از چار جو این چار رتبه است

که شد مهر بتول پاک عذرا

ز فیض او بهم گشتند مربوط

وجودی چند چون عقد ثریا

۱- ۱۷۲. لی مع الله: اشارتست به حدیث نبوی «مرا با خدای یکتا وقتی است که راه نمی یابد در آن حال من، نه فرشته و نه پیام آور حق، هر وقت دست در بغل می کرد و بیرون می آورد نوری از آن ساطع می شد».

میان حسن و عشق، او بود دلال

که عالم گشت از او پر شور و سودا

یکی تأویل دیگر بشنو از من

که گویم با تو بی فکر و مدارا

ز جوی زنجبیل و نهر کوثر

ز کافور و ز تسنیم مصفا

که بد کابین آن نور مطهر

که شد مهر بتول آن دُر بیضا (۱) .

بود تسنیم آیات نبوت

که امکان را نمود اوست مبنا

ز کوثر قصد ما باشد ولایت

که اشیا را بود سر سویدا (۲) .

مراد از زنجبیل آن جذب عشق است

کزان هر جزو بر کل است پویا

اگر گرمی نبود از عشق بر تن

بهم کی مختلط می گشت اعضا

۱- ۱۷۳. دُر بیضا: گوهر درخشنده.

۲- ۱۷۴. سر سویدا: سر دانه ی دل، سر خانه ی دل.

ز کافورم غرض سکن مزاج است

که تسکین زان برودت یافت اجزا

نبود ار این برودت گرمی عشق

جهان را سوخت یکدم بی محابا

ازین گرمی و سردی یافت تعدیل

مزاج ممکنات از دون و والا

ظهور آن چهار اندر طبیعت

بود این باد و خاک و آتش و ماء

نشان از چار عنصر چیست در تن

دم و بلغم دگر سودا و صفرا

غرض شد ز آب اکرام بتولی

تمام انفس و آفاق احیا

ز جذب جلوه ی خیر النسا بود

قبول صورت ار کردی هیولا

کشیدم پرده گر اسرار دانی

ز سر فاطمه ام ابیها

نبود ار جذبه ی او، آمدی کی

دل آدم بجوش از مهر حوا

ص: ۳۷۰

بر این لب تشنگان بحر عصیان

همه ابر عطای اوست سقا

الا ای مصطفی را یار و همدم

الا ای مرتضی را کفو یکتا

به فرق حیدری تاج ولایت

به دوش مصطفی تشریف عظما

به جودی ما سوای را اصل و مایه

به فضلی بوالبشر را اُم و آبا

معین انبیائی در توسل

دلیل اولیائی در تولا

به امداد تو شد هر مشکلی حل

ز اکرام تو هر دردی مداوا

بود نامت کلید قفل حاجات

بود صدقت شفیع حشر کبرا

نمایشهای ذاتی را تو مرآت

تجلی های باری را تو مجلا

ز لغزش ذیل پاکت حصن مریم

ز اعدا ذکر نامت حرز عیسی

کند در کعبه تسبیح تو مسلم

برد در دیر تعظیم تو ترسا

دلت گنجینه ی عشق الهی

رخت مرآت حسن حق تعالی

حقایق را حواست لوح محفوظ

معانی را بیانت کلک اعلا

دعای مستجابت حکم سرمد

ولای مستطابت خیر عقبی

دری از باغ توحید تو جنت

بری از نخل احسان تو طوبی

به رایت اتصال امر ثانی

به عزمت اتکال عقل اولا

ص: ۳۷۲

حسین لاهوتی «صفا»

ندای شادی

چون دخت نبی فاطمه آمد به وجود

سر سود به پای او ملک بهر سجود

برخاست ندای شادی از عرش برین

نشست چو بر دامن فرش این مولود

معنی کوثر

تا فاطمه پاره ی تن پیغمبر

بانوی بزرگ جنت و فخر بشر

آمد به وجود از سراپرده ی غیب

بستود ورا خدا به نص کوثر

ص: ۳۷۳

آصف

شمع بزم نبوت

بر افلاک حقایق زهره ی حلم و حیا زهرا

به بحر عصمت حق گوهر صدق و صفا زهرا

یگانه بانوی دین فخر نسوان بنی آدم

فروزان شمع بزم محفل آل عبا زهرا

بتول طاهره خیر النسا انسیه ی حورا

مهین ام الائمه، بنت ختم الانبیا زهرا

زکیه، بضعه ختم رسل، صدیقه ی مطلق

خبیر «سر ما اوحی» (۱) به امر مصطفی زهرا

ص: ۳۷۴

۱- ۱۷۵. سر ما اوحی: اشاره به آیه ی مبارکه ۱۰ از سوره ی النجم است که می فرماید «و خداوند به بنده ی خویش هر چه باید وحی کند، وحی کرد».

غرض در خلقت زن بود حق را در وجود او

وگرنه بود در رتبت نبوت را سزا زهرا

کمال وهم حیران است در وصف جلال او

چو مستغنی است از هر وصف و هر مدح و ثنا زهرا

نیاسوده هنوز از ماتم مادر که در دنیا

به درد فرقت و داغ پدر شد مبتلا زهرا

فغان زان دم که با اطفال لب پر شکوه از امت

روان شد بر سر قبر پیمبر با نوا زهرا

به زاری گفت ای سلطان خوبان یا رسول الله

نگر از جور امت گشته زار و بینوا زهرا

مرا ای باعث ایجاد عالم در پناه خود

ببر، زیرا که سیر آمد ازین دار فنا زهرا

ندانم شیعیان، با آن همه درد و الم آیا

خبر می داشت آندم از حدیث کربلا زهرا

محمدحسین امیر الشعراء نادری

زاده ی یاسین

هشت قدم بر فراز توده ی غبرا

فاطمه دخت رسول، زهره ی زهرا

حضرت صدیقه ی بتول که باشد

خادمه ی آستانش مریم عذرا

فیض ازل، جوهر نتیجه ی رحمت

نور ابد، دختر خدیجه ی کبرا

فاطمه، ام الائمه همسر حیدر

فاطمه فر و فروغ یثرب و بطحا

ثالث شمس و قمر، بتول مطهر

قوت قلب رسول خالق یکتا

ص: ۳۷۶

واهب جان (۱) شاخ و برگ ریشه ی توحید

زاده ی یاسین و دخت فرخ طاها

شمع هدی، نور عقل، نقش مشیت

همسر پاک علی عالی اعلا

باعث ایجاد هر چه نقش به گیتی

واسطه ی خلق هر چه خلق به دنیا

زهره ی زهرا که بر به شمسه ی کاخش

شمس خرد دوخته دو دیده چو حربا (۲) .

آنکه معلق بود به مشکوی جاهش

روضه ی مینو بسان گنبد مینا

خار گلستان اوست جنت فردوس

شمع شبستان اوست بیضه ی بیضا (۳) .

گرد رهش توتیای دیده ی آدم

خاک درش آبروی چهره ی حوا

ص: ۳۷۷

۱- ۱۷۶. واهب: بخشنده، دهنده، عطا کننده.

۲- ۱۷۷. حربا: آفتاب پرست.

۳- ۱۷۸. بیضه ی بیضا: گوی مدور و روشن، خورشید.

هر چه بود حکم او قدر کند اذعان

هر چه بود امر او قضا کند امضا

عصمت ذاتش ز فکر فهم منزه

عفت طبعش ز وهم و عقل مبرا

ره نبرد فکر ما به مدحت ذاتش

خس نبرد راه بر کناره ی دریا

مام شبیر و شبر که پاک سلیلش (۱)

هست شهنشاه طوس زاده ی موسی

زاده ی موسی بن جعفر آنکه حریمش

برده فروغ از فروغ سینه ی سینا

هست عصا بر کف ایستاده به کویش

موسی عمران بسان دربان برپا

قبله گه هفتمین و حجت هشتم

مظهر داور ولی ایزد دانا

از کرمش فیض برده چشمه ی خورشید

در حرمش موم گشته صخره ی صما (۲) .

۱- ۱۷۹. سلیل: فرزند.

۲- ۱۸۰. صخره ی صما: سنگ سخت.

عرش برین از پی طواف حریمش

بسته کمر بر میان همیشه چو جوزا

خاك مطبق بود ز نهیش ساكن

چرخ معلق بود به امرش پویا

عین سعادت شود شقاوت ابلیس

آید اگر سوی او ز روی تولا

بنده ی کویش رسانده فرق به فرقد (۱)

حاجب بارش کشیده سر به ثریا

خورشید ذات

به مدح زهره ی زهرای ازهر

چه گوید نادری الله اکبر

خداوند رسولان راست فرزند

امامان جهانبان راست مادر

۱- ۱۸۱. فرقد: نام دو ستاره قطبی است.

فروغ نور مشکوه نبوت

که شد شمس از فروغ او منور

اگر خورشید ذات او نبودی

به ظلمت بود صبح دین مستر

غلام درگه او هست جبریل

کنیز مشکوی او هست هاجر

فلک را گرد کوی اوست دیهیم

ملک را خاک ره اوست افسر

زهر خاتون صحرای قیامت

کند بخشایش فردای محشر

خرد آنگه تواند مدح او گفت

که ره جوید به ذات پاک داور

وجودش اصل خلقت راست مقصود

نمودش ذات بیچون راست مظهر

ازو فر الهی آشکارا

چو نور از مهر و بو از مشک اذفر

مهین فرزند او شاه خراسان

خداوند و خدیو هفت کشور

ص: ۳۸۰

علی موسی الرضا شاهی که ذاتش

بود پر از صفات ذات داور

شهنشاهی که برق قهر او زد

به ملک کفر و کاخ شرک آذر

ص: ۳۸۱

محیط قمی

قلب عالم امکان

امروز قلب عالم امکان بود ملول

روز مصیبت است و گه رحلت بتول

باشد ملول گر دل خلقی شگفت نیست

کامروز قلب عالم امکان بود ملول

کشتی چرخ غرقه ی طوفان اشک شد

سیل عزا گرفت جهان را ز عرض و طول

با پهلوی شکسته و رخسار نیلگون

امروز برد شکوه ی اعدا، بر رسول

آن بانوئی که گرد حریمش گذر نکرد

از دور باش عصمت او وهم بوالفضول

ص: ۳۸۲

ام الائمه النجبا، بانوی جزا

نور الهدی حبیبه ی حق، بضعه الرسول

خیر النسای، فاطمه مرآت ذوالجلال

کادراک ذات او را حیران شود عقول

راه نجات، حب بتول است و آل او

گمره شود هر آنکه ازین ره کند عدول

دعوی حب و بندگیش می کند «محیط»

دارد امید آنکه شود دعوتش قبول

آستانه ی فرخنده ی بتول

ما را کجا بکوی تو ممکن بود وصول

کانجا خیال را نبود قدرت نزول

طول زمان هوای تو از سر بدر نبرد

اصلی بود محبت والاصل لا یزول

گفتم به عقل چاره کنم درد عشق را

غافل از اینکه عشق بود آفت عقول

ص: ۳۸۳

درویشم و به هیچ قناعت همی کنم

بگذاردم به خویش اگر نفس بوالفضول

اول رفیق باید آنگه طریق از آنک

باید رفیق خضر شدن نی مرید غول

گر با خبر شوی ز بقای پس از فنا

اندر فنای نفس چو نیکان شوی عجول

آسودگی نیابی در عرصه ی جهان

گر بسپری بسیط زمین را به عرض و طول

در حیرتم که شادی و عیش جهان کر است

هستند چون فقیر و غنی هر دو تنی ملول

از آن زمان که بار امانت قبول کرد

معلوم شد که آدم خاکی بود جهول

چشم امید نیست به هیچ آستان مرا

الا به آستانه ی فرخنده ی بتول

ام الائمه النقبا، بانوی جزا

نور الهدی، حبیبه ی حق بضعه ی رسول

صدیقه آنکه کرده پی کسب عز و جاه

روح الامین ز روز ازل خدمتش قبول

در وصف ذات و کرامات بی حدش

گردیده نطق الکن و حیران شود عقول

باشد «محیط» شاد ز یمن ولای او

در روز رستخیز که هر کس بود ملول

خورشید ولایت

ای چهر برفروخته ات لاله زار عمر

بازآ که بی رخ تو خزان شد بهار عمر

عمرت دراز باد که آمد طرب فزا

با یاد روی و موی تو لیل و نهار عمر

سرو و گلی نیامده چون عارض و قدت

در گلشن زمانه و در جویبار عمر

صبر و قرار عمر تو بودی و بی تو رفت

از کف زمام طاقت و صبر و قرار عمر

هر دم که بی تو می گذرد، دیده جای اشک

خون گریدا به حال من زار و کار عمر

ص: ۳۸۵

آشفته تر ز طره تو گشته حال من

آشفته تر ز حالت من روزگار عمر

تاری اگر ز طره ی تو افتدم به چنگ

آید به دولت تو به دست اختیار عمر

هرکس که دید روز وداع تو واقف است

بر بیدلان چه می گذرد از گذار عمر

هر دم که بی حضور عزیزان بسر رود

انصاف خواندش نتوان از شمار عمر

بگرفته دل غبار کدورت ز هستیم

کو نیستی که شویدم از دل غبار عمر

جز کشتگان دوست که جاوید زنده اند

جاوید بر نخورده کس از شاخسار عمر

غفلت نگر که پیک اجل در رسید و باز

دل بسته ای به دولت بی اعتبار عمر

فهم سخن اگر ننمائی شگفت نیست

هوشت ز سر ربوده می خوشگوار عمر

خواهی ز خواب غفلت بیدار شد ولی

صهبای مرگ بشکندت چون خمار عمر

با رشته ی ولای بتولش، چو بستگی است

از هم گسسته می نشود پود و تار عمر

خورشید آسمان ولایت که پرتوی

ز انوار اوست شمس و وجود نهار عمر

هر تن که عاری است ز تشریف مهر او

باشد دو روزه صحبت او ننگ و عار عمر

اوقات عمر صرف ثنایش کنم که هست

این شیوه مایه ی شرف و افتخار عمر

گر هیچ یادگار نباشد «محیط» را

این نغز گفته بس بودش یادگار عمر

ص: ۳۸۷

حبیب الله خباز کاشانی

گلی از گلشن جنت

دوباره ی نخل بستان پیمبر نوبر آورده

خدیجه ی در حریم قدس احمد دختر آورده

چه دختر؟ دختری نیکو، چو نیکو روضه ی مینو

خدا در شأن این بانو ز جنت کوثر آورده

جهان را نور باران کرده اینک زهره الزهرا

مه از بهر تماشا از گریبان سر برآورده

ز خورشید زمین گردون نماید کسب نور اکنون

که افلاک رسالت نیز نیکو اختر آورده

سرای مصطفی خود از صفا از عرش بهتر بود

نزول زهره ی زهرا، صفای دیگر آورده

ص: ۳۸۸

نه تنها لؤلؤ مرجان به دامان آور زهرا

که بحر عصمت و عفت هزاران گوهر آورده

به وصف دشمنان آل پیغمبر چه گویم من

کتاب الله به ذم آن جماعت ابتر آورده

گلی از گلشن جنت، مهی از طارم رفعت

خوری از خاور رفعت جهان را انور آورده

ز یمن خلقتش عالم به بازار وجود آمد

ز رأفت خالق سرمد درخشان گوهر آورده

به امر حی سبحانی، پی گهواره جنبانی

به همره مریم از جنت به خدمت هاجر آورده

خدیجه مریم آورده، سُرور عالم آورده

به نسوان خاتم آورده ز مریم بهتر آورده

سید جلال مشرف رضوی

دردانه ی خیر البشر

امشب آن گلشن طاها ثمر آورده برون

ثمری تازه، چو قرص قمر آورده برون

بحر زخار (۱) رسالت، یم مواج کرم

از بر خویش یگانه گهر آورده برون

نفس باد صبا مشک فشاند امشب

که ز انفاس خوشش مشک تر آورده برون

حبذا ساقی بزمی که ز خمخانه ی عشق

ساغر خویش چو تنگ (۲) شکر آورده برون

ص: ۳۹۰

۱- ۱۸۲. زخار: بسیار و پر و لبریز، پر آب و مواج.

۲- ۱۸۳. تنگ شکر: بار شکر.

قلم صنع خدا بین که چسان از رقمش

منشی حکم قضا و قدر آورده برون

احسن آن قادر بیچون که ز گنجور قدم

گوهری به ز همه خشک و تر آورده برون

نازم آن دست که از کنز خفی مطلق

دُر دُردانه ی خیر البشر آورده برون

آفرین بر ید نقاش که از پرده ی غیب

نقش این دختر والا گهر آورده برون

حمد آن خالق سرمد که ز بحر کرمش

کوثری فخر تمام بشر آورده برون

به به آن مام که چون فاطمه از گنج عفاف

همسر باب شبیر و شبر (۱) آورده برون

مه نتابد اگر امشب چه عجب چون نگرد

آفتابی ز پس ابر سر آورده برون

مرغ بی بال و پری بود چو مهجور حزین

بین ز یمن قدمش بال و پر آورده برون

۱- ۱۸۴. شبیر و شبر: حسن و حسین (ع).

عبدالحسین فرزین

مفخر عالم هستی

نوبهار آمد و گردید گلستان خرم

پهنه ی خاک فریبا شده چون باغ ارم

لشکر بهمن و دی ماه فراری گشتند

زده بر کوه و در و دشت بهاران پرچم

فرح انگیز نمودند فضای بستان

سنبل و نسترن و یاسمن و اسپر غم

ابر آذار گهر ریخت به باغ و صحرا

چهره ی سبزه بیاراست به از دُر شبنم

بلبل از وصل گل و دیدن دلدار شده است

در چمن نغمه سرا گاه به زیر و گه بم

ص: ۳۹۲

شادی و شور و طرب گشته به هر جا برپای

اثری نیست ز اندوه و نشانی از غم

ای سرور و شرف از میمنت فاطمی است

که بهاران زده هر گوشه ای این گونه رقم

جمعه در بیستم ماه جمادی الثانی

مهر رخشان جهان کرد منور عالم

مفخر عالم هستی و ودیعت ز خدا

شافع روز جزا دخت رسول اکرم

با سجایای نکو جمع نموده است جمال

نیک گردانده به هم سیرت و صورت مدغم

فخر زن های جهان است بتول اطهر

به کنیزی درش هست مباهی مریم

پرورانیده حسینی که نموده است فدا

جانش اندر ره حق، تا کند از بیخ ستم

یازده کوکب رخشنده از او نور گرفت

که از ایشان شده ارکان دیانت محکم

ص: ۳۹۳

قره العين نبی، مام عزيز حسنين

همسر شير خدا، سرور و سردار امم

گر بسائی سر اخلاص به درگاه بتول

فارغ از رنج و تعب گردی و راحت ز الم

ياد او درد ترا مايه ی درمان باشد

آستانش دل هر خسته دلی را مرهم

مدح «فرزين» نتوان فاطمه ی زهرا را

که در اين راه ترا، عجز زبان است و قلم

ص: ۳۹۴

منصوره ی صدقی زاده «شقایق»

چشمه ی پاک ازلی

فاطمه دخت نبی، فخر بشر

آنکه خواند «ام ابیها» ش پدر

آسمان شرف و بحر سخا

روشنی بخش دل پیغمبر

آیت روشن حق، یار علی

شافع شیعه به روز محشر

جوشش چشمه ی پاک ازلی

یازده حجت حق را مادر

آنکه بر مسند خاتونی عشق

شد علی شیر خدایش همسر

ص: ۳۹۵

فاطمه: گوهر دامان رسول

ای ملک خوی بهشتی منظر

آستان بوس تو شد حور و ملک

نام تو لوح زمان را زیور

مادر پیر فلک با همه سعی

چون تو فرزند نزاید دیگر

پیران تو و اولاد توایم

در امانیم ز هر خوف و خطر

چشم امید و شفاعت دارند

سوی تو روز جزا، جن و بشر

خرم آنانکه در اندیشه ی تو

روز و شب عمر خود آرند بسر

راه یابند بسر منزل دوست

با دعاهای شب و آه سحر

تویی آن زهره ی زهرا به فلک

که بُوَد مهر و مهت، خدمتگر

کار مدح تو نیاید از من

کرده مدح تو به قرآن، داور...

ص: ۳۹۶

بر چو من عاصی غمگین چه شود

کز محبت فکنی نیم نظر

از تو دارم به جهان خنده ی شوق

وز تو دارم همه شب دیده ی تر

تا «شقایق» ره و رسم تو گزید

گشت فارغ ز غم و فتنه و شر

ص: ۳۹۷

اختر طوسی

باب شفاعت

ای خاک در تو تاج سرها زهرا

وی قبر تو مخفی ز نظرها، زهرا

تا باب شفاعت تو باز است چه غم؟

گر بسته شود تمام درها، زهرا

ص: ۳۹۸

سرمه ی چشم ملک

شمس باشد شمسه ی (۱) کاخ جلال فاطمه

ماه باشد مهچه ی (۲) بار جلال فاطمه

سرمه ی چشم ملک اندر فلک دانی ز چیست

گر نمی دانی بود گَردِ نِعال (۳) فاطمه

هفت (۴) باب و چار مادر تربیت ننموده اند

زیر نه افلاک، فرزندی مثال فاطمه

دختری از آدم و حوا نیامد در وجود

چون خدیجه مادر نیکو خصال فاطمه

ص: ۳۹۹

۱- ۱۸۵. شمسه: نقش و نگاری که با گلابتون روی لباس می دوزند، آنچه که از فلز به شکل خورشید درست کنند و بالای قبه یا جای دیگر نصب کنند.

۲- ۱۸۶. مهچه: ماه کوچک.

۳- ۱۸۷. گرد نعال: غبار قدم و گرد کفش. نعال: جمع نعل، کفش.

۴- ۱۸۸. هفت باب و چار مادر: هفت سیاره و چار عنصر.

ما سوی الله (۱) تا ابد هستند و بودند از ازل

جمله مهمان بر سر خوان نوال فاطمه

همچو گیسوی یتیمانش پریشان گشت حال

چون ز دنیا رفت باب بی همال فاطمه

یاد محنت ها که بابش دید از هر بوالهوس

یک نفس بیرون نمی رفت از خیال فاطمه

چون علی را دید غمگین از جفای دشمنان

زان غم جانکاه افزون شد ملال فاطمه

آن بلاهائی که رو آورد سویش در جهان

مایه شد آخر برای ارتحال فاطمه

بس که بار غم نهادش بر سر دوش آسمان

چون کمان شد خم قد با اعتدال فاطمه

۱- ۱۸۹. ما سوی الله: کلیه مخلوقات و موجودات و ممکنات و به معنی آنچه غیر از خدای تعالی باشد.

محبوبه ی حق

محبوبه ی حق کسی به جز فاطمه نیست

گر هست کسی، بگویدیم آن کس کیست؟

بعد از پدرش محمد، او را همسر

در رتبه کسی نیست و گر هست علیست

ص: ۴۰۱

حکیم صفای اصفهانی

صدف یازده گوهر

برخاست به آئین کهن مرغ شب آویز (۱)

ای ترک ختا خیز به طبع طرب انگیز

بر بند طرب را زین بر توسن شبدیز (۲)

کن جام جم از گوهر می مخزن پرویز

ای خط تو پاکیزه تر از سبزه ی نو خیز

بر سبزه ی نو خیز که شد باغچه مینو (۳).

ص: ۴۰۲

۱- ۱۹۰. شباویز: مرغ حق، چوک، پرنده ای که هنگام شب با چنگال های خود از شاخ درخت آویزان می شود، و بانگ می کند.

۲- ۱۹۱. توسن: اسب سرکش، و شبدیز به معنی شب رنگ و نام اسب خسرو پرویز.

۳- ۱۹۲. مینو: بهشت و آسمان.

بنهاد به سر گلبن نو اختر جمشید

تابید ز گل، بر فلک باغچه ناهید

بگشای در میکده، یعنی در امید

بردار ز رخ پرده که تا دیده ی من دید

چون روی تو رخشنده ندیدم من خورشید

چون موی تو آشفته ندیدم من هندو

بگذشت مه آذر و پیش آمد آذار (۱)

ابر آمد و بیژاده ی تر ریخت به کهسار

باد آمد و بگشود در دکه ی عطار

آراسته شد باغ چو روی بت فرخار (۲) .

نرگس که بود پادشه کوچه و بازار

زد خیمه ی سلطانی در برزن و در کو

دانی به چه می ماند ارکان دمن را

از لاله ی نعمانی ترکان یمن را

۱- ۱۹۳. آذار: ماه ششم از سال رومی که برابر بهار بود.

۲- ۱۹۴. بت فرخار: زیبا روی. فرخار، شهری که بعضی آن را در تبت می دانند و به معنی دیر و معبد و بتخانه نیز آمده است.

ای ترک ختائی که بلائی دل من را

ای موی تو بشکسته بها مشک ختن را

از لاله ی می تازه کن آثار کهن را

ای روی و برت تازه تر از لاله ی خودرو

آراست به تن باغ ز دیبا سلب (۱) نو

خورشید گل افکند به چار ارکان پرتو

از ماه سمن بر مه و خورشید رسد ضو (۲)

دهقان سمن زار منست اختر شبرو

گلبن به سر باغ نهاد افسر خسرو

نسرین بپراکند به گل مخزن منکو (۳) .

ای ماه من ای چون تو نیاراسته مانی

تو اول و خورشید بلند اختر ثانی

شد خاک سیه از گل سوری زرکانی

ای لعل تو شاداب تر از سنگ یمانی

۱- ۱۹۵. سلب: جامه و لباس.

۲- ۱۹۶. ضو: روشنائی.

۳- ۱۹۷. منکو: منکوقا آن امیر مغول.

از باده ی چون سوده ی یاقوت رمانی

درده که زد از سرو سهی فاخته کوکو

روزی که در میکده ی عشق گشادند

بر من رقم بندگی عشق تو دادند

جان و دل سودائیم از عشق تو زادند

اینست که بس پاکرو و پاک نژادند

در بادیه ی عشق تو هم پویه ی بادند

ور گرگ هوا حمله کند هم تک آهو

خورشید چو رویت به سما و به سمک نیست

چون روی تو پیداست که خورشید فلک نیست

از جشن تو در سینه ی عشاق تو شک نیست

شور لب شیرین تو در کان نمک نیست

ای زاده انسان که به خوبیت فلک نیست

از عشق تو برپاست به کونین هیاهو

ابر هنری گوهر تر ریخت به هامون

از خاک برون آمد گنجینه ی قارون

مرغ از زبر شاخ زند گنج فریدون

ای روت چو آئینه ی اسکندر ایدون

در پیش غم از باده ی چون عقل فلاطون

آراسته کن سدی چون رای ارسطو

ای گوهر یکدانه بریز از خم لاهوت

در ساغر بلور صفا سوده ی یاقوت

مرغ ملکوت است زجاجی که دهد قوت

قوت جبروت است که در خطه ی ناسوت

نوشم می مدح گهر نه یم فرتوت

صدیقه ی کبری صدف یازده لؤلؤ

مشکوه چراغ ازلی مهبط تنزیل (۱)

خواننده ی تورات و سراینده ی انجیل

داننده ی اسرار قِدَم (۲) بی دم جبریل

فیاض بری از علل و رسته ز تعطیل

مولود نبوت که به طفلی شده تکمیل

تولید ولایت که به سفلی زده پهلو

انسیه ی حورا سبب اصل اقامت

اصلی که ببالید بدو نخل امامت

ص: ۴۰۶

۱- ۱۹۸. مهبط تنزیل: جای فرود آمدن قرآن مجید.

۲- ۱۹۹. اسرار قِدَم: رازهای عالم قدیم و ازل.

نخلی که ز تولید قدش زاد قیامت

گنجینه ی عرفان گهر بحر کرامت

در باغ نبی طوبی افراخته قامت

در ساحت بستان ولی سرو لب جو

سر سند کل اثر صادر اول

نه عقل (۱) درین یک اثر پاک معطل

نفس فلک پیر در این مرحله مختل

برتر بودش پایه ز موهوم و مخیل

بالاتر ازین چار خشیجان (۲) بهی یل

صد مرتبه بالاتر ازین گنبد نه تو

این گنبد نه توی بدان پایه نباشد

این عقل و خیالات بدان مایه نباشد

آن را که ز خورشید فلک سایه نباشد

بر عرش بجز نورش پیرایه نباشد

قطبی که کراماتش اگر دایه نباشد

از معجزه پیداست علامت نه ز جادو

۱- ۲۰۰. نه عقل: مراد عقول عشره است که عقل اول و صادر اول پیامبر اکرم است.

۲- ۲۰۱. چار خشیجان: عناصر اربعه، آب و باد و خاک و آتش.

مرآت خدا عالمه ی نکته ی توحید

کش خیمه ی عصمت زده بر عرصه ی تجرید (۱) .

آن جلوه که بالذات برونست ز تحدید (۲)

مولود محمد که بدان نادره تابید

ذات احدی کرد پدید این سه موالید

این چار زن حامله وین هفت تن شو

بالای مکان فوق زمان ذات محمد

کز نقص زمانی و مکانیست مجرد

فرزند نبی جفت ولی طاق مؤید

طاق حرم عصمت او قصر مشید (۳) .

آن شافعه کان رایحه کز خلد (۴) مخلد

جویند نیابند جز از خاک در او

۱- ۲۰۲. تجرید: ترک اغراض و علایق دنیوی به نظر عارفان.

۲- ۲۰۳. تحدید: تعیین حد و حدود چیزی.

۳- ۲۰۴. مشید: استوار.

۴- ۲۰۵. خلد مخلد: بهشت جاودان.

ناصر خسرو قبادیانی

ناموس حق

آوخ ز وضع این کُره وز کارش

زین دایره ی بلا وز پرگارش

بازیچه خانه ای است پر از کودک

لهو است و لعب پایه ی دیوارش

گل می نهد به محفل نادانان

بر قلب عاقلان بخلد خارش

نان بشکند همی و نمکدان را

صدقش نبین و مهر نپندارش

معشوقه ای است عاریتی زیور

او کشته ی تو است و تو بیمارش

ص: ۴۰۹

من را که عقل و فضل و هنر دارم

هیچم نیاورد سر انکارش

زو بر گرفت جامه ی پشمینی

زو برگزید کاسه ی سوفارش

بکشید سوی احمد مرسل رخت

بربست زان دیار کرم بارش

شمس وجود احمد و خود زهرا

ماه ولایت است ز اطوارش

دخت ظهور غیب احد، احمد

ناموس حق و صندوق اسرارش

هم مطلع جمال خداوندی

هم مشرق طلیعه ی انوارش

هم ماه بارد از لب خندانش

هم مهر ریزد از کف مهیارش

این گوهر از جناب رسول الله

پاک است و داور است خریدارش

کفوی نداشت حضرت صدیقه

گرمی نبود حیدر کرارش

جنات عدن خاک در زهرا

رضوان ز هشت خلد بود عارش

رضوان به هشت خلد نیارد سر

صدیقه گر به حشر بود یارش

باکش ز هفت دوزخ سوزان نیست

زهرا چه هست یار و مددکارش

آن روز در آن هول و فزع بر سر آن جمع

پیش شهدا دست من و دامن زهرا

تا داد من از دشمن اولاد پیمبر

بدهد به تمام ایزد دادار تعالا

از فاطمه و شبیر و شبر

گفتا که منم امام و میراث

بستد ز نبیرگان و دختر

صعبی تو و منکری گر این کار

نزدیک تو نیست صعب منکر

ور می بروی تو با امامی

کاین فعل شده است زو مُشهر

من با تو نیم که شرم دارم

از فاطمه و شبیر و شبر

ص: ۴۱۱

محمدنصیر طرب اصفهانی

شهادت زهرا

وفات حضرت صدیقه است و روز عزا

دلا بسوز که شد تازه روز عاشورا

بود بزرگ مصیبت اگر چه قتل حسین

بزرگتر نبود از شهادت زهرا

دریغ و درد که نیلی ز ضرب سیلی شد

رخی که بود درخشان چو آفتاب سما

ز تازیانه ی کین شد کبود بازویی

که بود بازوی او دستیار دست خدا

چو گشت محسن صدیقه سقط ازین ماتم

خروش خاست ز سکان عالم بالا

ص: ۴۱۲

دری بسوخت ز دست ستم که بود از قدر

بر آستانه ی او جبرئیل جبهت سا

رواست تا به ابد چشم چرخ خون بارد

از آن ستم که رسید از خسان به آل عبا

چنان به خانه ی زهرا زدند آتش کین

که زد زبانه ی او سر به دشت کربُ و بلا

نسوختی عدو ار خانه ی علی را در

یزید را نبد اینگونه زهره و یارا

شکست پهلوی پاک بتول و دخت رسول

که از شکستن او شد شکسته خاطر ما

نگشت بسته گر آن روز بازی حیدر

نبود در غل و زنجیر بسته زین عبا

اگر عدو نزدی سیلی آن زمان به بتول

کجا طپانچه به زینب زدند قوم دغا

یقین که آل عبا شافعان جرم ویند

«طرب» چو مرثیه خوانی کند بر آل عبا

ص: ۴۱۳

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

فسوس دنیا

«اسامه» (۱) گفت سید داد فرمان

که بوبکر و عمر را پیش من خوان

چو پیش آمد ابوبکر و عمر نیز

پیمبر گفت زهرا را که برخیز

برو بابا جهازت هر چه داری

چنان خواهم که در پیشم بیاری

اگر چه نور چشمی ای دل افروز

به حیدر می کنم تسلیمت امروز

۱- ۲۰۶. صحابی معروف پیامبر اسلام (ص).

شد و یک سنگ دستاس آن یگانه

برون آورد در ساعت ز خانه

یکی کهنه حصیر از برگ خرما

یکی مسواک و نعلینی مطرا

یکی کاسه ز چوب آورد با هم

یکی بالش ز جلد میش محکم

یکی چادر ولیکن هفت پاره

همه بنهاد و آمد در نظاره

اسامه گفت من آن کاسه آنگاه

گرفتم پس روان گشتم در آن راه

به پیش حجره ی حیدر رسیدم

ز گریه روی مردم می ندیدم

پیمبر گفت ای مرد نکوکار

چرا می گریی آخر این چنین زار

بدو گفتم ز درویشی زهرا

مرا جان و جگر شد خون و خارا

کسی کو خواجه ی هر دو جهان است

جهاز دخترش اینک عیان است

ص: ۴۱۵

مرا گفت ای اسامه این قدر نیز

چو باید مُرد هست این هم بسی چیز

چو پا و دست و روی و جسم و جانت

نخواهد ماند گو این هم ممانت

جگر گوشه ی پیمبر را عروسی

چو زین سان است تو در چه فسوسی

خاتون جنت

فاطمه خاتون جنت ناگهی

پیش سید رفت در خلوتگهی

گفت کرد از آس دستم آبله

یک کنیزک از تو می خواهم صله

تا مرا از آس رنجی کم رسد

تا کیم از آس چندین غم رسد

وی عجب در پیش صدر روزگار

بود آن ساعت غنیمت بی شمار

ص: ۴۱۶

دست بگشاد و ببخشید آن همه

هیچ ننهاد از برای فاطمه

یکی دعاش آموخت زیبا و عزیز

گفت این بهتر ترا زان جمله چیز

آنکه او از فقر فخر آمد عزیز

کی گذارد هیچ کس را هیچ چیز

گر سر دین داری ای بی پا و سر

راه دین است زین ره در گذر

ص: ۴۱۷

وحیدی خراسانی

نشان بی نشان

گلی که از بوی او زنده دل ما سواست

زیور گلزار قدس در حرم کبریاست

هم نفس مصطفی هم قدم مرتضی است

دختر شمس الضحی همسر بدر الدجی است

ماه شب چارده، مدار هشت و چهار

طایر قدسی پرید شبی ز نه آسمان

دانه ی عصمت بچید ز شاخسار جنان

جان جهان باز گشت همره جان جهان

یافت اگر مصطفی نشانه ی بی نشان

گرفت خاتم نگین ز دست پروردگار

ص: ۴۱۸

درخت خلقت بداد میوه ی امید را

کفو نبوت بزاد سوره ی توحید را

به مالی فانی خرید دولت جاوید را

که مه در آغوش مهر کشید خورشید را

دگر «وحیدی» بس است همین یکی از هزار

ص: ۴۱۹

شیخ بهائی

حریم خواص

یا رب یا رب به کریمی تو

به صفات کمال و رحیمی تو

یا رب به نبی و وصی و بتول

به تقرب و شان دو سبط رسول

یا رب به عبادت زین عباد

به زهادت باقر علم و رشاد

یا رب یا رب به حق صادق

به حق موسی، به حق ناطق

یا رب یا رب به رضا شه دین

آن ثامن ضامن اهل یقین

یا رب به تقی و مقاماتش

یا رب به نقی و کراماتش

یا رب به حسن شه بحر و بر

به هدایت مهدی دین پرور

کاین بنده مجرم عاصی را

وین غرقه ی بحر معاصی را

لطفی بنما و خلاصش کن

محرم به حریم خواصش کن

رحمی بنما به دل زارش

بگشا به کرم گره از کارش

الهی قمشه ای

زهره ی برج رسالت

مصطفی تاج است و حیدر تاجدار فاطمه

گوهر سبطین احمد گوشوار فاطمه

ایزد یکتا به ساق عرش اعلی برنگاشت

نام پاک و عزت و شأن و وقار فاطمه

ام سبطین است و جفت مرتضی سلطان دین

زهره ی برج رسالت مه عذار فاطمه

پیش سرو قامتش شرمنده طوبای بهشت

عرشیان تکبیر گویان بر شمار فاطمه

آسمان را دامن از در و گهر پر کرده اند

تا شبی از شوق گرداند نثار فاطمه

ص: ۴۲۱

تا ابد گردد مشام اهل جنت مشکبو

زلف حورالعین گر افشاند غبار فاطمه

معدن در ولایت منبع فیض خدا

در شفاعت عالمی چشم انتظار فاطمه

چون به محشر بر شفاعت لب گشاید لطف دوست

بخشد از رحمت گناه دوستدار فاطمه

صد تبارک گفت نقاش ازل تا برنگاشت

طلعت زیبا و زلف مشکبار فاطمه

زیور تاج امامت زیب شاهان وجود

گوهر زهرا و در شاهوار فاطمه

طاهر طهر مطهر، ظل نور لم یزل

آیت تطهیر شد نازل به دار فاطمه

زد «الهی» چنگ در دامان عصمت کز نشاط

مست ناب کوثر است از جویبار فاطمه

ص: ۴۲۲

شفیعه محشر

به برج معرفت گردون درخشان اختری دارد

به جیب خود سپهر عشق تابان گوهری دارد

به باغ وحی و بستان نبوت گلبنی باشد

که آن گلبن هزاران باغ گل در هر پری دارد

به بستان ولایت تازه سرو قامتی بینی

که آن قامت چو غوغای قیامت محشری دارد

فلك زان حلقه ی گیسوی مشکین چنبری گیرد

ملك زان نرگس شهلای رضوان ساغری دارد

جحیم از قهر او بر دشمنانش شعله افروزد

بهشت از لطف او بر دوستانش کوثری دارد

وقارش بر قد و بالای عصمت زیوری بندد

شکوهش بر سر از سلطان عزت افسری دارد

در آفاق حقیقت اخترش را بهترین طالع

که چون شاه ولایت برگزیده همسری دارد

ص: ۴۲۳

امیر دین از آن برج ولای آسمان رفعت

به از مه یازده تابنده مهر انوری دارد

بلی دخت پیمبر طهر اطهر شافع محشر

به طالع یازده رخشنده ماه و اختری دارد

ز غوغای قیامت کی هراسد شیعه ی پاکش

که چونان عصمت کبری شفیع محشری دارد

عجب نبود «الهی» را گر ایمن باشد از دوزخ

که از مهرش دلی روشن چو مهر خاوری دارد

ص: ۴۲۴

شیخ محمد نهاوندی

نور علی نور

علی چون جسم زهرا را کفن کرد

شقایق را نهان در یاسمن کرد

دو نور دیده اش از ره رسیدند

به زاری جانب مادر دویدند

خود افکندند بر آن جسم رنجور

عیان شد معنی نورٌ علی نور

بغل بگشاد و در آغوششان برد

چنان نالید کز سر هوششان برد

ص: ۴۲۵

ایا مادر دلت از ما رمیده

چو اشک افکنده ای ما را ز دیده

بیا مادر یتیمان را ببر گیر

وز آفت جوجگان را زیر پر گیر

گل و بلبل به نغمه ناله سر کرد

بغل بگشاد و گلها را ببر کرد

ص: ۴۲۶

محمد تقی سرائی جهرمی

میوه ی عرفان

صدیقه ی کبری گهر درج رسالت

ام النجبا، واسطه العقد جلالت

بر چرخ الوهیت خورشید عدالت

اسم الله اعظم، شرر دیو ضلالت

یک مظهر لاهوتی در یازده حالت

یک حجت یزدانی با یازده برهان

نورش ازلی بود از انوار الهی

در جلوه گری بود به آثار الهی

ص: ۴۲۷

گردید عیان از رخش اسرار الهی

دو دیده او دیده ی بیدار الهی

در باغ هدی شاخه ی پربار الهی

شاخی که ببار آید از او میوه ی عرفان

امروز جهان شد متشکر ز جهاندار

امروز برافروخته رخ احمد مختار

امروز عیان شد رخش از پرده ی اسرار

امروز از او نور خدا گشت پدیدار

جبریل ندا داد که هان جلوه ی دلدار

ای دلشدگان دلشدگی رفت به پایان

ای مظهر حق آینه ی یازده مظهر

ای پیکر نورانی تو روح مطهر

ای دختر پیغمبر، ای همسر حیدر

ای چهره ی زیبای تو آرایش محشر

امروز به مدح تو سخن رفت مکرر

بر درگه فرزند تو سلطان خراسان

ص: ۴۲۸

میرزا محمد شفیع، وصال شیرازی

خاتون هفت پرده

شاه رسل چو فاطمه، گر دختری نداشت

بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمی کرد کردگار

در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو گر یکی نه به هستی قدم زدی

این یک به راستی زنی، آن شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما عرصه ی حیا

مانند امتی است که پیغمبری نداشت

بی دختر پیمبر ما، نو عروس دهر

خوش دلفریب بود ولی دختری نداشت

ص: ۴۲۹

خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد

عصمت هر آنچه گشت چو او خواهری نداشت

الا که آن شفیعه ی محشر به راستی

تاب سخا و فقر علی، دیگری نداشت

جانها فدای او و دو پور گرامیش

و آن شوی تا جدار وی و باب نامیش

ای بانوی حریم شهنشاه لا فتی

ای معجر تو عصمت، و ای حجله ات حیا

ای گوشواره ی تو دُر اشک بی کسان

گلگونه ی تو خون شهیدان کربلا

ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب

ای معدن دو گوهر و مام دو مقتدا

همخوابه ی علی و جگر گوشه ی نبی

مخدومه ی خلایق و محبوبه ی خدا

کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب

میراث تو فدک، حسین تو بینوا

سید محمدعلی ریاضی یزدی

عصمت کبری

آن زُهره ای که مهر به نورش منور است

دُردانه ی پیمبر و زهرای اطهر است

بانوی بانوان جهان، سرور زنان

درج عفاف و عصمت کبرای داور است

او را پدر، رسول خدا صدر کاینات

او را علی، ولی خداوند، همسر است

فرزند او حسین و ازین حسن تربیت

شایسته ی مقام ربوبی مادر است

او مشرق طلوع دو تابنده آفتاب

او مطلع ظهور دو رخشنده اختر است

خواندش پدر به ام ابیها که نور او

فیض نخست و صادر اول ز مصدر است

ص: ۴۳۱

زین روز جمع اهل کسا نام فاطمه

در گفته ی خدای تعالی مکرر است

بر تارک زنان جهان تاج افتخار

بر گردن عروس فلک عقد گوهر است

عیسی غلام قافله سالار انبیاست

مریم کنیز فاطمه دخت پیمبر است

با آن جلال و رتبت والا شنیده ام

پهلوی او شکسته به یک ضربت در است

آنهم دری که روح امین اذن می گرفت

والله، جای گفتن الله اکبر است

گویند تهمتی است که ما شیعه می زنیم

پس آتش خیام حسین از چه اخگر است؟

خواهد چو خونبهای جگر گوشه های خویش

فردای حشر، محشر کبرای دیگر است

خون خداست خون حسین عزیز او

هر قطره خون او زن جهانی فزون تر است

با آنکه سید است «ریاضی» به درگهش

عبد و غلام و بنده و مولا و چاکر است

شرق توحید

امروز تشعشع خدائی

در ساحت قدس کبریائی

افتاده ز ماورای افلاک

بر چهره ی پاک شاه لولاک

سر می زند آفتاب سرمد

در خانه ی کوچک محمد

از مطلع غیب و شرق توحید

خورشید حیاء و دین درخشید

گردید عیان جمال یزدان

آنچه پس پرده بود پنهان

این عید مبارک است و مسعود

چون فاطمه است طرفه مولود

حورای بهشت و آدمی روی

افرشته ی خلد و احمدی خوی

چون چشم گشود چشم بد دور

از ماه رخش تلألؤ نور

پر کرد زمین و آسمان را

بیت الشرف فرشتگان را

آنگونه که اختران افلاک

پاشند ز نقره نور بر خاک

نور رخ این فرشته ی پاک

از خاک رود به بام افلاک

ای روح عظیم آسمانی

وی نام تو نام جاودانی

ای تاج سر زنان عالم

وی مفخر دودمان آدم

از جوهر قدس تار و پودت

از نور محمدی، وجودت

معیار کمال زن توئی تو

مقیاس جلال زن توئی تو

ص: ۴۳۳

ای نادره ی دُر بحر رحمت

آویزه ی گوشوار عصمت

خیاط ازل ز حجله ی غیب

در طارم نور غیب لا ریب

چون مشعل وحی را برافروخت

پیراهن عصمت ترا دوخت

ای پاره ی پیکر پیمبر

هم مادر و هم خجسته دختر

ای دختر بهترین پدرها

وی مادر برترین پسرها

ای همسر شاه شهسواران

نفس نبوی و روح قرآن

وی خلقت تو بزرگ آیت

پیوند نبوت و ولایت

ای گنج هزار گونه گوهر

وی خوانده ترا خدای، کوثر

نسل تو نگاهبان دین است

بر تاج تو یازده نگین است

شاه شهدا که بر سر دین

بگذاشت نگین و تاج خونین

یک پاره ی پاک از تن تست

پرورده ی شیر و دامن تست

خونی که به شیر تست معجون

جز رنگ خدا نگیرد آن خون

اسلام که روز او بشد شب

دادی تو گره به زلف زینب

ای بر فلک پیمبری ماه

خورشید کمین کنیز درگاه

در قدر ز کائنات برتر

با فضه کنیز خود برابر

چون پیرهن عروسی خویش

دادی به زنی گدا و درویش

از سندس سبز جامه ی نور

کز سوزن نور بخیه زد حور

جبریل ز باغ خلد آورد

حورای بهشت بر تنت کرد

تا تاج طلا نشان خورشید

زیب سر ماه هست و ناهید

تا خیل ستاره دسته دسته

در هودج نقره ای نشسته

نور رخ دختر پیمبر

تابد به همه جهان سراسر

لطف تو چو مهر جاودان باد

بر عالمیان نگاهبان باد

زین نغز چکامه ی «ریاضی»

گشتند خدا و خلق راضی

زمین بقیع

ای بهشت برین و دار سلام

ای زمین بقیع بر تو سلام

ای بقیع ای بهشت روی زمین

خاکی و برتر از بهشت برین

عنبری یا عبیر یا عودی

هر چه هستی بهشت موعودی

چه گهرها که زیب سینه ی تست

چه نگین ها که در خزینه ی تست

ای بزرگان که در تو پنهانند

جسم خاکی و یک جهان جانند

هر طرف رخ نهفته در دل خاک

پاره ای از تن پیمبر پاک

این یکی خاک پاک دختر اوست

پاره ی پیکر مطهر اوست

ساحت قدس حضرت زهراست

کز جلالت شفیعه ی دو سراست

پسری را که او به جان پرورد

کربلا را علم به عالم کرد

روز اسلام از آن بشد چو شب

که گره زد به گیسوی زینب

دره التاج و تاج دین باشد

زیب او یازده نگین باشد

این امامان که در بقیع درند

افتخارات عالم بشرند

چار فصل کتاب تکوین اند

چار رکن مبانی دین اند

مهبط نور وحی یزدانند

ترجمان رموز قرآنند

وارث انبیاء و صدیقین

سایه های خدا به روی زمین

هر یکی شاخه ای ز نخله ی طور

هر یکی آیه ای ز سوره ی نور

دست پروردگان خانه ی وحی

مرغ لاهوت آشیانه ی وحی

چار در خوشاب یک صدفند

نور چشمان شحنه ی نجف اند

روشنی بخش روی مهر و مهند

پسران عزیز فاطمه اند

مشکلی دارم ای بقیع عزیز

ای تو ما را شفیع رستاخیز

یاد داری شبی چو قیر سیاه

نه چراغی نه پرتوی از ماه

ص: ۴۳۷

علی آورد با دو دیده ی تر

بدن پاک دخت پیغمبر

دیدی آیا در آن شب تاریک

پهلو و بازوی وی از نزدیک

راستی پهلویش شکسته نبود؟

بازوی او سیاه و خسته نبود؟

دستهایش هنوز آبله داشت؟

زیر لب ها هنوز هم گله داشت؟

مجتبی آن امام پاک سرشت

که بود سید شباب بهشت

جگرش پاره، پاره و خون بود؟

زخمهاش از ستاره افزون بود؟

بر سر زخم او چه آوردی؟

وان جگر پاره ها کجا بردی؟

ین عباد سید سجاد

کش ز کسری و هاشم است نژاد

به مناجات چون برآرد دست

صحف او زبور داوود است

ص: ۴۳۸

به اسارت چو رفته بود به شام

پادشاه و اسیر همچو غلام

نازنین پای او پر آبله بود؟

دست و گردن درون سلسله بود؟

نقش آن آبله بپاست هنوز؟

رد زنجیرها بجاست هنوز؟

با قرآن پنجمین امام مبین

بحر مواج بیکرانه ی دین

صادق آن کو رئیس مذهب ماست

ششمین حجت بزرگ خداست

هر دو با زهر کین شدند شهید

اثر زهر می توانی دید؟

قبرشان هم مصیبتی دگر است

این غم از هر غمی بزرگتر است

قبرهائی که جبرئیل امین

بطوافند در بهشت برین

نه نگهبان نه پاسبان دارد

نه حصاری نه سایبان دارد

نه کسی تا چراغی افروزد

نه چراغی که تا سحر سوزد

باری، ای ماهتاب عالمتاب

نور افشان بر این قبول خراب

ای بلند اختران چرخ برین

ای زحل، ای ونوس، ای پروین

ای شما کهکشان و کوکب ها

کاروان های نور در شب ها

مشعل شام تارشان باشید

شمعهای مزارشان باشید

تو هم ای ابر آسمان، آبی

تو هم ای نور ماه، مهتابی

تو هم ای دیدگان، روان، جوئی

تو هم ای موی مژه ی، جاروئی

تو هم ای سیل اشک، آبی ریز

بر سر خاکشان گلابی ریز

گرچه این سینه ها مدینه ی ماست

قبر آنان درون سینه ی ماست

صورت قبر تا خراب بود

دل ما شیعیان کباب بود

هر غباری ز خاک برخیزد

همه در چشم دوستان ریزد

این همه شکوه از «ریاضی» نیست

هر که را دیده ایم راضی نیست

ص: ۴۴۱

اقبال لاهوری

بانوی آن تاجدار هل أتی

مریم از یک نسبت عیسی عزیز

از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

نور چشم رحمه للعالمین

آن امام اولین و آخرین

آنکه جان در پیکر گیتی دمید

روزگار تازه آئین آفرید

بانوی آن تاجدار هل اتی

مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا

پادشاه و کلبه ی ایوان او

یک حسام و یک زره سامان او

ص: ۴۴۲

مادر آن مرکز پرگار عشق

مادر آن کاروان سالار عشق

آن یکی شمع شبستان حرم

حافظ جمعیت خیر الامم

تا نشیند آتش پیکار و کین

پشت پا زد بر سر تاج و نگین

وان دگر مولای ابرار جهان

قوت بازوی ابرار جهان

در نوای زندگی سوز از حسین

اهل حق حریت آموز از حسین

سیرت فرزندها از امهات

جوهر صدق و صفا از امهات

مزرع تعلیم را حاصل بتول

مادران را اسوه ی کامل بتول

بهر محتاجی دلش آن گونه سوخت

با یهودی چادر خود را فروخت

نوری و هم آتشی فرمانبرش

گُم رضایش در رضای شوهرش

ص: ۴۴۳

آن ادب پرورده ی صبر و رضا

آسیا گردان و لب قرآن سرا

گریه های او ز بالین بی نیاز

گوهر افشاندی به دامان نماز

اشک او برچید جبریل از زمین

همچو شبنم ریخت بر عرش برین

رشته ی آئین حق زنجیز پاست

پاس فرمان جناب مصطفاست

ورنه گرد تربتش گردیدمی

سجده ها بر خاک او پاشیدمی

مرتضی اشتری اصفهانی

آیینه گردان

گشت عالم سربسر چون نافه ی چین مشکبار

از قدوم فاطمه دخت رسول کردگار

آفتاب آیینه گردان جمالش در سپهر

پرده چون بگرفت از ماه جمالش پرده دار

گفت پیغمبر، بود ام ابیها فاطمه

حبذا بر این جلال و این کمال و افتخار

آنکه می گردند روز و شب برای کسب نور

گرد شمع عارضش خورشید و مه پروانه وار

آنکه صد چون مریم و حوا و هاجر روز و شب

در سرایش گشته اند از جان و دل خدمتگزار

ص: ۴۴۵

آنکه از بهر شفاعت در صباح رستخیز

شیعیان هستند بر الطاف او امیدوار

آنکه حق فرمود مدحش را، هزاران همچو من

کی تواند وصف او گوید یکی از صد هزار

تا سعادتمند گردی در دو عالم «اشتری»

دست خود از دامن الطاف زهرا بر مدار

میلاد زهرا

تاج عطا چو بر سر زهرای اطهر است

ملک شرف، مسخر زهرای اطهر است

در پاکی و طهارت و تقوا و راستی

الحق گواه، داور زهرای اطهر است

این شوکت و جلالت و این رتبه و مقام

از اعتلای گوهر زهرای اطهر است

میلاد او به قلب پدر داد انبساط

شادان ز فخر مادر زهرای اطهر است

ص: ۴۴۶

پی می توان ببرد به فر و جلال او

از مرتضی که همسر زهرای اطهر است

اسرار حق که در دل پاک رسوا بود

در سینه ی منور زهرای اطهر است

کی «اشتری» به فکر تو گنجد ثنای او

حیران عقول در بر زهرای اطهر است

ص: ۴۴۷

علی اکبر دخیلی «واجد قمی»

گلبن توحید

قاصد نوروز پیغام بهار آورده است

مژده ی وصل گل از بهر هزار آورده است

باز فروردین که اعجاز مسیحا می کند

کوه و دشت و باغ را سرسبز بار آورده است

دولت نوروز را نازم که در گلزارها

گونه گون گلهای بیرون از شمار آورده است

لاله را ساغر اگر از باده ی شبنم پر است

می کشان را مژده ی دفع خمار آورده است

شاد باش و شاد زی در این بهار بی خزان

کاین چنین خرم بهاری روزگار آورده است

ص: ۴۴۸

چشم دل بگشا که دست آفرینش زین بهار

گلبن توحید، در دامن ببار آورده است

نور یزدان گشت از برج نبوت آشکار

تا خدیجه دختری رشک بهار آورده است

مادر گیتی به عصمت دختری چون او نزاد

بحر عفت گوهری تا در کنار آورده است

آفتابی از شبستان رسالت بردمید

کز فروغش مهر و مه آیینه دار آورده است

جلوه گر شد ذات حق در دیده ی اهل یقین

چشمه سار دوست دُری شاهوار آورده است

«واجد» از خرم بهار عشق جانم تازه شد

تا شکوفا لاله ی هشت و چهار آورده است

احمدرضا زارعی

آینه شکست

آن روز که پهلوی تو از کینه شکست

دلهای محبان تو در سینه شکست

تصویر ترا دل علی آینه بود

اندوه تو سنگی شد و آیینه شکست

ص: ۴۵۰

نیره سعیدی

فخر زنان

آن زن که نپیموده بجز راه نکوئی

از قرب خدا آنکه نرفته است به سوئی

بیزار ز تزویر و گریزان ز دوروئی

آن زن که ندیدند و ندیدیم چو اوئی

آن زن که صفاتش همه جا ورد زبان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

آن زن که در او هست نشانها ز پیمبر

غیر از ره خالق نسپرده ره دیگر

هم یار پدر بوده و هم همره همسر

در بحر جهان پاکترین لؤلؤ و گوهر

ص: ۴۵۱

آن زن که به زیر قدمش باغ جنان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

آنکو نفسش گرمی بازار علی (ع) بود

آگاه دلش از همه اسرار علی (ع) بود

فیض سخنش موجد آثار علی بود

در عمر چو گل کوته خود یار علی بود

هرجا گذری ذکر جمیلش به میان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

آن زن که به طفلان خود آموخت وفا را

آموخت به یکساله پسر نام خدا را

آن روز که بسپرد به زینب اسرا را

در پیش نظر داشت حدیث شهدا را

آن کز نفسش دین نبی عطر فشان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

آن زن که بر او گرد گناهی ننشسته است

با هیچ کسی غیر خدا عهد نبسته است

با اهل وفا عهد مودت نگسسته است

آنکو ز غم خسته دلان در هم و خسته است

در پاک دلی شهره در اکناف جهان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

آنکو ز دل مردم غمدیده خبر داشت

بر کوی غریبان همه ایام گذر داشت

میراث جوانمردی و احسان ز پدر داشت

از جور به دشمن هم اگر بود حذر داشت

از عاقبت ما و تو آنکو نگران است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

ای فاطمه ای مظهر پاکی و سلامت

خواهیم شفاعت ز تو در روز قیامت

ای آنکه نهادی تو بنا رسم امامت

اسلام کند فخر ز والائی نامت

در روز جزا آنکه شفیع همگان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

آن زن که بود مظهر ارزندگی زن

سرمشق فروزان درخشندگی زن

بیزار ز خواری و سرافکندگی زن

آنکس که بود راهبر زندگی زن

ص: ۴۵۳

آن مه که رخش قبله ی صاحبنظران است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

امروز که عالم شده آشفته چو محشر

دست من و دامان تو ای دخت پیمبر

هر چند فتادست به دامان تو آذر

نومید مرو «نیر» دلخسته از این در

آنکس که شفیع همگان در دو جهان است

نور دل ما فاطمه آن فخر زنان است

ص: ۴۵۴

هوشنگ امیر خسروانی

نور چشم مصطفی

مه جینا، مظهر لطف جهان آرا توئی

سر و قدا، رحمتی از عالم بالا توئی

نور چشم مصطفی و همسر شیر خدا

مادر سبطین و شمع محفل طاها توئی

چون حسین بن علی دردانه ای مامی نزاد

این گهر را ای یم رحمت صدف تنها توئی

من ندانم کیستی، سروی، گلی یا جان جان

اینقدر دانم عزیز قادر یکتا توئی

هم پناه دوستان خویشتن در این جهان

هم شفیع شیعیان در محشر کبرا توئی

ص: ۴۵۵

چشم ما امروز روشن از فروغ روی تست

رهنمای ما به رستاخیز هم فردا توئی

ای که بودنت به دنیا مریم و هاجر کنیز

هم به فردوس برین شهبانوی حورا توئی

تا تو هستی با بهشتم خود سر و کاری مباد

زمزم و کوثر، بهشت و حوری و طوبا توئی

گرچه در ظاهر نهان کردی رخ از انظار خلق

لیک در باطن به هر جا بنگرم پیدا توئی

«خسروانی» را مبر از یاد روز رستخیز

چونکه در پیش خدا محبوب ای زهرا توئی

ص: ۴۵۶

سروش اصفهانی

میلاد فاطمه ی زهرا

یکی روز شاه ز دوده روان

پی حجره ی بانوی بانوان

بیامد نگه کرد کس را ندید

خدیجه ولی گرم گفت و شنید

بفرمود کای خوب کردار زن

کس این جای نه، با که یی در سخن؟

بدو گفت بانوی فرخنده فر

ابا اینکه هستم بدو بارور

بدو گفت مهتر که رازت بپوش

مرا مژده داده است فرخ سروش

ص: ۴۵۷

که این دختری باشد آزرمناک

ز آلودگی ها تو و جانش پاک

بود مادر یازده پیشوا

به پاکیش دادار باشد گوا

بدو زو تبار من و دوده ام

نشانشان ز جبریل بشنوده ام

همه زادگانش خداوند فر

وصی منند از پس یکدگر

بریده شود وحی چون از زمین

مرا نایب اند و خدا را امین

خدیجه چو بشنید خشنود گشت

بر این گونه نه ماه چون برگذشت

رخ اندر زمین پیش یزدان نهاد

همان گه که زهرا ز مادر بزاد

فرو تاخت نوری از آن روی پاک

که روی زمین گشت از آن تابناک

سپردنش آنگاه بر دست مام

بگفتند خرم زی و شاد کام

بگیرش که بانوی مینوست این

خداوند بر هر چه بانوست این

بگیر این دل افروز فرزند پاک

که پاک آفریدش خداوند پاک

ز آلودگی پاک پوران وی

همه رهنمایان فرخنده پی

بدیشان زمین و آسمان پایدار

خداوند دین تا به روز شمار

ص: ۴۵۹

ادیب الممالک فراهانی

غم زهرا

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش

آن محنت پیاپی و رنج دمادمش

آن دیده ی پر آتش و آن آه آتشین

آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمش

آن دست پر ز آبله و آن شانه ی کبود

آن پهلوی شکسته و آن قامت خمش

در وی که بود داغ پدر آخر الدواش

زخمی که تازیانه همی بود مرهمش

از دیده ی سرشک فشان در غم پدر

وز دیده ی نظاره به حال پسر عمش

ص: ۴۶۰

یک سو سریر و تخت سلیمان دین تهی

یک سو به دست اهرمن افتاده خاتمش

توحید را بدید خراب است کشورش

اسلام را بدید نگون است پرچمش

مصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم

بسته به ریسمان، گلوی اسم اعظمش

ام الکتاب محو و امام مبین غریب

منسوخ نص واضح و آیات محکمش

گه یاد کردی از حسن و هفتم صفر

گه از حسین و عاشر ماه محرمش

آتش زدی به جان سماعیل و هاجرش

خون ریختی ز دیده ی عیسی و مریمش

از گریه اش ملایک گردون گریستند

کروبیان به ماتم او خون گریستند

ص: ۴۶۱

محمدعلی مردانی

آشیان فاطمه

عاقبت از بند غم شد خسته جان فاطمه

پر گرفت از آشیان مرغ روان فاطمه

گر بسوزد عالمی از این مصیبت نی عجب

سوخته یکسر ز آتش کین آشیان فاطمه

وامصیبت بعد مرگ احمد ختمی مآب

دادن جان بود هر دم آرمان فاطمه

آه از آن ساعت که دشمن بهر آزار علی

کرد از راه ستم آزرده جان فاطمه

آسمان شد نیلگون چون دید نیلی روی او

خرد شد از ضربت در استخوان فاطمه

ص: ۴۶۲

محسن شش ماهه اش در راه داور شد شهید

ریخت خون در ماتمش از دیدگان فاطمه

نیمه ی شب بهر تدفینش مهیا شد علی

عاقبت شد در دل غبرا مکان فاطمه

منع کرد از ناله طفلان را ولی ناگه ز دل

ناله ها زد همسر والا نشان فاطمه

ای فلک ترسم شوی وارون که افکندی شرر

از غم مرگش به جان کودکان فاطمه

نیست «مردانی» نشان از تربت پاکش ولی

مهدی یی آید کند پیدا نشان فاطمه

سپهر عصمت

مفتاح رموز اسم اعظم زهراست

اصل سبب خلقت آدم زهراست

فرمود نبی: «ام ابیها» زیرا

تاج شرف آدم و خاتم زهراست

ص: ۴۶۳

سر ازل و حیات سرمد زهراست

آیینه ی حق نمای احمد زهراست

چون شد سخن از «ام ابیها» گفتم

زهراست محمد و محمد زهراست

تابنده مه سپهر عمصت زهراست

مستوره ی تقوا و طهارت زهراست

میزان حساب را علی شاهین است

مقیاس نبوت و ولایت زهراست

بزمی به حریم کبریا برپا شد

کوثر ز خدا به مصطفی اعطا شد

هر قطره ز آب کوثر افتاد به خاك

صد شاخه گل محمدی پیدا شد

ص: ۴۶۴

خورشید عصمت

امشب به بزم مصطفی مه پرتو افشان آمده

یا بهر ختم الانبیا از عرش مهمان آمده

روح القدس تسبیح گو با حور و غلمان آمده

با عیسی گردون نشین موسی به عمران آمده

در جلوه نور احمدی از فر یزدان آمده

رضوان پی دربانیش از باغ رضوان آمده

حوران جنت بسته صف بر گرد آن بیت الشرف

جن و ملک از هر طرف بهر نثارش جان به کف

هردم به گوش آید صدا از پیک رب العالمین

بر مقتدای اهل دین بر منجی خلق زمین

آورده پیغام و سلام از نزد خلاق مبین

یکسو به گرد همسرش حوا و جمع حور عین

با مریم و با آسیه سایند بر پایش جبین

سارا و هاجر یک طرف با احترام و آفرین

ص: ۴۶۵

پر کرده بانگ شادباش یکسر سما را تا سمک

از کرسی و لوح و قلم تا هفت بام و نه فلک

امشب امین وحی حق نزد پیمبر می رسد

بر اشرف خلق جهان انوار داور می رسد

کای آفتاب سرمدی، زهرای اطهر می رسد

مرآت ذات ایزدی، معنای کوثر می رسد

ام الائمه مادر شبیر و شبر می رسد

محبوبه ی ذات احد با شوکت و فر می رسد

با مژده میلاد او عالم منور می شود

نخل برومند نبی از او تناور می شود

یا مصطفی باشد مرا نور مسلم فاطمه

تاج شرف باشد به حق بر فرق آدم فاطمه

باشد ز ابواب کرم باب مکرم فاطمه

زیبد بخوانی برترش از خلق عالم فاطمه

از بدو خلقت بوده از آدم مقدم فاطمه

آری بود بر ما سوای اعلا و اعلم فاطمه

امشب عیان آن مظهر خلاق سرمد می شود

روشن ز روی فاطمه جان محمد می شود

امشب جهان روشن شود از طلعت زیبای او

در جلوه آید نور حق از پرتو سیمای او

بنیان دین محکم شود از عترت والای او

آری ز یمن همت فرزند بی همتای او

جاوید قرآن می شود چون نام روح افزای او

در کربلا ساید فلک از فخر سر بر پای او

چون پرچم اسلام را با خون مصفا می کند

دین خدا را تا ابد جاوید و احیا می کند

امشب دل اهل صفا چون ماه تابان روشن است

از شام مظلم تیره تر جان و دل اهریمن است

از شادی آل نبی شادان دل مرد و زن است

ما را بود جشنی حسن آری حسن در احسن است

مداح زهرا از ازل یکتا خدای ذوالمن است

«مردانی» از مدحش اگر تیغ زبانت الکن است

اما دل احباب را از نور زهرا منجلی

کردی و اینک این تو و همتای یکتای علی

عزای فاطمه

آتشی از کین عدو بر خانه ی زهرا فکند

کز شرارش شعله بر ارض و سما یکجا فکند

کرد آخر دشمن دین خانه ی دین را خراب

بانوی بیت الحرم را ضرب در، از پا فکند

در دل دیوار و در آن عصمت پاک خدا

از جفای قوم دون بر ما سوی غوغا فکند

گشته نیلی عارض ماهش ز سیلی، ایدریغ

داغی از نو چرخ بر آن لاله ی حمرا فکند

ساعد سیمین کبود و عارض گلگون کبود

چرخ دون طرحی عجب بر طارم مینا فکند

وامصیبت بعد پیغمبر عدوی دین تباه

از غم حیدر شرر بر سینه ی زهرا فکند

دید چون بازوی مجروحش علی مرتضی

ز اشک چشم خود گهر بر دامن دریا فکند

ص: ۴۶۸

ریخت از چشم قلم خون در عزای فاطمه

ماتمش طرح عزا در عالم بالا فکند

داغ زهرا

نبیند دیده ی دل چشم خونباری که من دارم

بسوزد سینه از آه شررباری که من دارم

پریشان خاطرم، افسرده ام، حالم چه می پرسی

که جانسوز است شرح درد بسیاری که من دارم

چو حق خویش را از دشمن حق ادعا کردم

زدند از کین شرر بر چار دیواری که من دارم

گل عمرم نه تنها شد ز بیداد خزان پرپر

که از جور خسان پژمرده گلزاری که من دارم

شکسته استخوان و خسته و مجروح بازویم

ز در پرسید رنج جسم بیماری که من دارم

کنم پنهان ز حیدر روی خود تا نپندارد

ز سیلی نیلگون گردیده رخساری که من دارم

ص: ۴۶۹

به خود پیچیدم از درد و نگفتم راز دل با کس

نباشد جز خدا آگه ز اسراری که من دارم

علی جان بعد مرگم کودکانم را تسلی ده

توئی غم پرور اطفال بی یاری که من دارم

به شب هنگام جسمم را به خاک تیره پنهان کن

مگر آید به پایان این شب تاری که من دارم

فسرد از داغ زهرا لاله ی طبع تو «مردانی»

که می سوزد از این ماتم دل زاری که من دارم

کشتی اهل ولا

کیست یا رب آنکه پشت در ز پا افتاده است

از غمش شور و نوا در ما سوی افتاده است

کیست یا رب تا بگوید آن ز پا افتاده کیست

گر ز پا افتاده در آتش چرا افتاده است

گر ببارد خون ز چشم چرخ گردون نی عجب

زین شرر کاندر دل ارض و سما افتاده است

ص: ۴۷۰

با که باید گفت راز دل که بعد از مصطفی

در بلایا، معدن سر خدا افتاده است

چیست یا رب باغبان را چاره بیند به باغ

گل پریشان است و بلبل از نوا افتاده است

یا رسول الله پس از مرگ تو از دست عدو

آتش اندر دامن آل عبا افتاده است

آتش از یکسو و خون یکسو و، بین خاک و خون

محسن زهرا جدا زهرا جدا افتاده است

جسم پر خون سینه ی بشکسته بازوی کبود

پای در یکتا در بحر سخا افتاده است

در بقیع امشب کنار تربت زهرا علی

در یم هجران به گرداب بلا افتاده است

العجل ای مهدی زهرا که از موج ستم

در دل خون کشتی اهل ولا افتاده است

زد سروش از نو شرر بر جان «مردانی» که گفت

کیست یا رب آنکه پای در ز پا افتاده است

ص: ۴۷۱

آینه ی خدای نما

الا ای گوهر گنجینه ی حق

همایون طلعتت آیینه ی حق

یگانه گوهر دریای بینش

فروزان شمع بزم آفرینش

گل طاها و سرو هل اتائی

ز عصمت مظهر قدس خدائی

توئی زیبا گل گلزار یاسین

فروغ دیده ی ختم النبیین

تو محبوب خدای لا یزالی

به ملک آفرینش بی مثالی

ز ایثار تو ای برتر ز افلاک

ز حیرت زد ملک در جیب خود چاک

چو در شام زفاف ای احمد آئین

عطا کردی تو پیراهن به مسکین

ص: ۴۷۲

به کهنه جامه ای کردی قناعت

ملک مبهوت شد زینگونه طاعت

قضا بنهاد سر بر خاک پایت

پیمبر گفت بابایت فدایت

تو حجت بر جمیع انبیائی

به رتبت برترین خلق خدائی

تو مرآت امامان هدائی

تو همتای ولی الاولیائی

خدا را ای گل باغ محمد (ص)

تو دخت احمدی یا ام احمد

تو آرام روان مجتبائی

فروغ دیده ی خون خدائی

بتولی در صفا طهر طهوری

فروغی ز آیت الله نوری

الا ای عصمت یکتا داور

الا ای جوهر جان پیمبر

قلم را سر ز فرط شوق بشکست

به لوح عشق تا نقش تو را بست

چو «مردانی» گل مدح تو بوید

ز طبعش جز گل باور نروید

آیت کمال

ای بانوئی که مظهر جود و کرامتی

باب النجات و ملجأ ارباب حاجتی

ای مهر آسمان جلالت که از شرف

ما را دلیل راه و چراغ هدایتی

والشمس از تجلی روی تو لمعه ای

والليل از طراوت مویت حکایتی

مدحت به آیه آیه قرآن کند خدا

بالله که کوثر است به شأن تو آیتی

جفت علی ولی خداوند سرمدی

مجری عدل و بانی کاخ عدالتی

در وصف توست ام ابیها ز مصطفی

ام الائمه گوهر تاج ولایتی

ص: ۴۷۴

تو عصمت بزرگ خداوند اکبری

آئینه ی تمام نمای امامتی

دخت خدیجه، مام شبیری و شبری

محبوبه ی خدا، گل باغ نبوتی

ای آیت کمال که در گلشن وجود

گل را ز روی لطف تو باشد لطافتی

ایجاد توست باعث ایجاد ممکنات

رمز وجود و گوهر دریای رحمتی

در علم و حلم و طاعت و تقوا یگانه ای

سرچشمه ی حیا و عفاف و شرافتی

بودی به حق قرین که شدی با علی قرین

الحق که نور حق و لقای حقیقتی

بر جمله بانوان دو عالم سرآمدی

مهر سپهر عصمت و عین سعادتی

«مردانی» آن شفیعه ی روز جزا یقین

دارد به دوستان حسینش عنایتی

ص: ۴۷۵

علی خلیلیان «رجا» اصفهانی

دریای عصمت

عالم شد از مولود زهرا جمله گلشن

یا حضرت خیر الورا چشم تو روشن

حق بر سر خلق جهان بنهاده منت

دری پدید آورده از دریای عصمت

مانند او کس را نباشد جاه و رتبت

کز طلعت او مهر و مه گردیده روشن

این دختر اشرف ز اولین و آخرین شد

در منزلت مصداق آیات مبین شد

ص: ۴۷۶

او باعث خلق سماوات و زمین شد

چون گشت او محبوبه ی خلاق ذوالمن

مانند این بانو ندیده چشم گردون

بر ما سوی الله امتیازش داده بی چون

اوصاف او باشد ز حد و وصف بیرون

ما را نشاید مدح او با نطق الکن

یا رب به حق جاه این مولود اطهر

خورشید طاها فاطمه دخت پیمبر

بگذر ز جرم شیعیان در روز محشر

قلب «رجا» را هم در آن هنگامه مشکن

مشرق انوار

مژده یاران که گل سرخ به گلزار آمد

طوطیان را شکر از شوق به منقار آمد

ص: ۴۷۷

نغمه زن بلبل غمدیده پس از مدت هجر

شاد و خرم سوی معشوق دگربار آمد

حوریان رقص کنان جمله به جنت گفتند

آن که منظور دل ماست پدیدار آمد

بازگردید ز حق چون در رحمت بر خلق

علت غائی کونین در این دار آمد

کرد از مشرق انوار چو خورشید طلوع

فاطمه، آنکه دلش مخزن اسرار آمد

کی تواند چو منی مدح و ثنایش گوید

آن که در منزلتش آیت بسیار آمد

ذکر یا فاطمه را کرد «رجا» ورد زبان

زین سبب گفته اش این گونه شکربار آمد

مصیبت عظمی

مصیبتی که به زهرا رسید بعد پدر

اگر به کوه رسد آب می شود یکسر

ز جور دشمن و هجر پدر به لیل و نهار

به غیر گریه و زاری نداشت کار دگر

یکی به بازوی او ضربتی رساند و یکی

بزد به پهلویش از راه کینه تخته ی در

ز بعد باب گرامی دو ماه و نیم گذشت

که بست جانب دار القرار بار سفر

از این مصیبت عظمی «رجا» کجا توان گفتن

مصیبتی که به زهرا رسید بعد پدر

ص: ۴۷۹

صغیر اصفهانی

عصمت الله

امروز عالمی ز تجلی منور است

میلاد با سعادت زهرای اطهر است

نور خدا ز فرش تتق می کشد به عرش

روشن به روی فاطمه چشم پیمبر است

در وصف او گر ام ابیها شنیده ای

این خود یک از فضایل آن پاک گوهر است

هر مادر آورد پسر، از اوست مفتخر

بالنده مام گیتی از این نیک دختر است

احمد وجود پاک ورا روح خویش خواند

با اینکه خود به مرتبه روح مصور است

ص: ۴۸۰

تنها نه دختر است رسول خدای را

کز رتبه بر ولی خدا نیز همسر است

در حیرتم چه مدح سرایم به حضرتی

کورا مدیح خوان ز شرف ذات داور است

او هست عصمت الله و چندان شگفت نیست

کز چشم خلق تربت پاکش مستر است

ای آفتاب برج شرف کافتاب چرخ

در آسمان قدر تو از ذره کمتر است

ربط رسالت است و ولایت جناب تو

بل این دو را وجود تو مبنا و مصدر است

هستند گوشوار، دو دلبند تو به عرش

بی شک دل تو عرش خداوند اکبر است

بر آستان تست ز جان ملتجی «صغیر»

عمری است کحل دیده ی او خاک این در است

ص: ۴۸۱

سر خدا

علت غائی بر کون و مکان دانی کیست؟

سبب خقلت پیدا و نهان دانی کیست؟

جان پنهان شده در جسم جهان دانی کیست؟

نقطه ی دائره رفعت و شان دانی کیست؟

فاطمه، مظهر اجلال خدا جل جلال

فاطمه عصمت کل، کنز خفی ازلی

فاطمه عالمه از حق به خفی و به جلی

فاطمه روح نبی همسر و همتای ولی

فاطمه عالیه ای کش نبد ار زوج علی

فرد و بی مثل بُد آنگونه که حی متعال

طایر وهم که از منظر عنقا گذرد

به یکی پر زدن از گنبد خضرا گذرد

کی به کاخ شرف زهره ی زهرا گذرد

بلکه جبریل اگر خواست بدانجا گذرد

همچو پروانه ازو جمله بسوزد پر و بال

ص: ۴۸۲

ای ترا آسیه و مریم و هاجر، حوا

از پی کسب شرف خادمه در پرده سرا

در مدیح تو همین بس بود ای سر خدا

کابتدا نام تو فرمود ز اصحاب کسا

چونکه کردند ملائک ز خداوند سوال

خواندن واجبت ار خود نبود امکانم

یعنی از کفر بود اینکه خدایت خوانم

کافرم گر ز خدا هیچ جدایت دانم

چه توان گفت که در وصف تو من حیرانم

ای خدا را نظر و جلوه و مرآت جمال

داغ پدر

روایت است که چون نوگل ریاض رسول

ز امت پدر خود ستم کشیده بتول

ز دست داغ پدر خورد عارضش سیلی

به سر ز مرگ پدر کرد معجرش نیلی

ص: ۴۸۳

به جای آنکه تسلی دهندش از ره کین

شدند در پی آزردنش گروه لعین

گهی زدند ز بیداد در به پهلویش

گهی ز سیلی دشمن کبود شد رویش

دو ماه و نیم ز غم بود گرم ناله و آه

مدام ورد زبان داشت ذکر یا ابتاه

پدر ز بعد تو من بی معین و یار شدم

میان اهل مدینه غریب و خوار شدم

چو رفت سایه ات ای باب مهربان ز سرم

چو شام تار سیه گشته روز در نظرم

ز آه و ناله ی آن غم رسیده ی ناکام

نبود ساعتی اهل مدینه را آرام

پی سکوت همان بی نوا ز آه و فغان

بیان حال نمودند با علی عنوان

از این قضیه چو آن غم رسیده یافت خبر

بگفت با علی ای پادشاه جن و بشر

بگو به مردم شهر مدینه از یاری

کسی ز من نکند منع گریه و زاری

زمانه با من غم دیده بر سر جنگ است

خدا گواست ز مرگ پدر دلم تنگ است

بگو به دار بقا رفته است پیغمبر

ازو میان شما مانده است یک دختر

اگر ز بودن آن هم به تنگ آمده اید

عبث هر آینه با او به جنگ آمده اید

کنید از دل و از جان حلال زهرا را

بسی نمانده که گوید وداع دنیا را

بگو که فاطمه هم بسته است بار سفر

همین دو روز دگر می رود به نزد پدر

صدای ناله ی زهرا

فسرده خاطر و پهلو شکسته و غمگین

فتاد سرو خرامان قامتش به زمین

پس از وصیت او با علی شه مردان

برفت طایر روحش به شاخسار جنان

سیاه عارض گردون ز آه زینب شد

جهان به دیده ی کلثوم تیره چون شب شد

فغان و آه از آندم که خونفشان ز دو عین

بیامدند ضیاء دو دیده اش حسنین

به روی سینه ی مادر شدند گرم نوا

فتاد غلغله ز افغانشان به ارض و سما

گهی ز درد یتیمی حسن به شیوه و شین

گهی ز یاد غریبی به آه و ناله حسین

درآمدند ملایک به ناله و فریاد

میان ارض و سما هاتفی ندا در داد

که یا علی گذری سوی این دو مضطر کن

جدا حسین و حسن را ز نعش مادر کن

در آن زمان شه دین با نوازش بی مر

جدا حسین و حسن را نمود از مادر

کنون ز جای دگر شورشی بسر دارم

نه در مدینه که در کربلا نظر دارم

دمی که خسرو لب تشنه از جفای یزید

سرش به نی شد و جسمش به خاک و خون غلطید

ص: ۴۸۶

سکینه نام از آن تشنه لب یکی دختر

به قتلگاه درآمد به جستجوی پدر

بدید پیکری از تیغ و نی دو صد پاره

به آسمان تنش زخم همچو سیاره

به گریه گفت پدر جان فدای پیکر تو

بریده است کدامین لعین ز تن سر تو

کدام ظالم بی رحم دل، دو نیمم کرد

ز راه کینه بدین کودکی یتیمم کرد

پدر کدام جفا پیشه ی ستم گستر

جدای ساخته رگهای حلقت از حنجر

به روی نعش پدر گرم آه و شیون شد

چنانکه از غمش آشفته حال دشمن شد

دریغ و درد که بهر تسلی اش آنگاه

به قتلگاه روان گشت شمر نامه سیاه

بزد به صورت آن بی نوا چنان سیلی

که گشت عارض چون ماه انورش نیلی

«صغیر» بس کن از این ماجرا که جانسوزد

ز آتش سخنت مغز استخوان سوزد

جدائی

به گاه نزغ با حال مکدر

بگفتا با علی، دخت پیمبر

پسر عم ای به هر غم غمگسارم

بیا بنشین وصیت با تو دارم

فلک افکنده طرح بی وفائی

پسرعم آمده وقت جدائی

اگر رنجیده ای از من پسر عم

خلافی دیده ای از من پسر عم

حلالم کن به جان نور عینم

یتیم بی نوا یعنی حسینم

چو بیرون رفت روحم از تن زار

به شب نعش مرا بر خاک بسپار

دگر خواهم ز روی مهربانی

به بالین سرم قرآن بخوانی

ص: ۴۸۸

شب هر جمعه آئی بر مزارم

به خاطر آوری احوال زارم

به جای من پسر عم تا توانی

بکن با کودکانم مهربانی

که بعد از مرگ من دایم فکارند

یتیمند و به سر مادر ندارند

اختر من

بعد مرگ پدر از شدت غم خیر نسا

داشت این ناله ی جانسوز بهر صبح و مسا

تا ز مرگ تو سیه کرد فلک معجر من

شد جهان یکسره تاریک به چشم تر من

در بر خلق جهان عزت من گشت تمام

رفت تا سایه ات ای جان پدر از سر من

کاش می بود کنون مادرم اما چه کنم

رفته پیش از تو از این دار فنا مادر من

ص: ۴۸۹

ای فلک زود نهادی به دلم داغ پدر

که نرفته است غم مادرم از خاطر من

عزتم ذلت و شادی غم و اندوه، مباد

اختری را برسد حادثه چون اختر من

اندر این امت بی رحم نهادی تو مرا

رفتی و هیچ نگفتی چه کند دختر من

غصب کردند فدک از من و مسند ز علی

نه ز من شرم نمودند و نه از شوهر من

با پدر

ز بعد مرگ بابش بس غمین بود

زبان حال او گویا چنین بود

پس از مرگ تو ای باب کبارم

امید زندگی دیگر ندارم

مگر از دخترت زهرا چه دیدی

که دل یکبارگی از او بریدی؟

ص: ۴۹۰

کجائی تا غم دل با تو گویم

که دشمن می زند سیلی به رویم

یکی آزرده از کین بازویم را

یکی بشکسته از در پهلویم را

ز بس دیدم جفا در نوجوانی

به تنگ آمد دلم از زندگانی

پس از تو خوار در ایام گشتم

به هجده سالگی ناکام گشتم

ص: ۴۹۱

احمد نیکو همت

جشن همایون

امروز روز جشن همایون برای ماست

مولود با سعادت فرزند مصطفی است

خورشید را جلال و فروغ این قدر نبود

آری به یمن مولد زهرا فرح فزاست

با کاروان فرخ اسلام ره بپوی

آزادگی و عزت و اقبالت ار هواست

جوئی اگر سعادت دنیا و آخرت

شرط نخست پیروی آل مرتضی است

تا مفتخر بدین رسول خدا شویم

ما را هوای فخر و مباهات و اعتلاست

ص: ۴۹۲

ای ملت رشید مسلمان بهوش باش

خوشبخت ملتی که نکوکار و پارساست

ما پیروان صادق آل محمدیم

در مشکلات لطف خدا کارساز ماست

مائیم مفتخر به عنایات مصطفی

جز ما کدام ملتی این فخر را سزاست

گر ملتجی شویم به آن نور راستین

انوار او به ظلمت ادوار رهنماست

بس عقده ها ز رمز نبوت گشوده شد

حبل متین دین محمد گره گشاست

ای پیروان آل علی متحد شوید

در دین ما نفاق و جدل شیوه ای خطاست

از اتفاق مملکت آباد می شود

این گفته روشن است که یک دست بی صداست

اغیار برده اند بسی سود زین نفاق

راز بقای ما به وفاداری و صفاست

دنیا به کام اهرمن کفر شد دچار

رخسار روزگار از آن روی غم فزاست

ص: ۴۹۳

تا کارساز ماست خدا در امور ما

روی نیاز مردم ما جانب خداست

دنیای ماست جلوه گر از نور احمدی

بزم جهان ز پرتو اسلام پر ضیاست

جانم فدای جان تو ای دختر رسول

هر کس که داشت صدق به کوی تو جان فداست

من عاجزم به وصف تو ای شاه بانوان

آنجا که در کتاب خدا آن همه ثناست

ای مادر حسین و حسن، همسر علی

فرزند با وفای تو سلطان کربلاست

این گفته ی خدا و رسول ست، رو بخوان

آیات سرمدی که مرا بهترین گواست

ناجی ست تا به روز جزا دین پاک ما

تا مصطفی به کشتی توحید ناخداست

ای ایزد کریم گناهان ما مگیر

ما را به لطف تو به همه حال التجاست

ص: ۴۹۴

در پیشگاه قادر بخشنده بیگمان

زهرا یگانه شافعه ی ما در آن سراست

تا گوش جان به نغمه ی توحید داده ایم

آوای شوم بوم فسونکار مرغواست

بشنو حدیث درد ز پاکان روزگار

هر کس که محرمست برین راز آشناست

فریاد زان گروه سبکسار تیره رای

کز شاهراه معرفت و مردمی جداست

همت بلند دار و برآبر فراز راه

راهی که ما رویم سراشیب قهقراست

بیماری روانی دنیای مادی

بهتان و کذب و فتنه و غوغا و افتراست

در کار شرع، ما همه مسئول مردمیم

سستی به کار جامعه مستوجب جزاست

بهبود اجتماع بگویم ترا ز چیست؟

ایمان و رادمردی و دین بهترین دواست

این شیوه ی فساد که دارند اهل شهر

بهر بشر، به پهنه ی ایام فتنه زاست

ای آدمی که اشرف مخلوق عالمی

تا چند شیوه ی تو فسونسازی و ریاست؟

شد آخر الزمان و دریغا که بانگ ما

در گوش مردمان فسونکار نارساست

بشنو کلام نغز بزرگی که گفته است

آئین ایزدی همه جا رمز ارتقاست

هر چیز بر اساس دیانت بنا نشد

بی پایه و اساس ترا ز کاه آن بناست

طوفان سهمناک مفاسد برافکند

بنیان مردمی که گرفتار دردهاست

ای فاطمه (ع) تو مظهر تقوی و عصمتی

روی نیاز ما همه جا جانب شماست

دردا که اجتماع بشر در زمان ما

در پنجه ی مفاسد جانکاه مبتلاست

ای خلق روزگار بس است اینهمه فساد

این فتنه های شوم بلاخیز نارواست

نسل بشر تباه شود زینهمه گناه

اندوه زا و رنج فزا ختم ماجراست

ص: ۴۹۶

زهرا بر آسمان نبوت چو زهره است

زهرا به پیشگاه خدا خیره النساست

گلزار خرم است دل شیعه ی علی

ای جان فدای آنکه چنین راد و باصفاست

مولود با سعادت زهراست «همتا»

گوئی به نای سینه مرا شور نینواست

ابوالحسن ورزی

فروغ تابناکی

امروز خدیجه دختری زاد

از حور و پری نکوتری زاد

با صورت خوب و سیرت پاك

گلچهره و ماه منظری زاد

فخر همه مادران عالم

از بطن خجسته مادری زاد

آن همسر و مادر امامان

از پشت بهین پیمبری زاد

از مطلع خاندان پاکی

تابید فروغ تابناکی

آراسته شد به زندگانی

در مکتب عشق و جانفشانی

از مادر خود خدیجه آموخت

آئین گذشت و مهربانی

در آینه ی دل پدر دید

اسرار حیات جاودانی

سرمشق زنان سالخورده

گردیده از اول جوانی

تا جلوه کند به نور ایمان

پرورد پیمبرش بدامان

ص: ۴۹۸

زهرای بتول آمد امروز

خرم شد از او جهان چو نوروز

تا آنکه شود بسان خورشید

از پرتو مهر عالم افروز

تا آنکه دو تن امام و رهبر

گردند از او فضیلت آموز

تا شوهر نامدار خود را

سازد به مصاف کفر پیروز

تا آنکه شود ز گوهر پاك

تابنده چراغ بزم افلاك

آمد به جهان زنی که مریم

سر پیش جلالتش کند خم

چون آسیه صد کنیز دارد

هاجر خورد از ندیدنش غم

پر نورتر از ستاره و ماه

پاکیزه تر از نسیم و شبنم

خوشتر ز نوای دلپذیرش

هرگز نشنیده گوش عالم

او نور دو دیده ی پدر بود

روشن چو ستاره ی سحر بود

او همسر حیدر است و یارش

از او است دو طفل نامدارش

از کودکی آن دو سرور دین

بودند همیشه در کنارش

دیدار جمال آن دو می کرد

آسوده ز رنج روزگارش

افسوس که هر دو زود گشتند

سوزنده چو شمع بر مزارش

چون او بجوانی از جهان رفت

دنبال پدر به لا مکان رفت

ص: ۴۹۹

چون دید پدر شده است بیمار

آرامش مرگ را خریدار

بر سر زد و با دو چشم خونبار

می گفت به آه و ناله ی زار

بعد از تو مباد! زندگانی

ریزد بهم این سپهر دوار

من بی تو حیات را نخواهم

من بی تو شوم ز عمر بیزار

بشنید پدر چو این خروشش

آهسته نهاد سر به گوشش

گفتا که مخور غم جدائی

آزرده ز مردنم چرائی؟

چون پیشتر از تمام خویشان

آنجا که منم تو نیز آئی

من می روم از جهان ولیکن

تو نیز جز اندکی نپائی

آئی به سراغ من بزودی

خندان به دیار آشنائی

زهرا چو نوید وصل بشنفت

چون گل دو لبش بخنده بشکفت

گفتا که اگر چه نوجوانم

بیزار پس از تو از جهانم

یک روز به چشم من چو قرنی است

گر بی تو، در این سرا چه مانم

روزی که تو با منی همان روز

ارزد به حیات جاودانم

تو جان منی چگونه بی جان

با درد تو زیستن توانم

بس از غم دوریت پریشم

دلباخته ی هلاک خویشم

ص: ۵۰۰

روزی که پیمبر از جهان رفت

گوئی ز تن بتول جان رفت

با آنکه هنوز نوجوان بود

از غصه چو پیر و ناتوان رفت

او را ز مصیبت جدائی

از جان رمق و ز تن توان رفت

زین بیش ز مرگ او چگویم؟

یا آنکه از این جهان چسان رفت؟

چو حرف من از ولادت او است

از ماتم او سخن نه نیکوست

امروز فرشته ای طرب ساز

درهای بهشت را کند باز

امروز جهان و هر که در او است

گردند ز بخت خود سرافراز

چون راز گشای آفرینش

آمد به جهان ز عالم راز

تابنده چو زهره روی زهرا

بر کعبه شده است پرتو انداز

آن چهره ی چون بهار و نوروز

امروز شده است عالم افروز

امروز جهان پر از نوید است

فرخنده تر از هزار عید است

از تابش ماه دلفروزی

روی شب تیره هم سپید است

امروز دل پیمبر ما

آکنده ز پرتو امید است

زیرا که در این خجسته مولود

آینده ی نسل خویش دیده است

او مادر یازده امام است

جز او چه کسی به این مقام است؟

ص: ۵۰۱

صحرای محشر

روز وفات حضرت زهرای اطهر است

عالم پر از مصیبت و دلها مکدر است

خشکیده چون نهال برومند عمر او

چشم جهانیان همه از اشک غم تر است

عالم ز بسکه پر شده از ناله های زار

مردم گمان برند که صحرای محشر است

امروز از شکنجه و غم می رود به خاک

جسمی که در شکوه ز افلاک برتر است

پنهان به خاک تیره شود با همه فروغ

روئی که تابناک چو خورشید خاور است

آن چهره ای که زهره برد روشنی از او

آن صورتی که بر سر خورشید افسر است

پژمرده در بهار جوانی شد، ای دریغ!

پژمردگی نه در خور سرو و صنوبر است

ص: ۵۰۲

این مرگ زودرس که شرر زد به جان او

از آتش مصیبت مرگ پیمبر است

او طاقت جدائی و مرگ پدر نداشت

زیرا که سالهاست عزادار مادر است

جز اندکی، درنگ به عالم نکرد و رفت

بعد از پدر که مرگ به کامش چو شکر است

در انزوا به کشور خود می رود به خاک

«آن نازنین که خال رخ هفت کشور است»

خواهد که نشنوند خسان بوی تربتش

با آنکه همچو مشک زمینش معطر است

با دیده ای که ریزد از او خون بجای اشک

زینب نشسته بر سر بالین مادر است

هم زار و دلشکسته از آن مرگ جانگداز

هم خسته دل ز رنج دو غمگین برادر است

آن کودکان که زاده ی دخت پیمبرند

هر یک ز قدر با همه عالم برابر است

آن یک به گلستان صفا لاله بود و گل

وین یک به آسمان شرف ماه و اختر است

اکنون ز مرگ مادر خود هر دو تن ملول

دامانشان ز اشک پر از لعل و گوهر است

گنج مرادشان چو نهان می شود به خاک

خوناب اشکشان همه یاقوت احمر است

بر سر زند حسین و کند موی خود حسن

زینب دهان گشوده به الله اکبر است

فریادشان به ناله و زاری بلند شد

اما دریغ و درد که گوش جهان کر است

تلخ است و جانگداز ز مادر جدا شدن

از بهر کودکی که چنین نازپرور است

آن هم چه مادری؟ که وفای مجسم است

آن هم چه مادری؟ که صفای مصور است

آن مادری که بانوی زنهای عالم است

پیغمبرش پدر شد، مولاش شوهر است

آن مادری که آسیه کمتر کنیز او است

آن مادری که مریم عذراش خواهر است

اطفال را که خانه بود جایگاه امن

بس دلگشاست سایه ی مادر که بر سر است

ص: ۵۰۴

اما چه جانگزاست یتیمی به کودکی

وقتی که طفل بسته به دامان مادر است

زهرا که دید مرگ بود در کمین او

چشمش به کودکان پریشان و مضطر است

می دید اشکشان و ز دل آه می کشید

آهی که سوزناک چو سوزنده آذر است

می سوخت بر یتیمیشان دل، نداده جان

سوزی که خود ز مرگ بسی جانگزاتر است

دانست بر یتیمی خود گریه می کنند

این اشک آتشین ز بلای مقدر است

از بهر آن دلی که بود آشنا به درد

اشک یتیم برق شکافنده خنجر است

زهرا که دید آن همه رنج از جهان دون

آماده ی سفر به جهانهای دیگر است

از بس شکنجه دید ز دونان و حق کشان

خرسند از هلاک خود آن ماه منظر است

هم جان او ز مرگ پدر گشته داغدار

هم جسم او علیل ز جور ستمگر است

ص: ۵۰۵

هم در تعب ز فرط تطاول به حق خویش

هم در غضب ز مکر و خیانت به همسر است

پهلوی او شکست و بینداخت یک جنین

روزی که دید خصم کمین کرده بر درست

از او گرفت ملک فدک را به دشمنی

آن خود سری که جای علی میر و سرور است

هر چند بعد مرگ پیمبر به امر او

آن کس که جانشین و وصی بود حیدر است

با آنکه گفته بود پیمبر هزار بار

او پاره ی تن من و محبوب داور است

یار من است آنکه بود یار فاطمه

یار خداست آنکه مرا یار و یاور است

هر کس که خصم او است بود خصم جان من

بدخواه من عدوی خدای توانگر است

پس هر که دوستی کند و دشمنی به او

از سوی حق سزا و جزایش مقرر است

اینهاست آنچه گفت پیمبر به وصف او

باور کند اگر چه کسی دیر باور است

با اینهمه چو رفت پیمبر از این جهان

دوران کینه توزی و بدخواهی و شر است

این جورها که رفت به زهرا پس از رسول

آتشفشان به خرمن او همچو اخگر است

با آنکه او ز پاکی و مهر و عفاف و شرم

آرام جان آن پدر مهر گستر است

این بود سرنوشت بهین دختر رسول

آن کس که خاک بوس درش چرخ اخضر است

گوئی که آن ستم زده دخت رسول نیست!

یا این هلاک غم شده زهرای دیگر است

ورنه چگونه اینهمه جور و جفا کشید؟

آن ماه رو که نور دو چشم پیمبر است

ورنه چگونه آن تن رعنا و دلفریب؟

در نوبهار عمر چنین زرد و لاغر است

ورنه چگونه رفت بخاک آن تن لطیف؟

با آنکه از شکوفه ی گل باصفاتر است

ورنه چگونه گشت خزان در بهار عمر؟

آن گلبنی که اینهمه پر بار و پر بر است

باید بسر زنیم و گریبان کنیم چاک

امروز روز ماتم زهرای ازهر است

تنها نه «ورزی» گریه نماید به ماتمش

چشم ستارگان هم از این ماجرا تر است

امین میرهادی

آفتاب عالم قدس

امروز روز روشن ما روز دیگر است

بر ما نشاط و عشرت و شادی میسر است

شادی فرارسید و غم و غصه در گذشت

شب رفت و روشنی همه از روز انور است

بردیم درد خویش به پیش طبیب عقل

گفتا نجات در کف ساقی کوثر است

امروز شاد و خرم از آنیم و خوشدلیم

کز بهر ما نشاط فراوان مقرر است

وجد و نشاط گشته فزون چونکه در جهان

میلاد با سعادت زهرای اطهر است

ص: ۵۰۸

نور خدا که عالم ما را فرا گرفت

با نور روی اوست که انسان منور است

آن خسته دل که رنج جهانش فزون شود

با لطف او به جمله ی عالم مظفر است

از نام نامیش دل ما شاد و خرم است

هر چند قلب دشمن خودسر مکدر است

او آفتاب عالم قدس است و پیش او

خورشید را چو بنگری از ذره کمتر است

تابنده گشت بر در درگاه او «امین»

خود سایه ی مبارک او زیور سر است

ص: ۵۰۹

حسن غفرانیان

دمی ای صبا ز ره وفا، بگذر به خدمت مصطفی

برسان به شه سخن از گدا، سر من به فاطمه ات فدا

بگو ای خدیو سریر جان چو شدی روان تو ازین جهان

چه کشیده فاطمه از خسان، چه ندیده از سخط و جفا

گهر تو ای شه لامکان، شده در ظلام الم نهان

ز ره عنایت و امتحان، نزد او بشکوه دم از رضا

قمر سپهر وفا و دین، گهر شرافت ما و طین

شرف هدایت عالمین، هدف (خلقت علی الهدی) (۱) .

لگد عدو ز قفای در، شکن چو فاطمه را کمر

ز چه زیر نامده بر زبر، نشد این جهان کهن فنا؟

۱- ۲۰۷. تو از برای هدایت آفریده شده ای.

به خزان برآمده گلشنش، زده خون ز دل سوی دامنش

شده سقط نسل محسنش، به نشان وقعه ی کربلا

به بهار هجدهمین ز جان شده سیر و رفته ازین جهان

ببر پدر شده میهمان، شده از لقای علی جدا

هله یا علی چه کشیده ای، به چه پایه ز غم که رسیده ای

اثرات لطمه چو دیده ای، به عذرا سیده النسا

هله یا مهیمنه فاطمه تو به عرش حق شده قائمه

تو و مهر تو همه لازمه، به لقاء رحمت کبریا

حسنین را چو تو مادری، به بهشت لطف خدا، دری

به نساء سامیه سروری، شجری تو بر ثمر ولا

چو «حسن» دل از همه کنده ام، به رجاء فاطمه زنده ام

به خدیو عاصمه بنده ام به ولای فاطمه الصلا

ص: ۵۱۱

غلامرضا دبیران

گلشن نبوت

ای گلشن نبوت سبز از صفای تو

وی گلبن ولایت شاد از وفای تو

ای دختر پیمبر خاتم که روشن است

چشم پدر به چهره ی ایزد نمای تو

نور خدای تافته از رویت آنچنانکه

هرگز نگشته دیده ی کس آشنای تو

شمس حقیقتی تو و خورشید ذره وار

خواهان فیض، چرخ زنان در سمای تو

صدیقه ی زکیه ی کبری توئی که هست

ام الائمه النقباء از کنای (۱) تو

ص: ۵۱۲

۱- ۲۰۸. کنای: جمع کنیه.

آن خاندان که واسطه العقدشان توئی

موصوف گشته اند به آل عبای تو

مرکز توئی در آیت تطهیر و این نوید

آورده جبرئیل به دولتسرای تو

منت خدای را که ز فضلش عطا نمود

ما را ولای حیدر و او را ولای تو

آموخت دامنت به حسن حلم و پروراند

شیر تو شیر بیشه ی کرب و بلای تو

در آستین عاشق صادق گواه اوست

بازوی تست شاهدی از مدعای تو

ای خاک پاک تو به مثل آب زندگی

سر خفای تست مگر هم حیای تو

ای فاطمه که فاطر ارض و سما ترا

بگزید بهر حیدر و او را برای تو

ما را به عرض مدحت تو امر کرده اند

ورنه کجا رسیم به حد ثنای تو

امید کاین ثنا ز «دبیران» شود قبول

بر حضرتت درود و سلام خدای تو

سیدرضا بهشتی «دریا»

جان جهان

زهرا که خلقت دو جهان از برای اوست

غیر از خداش هر چه بخوانی سزای اوست

از شوهر و پدر که سرآغاز خلقتند

برتر مقام و مرتبت و اعتلای اوست

حق آندو را به فاطمه بشناسد، ای عجب

شاهد بر این مقام حدیث کسای اوست

آری به کنه ذات و خدائی صفات او

کس را چه آگهی است که آگه خدای اوست

تنها نه خوانده، ام ابیها پیمبرش

یکسر کلام حق همه مدح و ثنای اوست

کوثر که شد عطیه به پیغمبر از خدای

انصاف رشحه ای ز محیط عطای اوست

ص: ۵۱۴

طوبی که در محبت او دُر نثار کرد

طوبا لها (۱) ، بشیوه ی جود و سخای اوست

جان جهان پیمبر و جانها فدای او

هم بر تنی که جان پیمبر فدای اوست

صدیقه و محدثه، زهرا و فاطمه

نام مبارک و لقب جانفزای اوست

حور است پرده دار حریم جلالتش

جبریل خادم در دولتسرای اوست

قبل از ولادتست سخنگوی و غمگسار

دلشاد مادر از سخن غمزدای اوست

خیر الوراش خیر نسا خواند بارها

و آن کامل و مکمل زهد و تقای (۲) اوست

نه سال تافت زهره صف خانه ی علی

این مه که مهر پرتو نور و ضیای اوست

روشن از اوست عالم ایجاد تا ابد

هر جا نظر کنی همه فر و بهای اوست

۱- ۲۰۹. طوبی لها: خوشا به حال او.

۲- ۲۱۰. تقی: پرهیزکاری.

جوید به روزگار زنی گر ره فلاح

نه ساله زندگانی او رهنمای اوست

بر دستیار و همسر دست خدا نگر

کز رنج خانه آبله بر دستهای اوست

تنها نه دستش از محن و کار پینه دار

کز کثرت عبادت آزرده پای اوست

می کرد خانه داری و می کاست رنج شوی

دلبستگی به خانه ی شو، دلگشای اوست

آری پس از وفات هم اخفای قبر خود

از غیر شوی آیت شرم و حیای اوست

ای روزگار از چه پلیدی و ناسپاس

با اینکه خلقت دو جهان از برای اوست

با اینکه آفرینش اشیاء علی الاصول

بر پایه ی محبت و بهر ولای اوست

از چیست آسمان تو و اختران تو

دایم مدارشان پی جور و جفای اوست

ای آسمان به دولت ده روزه ات مبال

دولت به زیر سایه ی بال همای اوست

ص: ۵۱۶

رفعت چه؟ نه سپهر بود خاک مقدمش

حشمت کجا؟ هزار سلیمان گدای اوست

تا چون حسین و زینبی این مام پروراند

آفاق مات رفعت گردون گرای اوست

زین مادری و شیوه ی فرزند پروری

هستی رهین منت بی منتهای اوست

چون پاسدار عدل و نگهبان دین حق

تنها حسین و واقعه ی کربلای اوست

رنگین ز خونش جبهه الله اکبر است

خون خدا حسین و خدا خونبهای اوست

اکمال آن قیام حسینی هم آشکار

از زینب و اسیری پر ماجرای اوست

ویران نمود کاخ ستمگستران، بلی

تاریخ لب گشاده پی مرحبای اوست

امروز هم قیام «خمینی» حسینی است

تا پیشبرد، بر همه واجب دعای اوست

جمهوری کز اوست بپا استوار باد

چون انتشار شرع نبی مدعای اوست

ص: ۵۱۷

وامروز را که نام نهادند روز زن

نامی بجا و سنت نیکی بجای اوست

چون مولد خجسته ی زهرای اطهر است

روزی که سالهاست دلم در هوای اوست

شمس هدایت و فلک یازده قمر

دامان مهر و طلعت ایزد نمای اوست

ام الائمه، طاهره، راضیه و بتول

مرضیه ئی که خواست حق در رضای اوست

در روزگار، قاضی حاجات مرد و زن

ذیل عنایت و کف مشکل گشای اوست

در حشر هم به دست علمدار شاه دین

هر سو بپا برای شفاعت لوای اوست

ما را که از ذُراری (۱) اوئیم در جنان

برتر ز هر نعیم بهشتی لقای اوست

«دریا» نه آنکه عرش خدا راست پای بوس

دریاست اینکه بوسه زن خاکپای اوست

ص: ۵۱۸

۱- ۲۱۱. ذراری، جمع ذریه.

سید محمدحسین انوار

شب ولادت

امشب شب ولادت زهرای اطهر است

آن کوثری که نور خداوند و مظهر است

امشب جهان، حقیقت حق را عیان کند

سرچشمه ی حیات و فروغ پیمبر است

انوار تابناک هدایت به روزگار

زان کوکب ولایت خلاق اکبر است

شد روشن آسمان چو زمین تافت زان فروغ

بحر وجود را ثمر این نغز گوهر است

زان مهر تابناک هزاران هزارها

بر آسمان حسن فروزنده اختر است

ص: ۵۱۹

بد یازده امام از این مهر جانفزا

هر یک به روزگار چو خورشید خاور است

یکٔ اخترش امام حسن دیگری حسین

ارواح پاکٔ کز ملکٔ العرش برتر است

ماه منیر زینب کبری که از فلکٔ

صبر و وقار و همت و عزمش فزونتر است

زین العباد زینت و سر خیل عابدان

او را فروغ معرفت از شمس اظهر است

آن باقر علوم لدنی که از فلکٔ

برتر بود ز رتبه و نور منور است

دیگر امام جعفر صادق که در جهان

چون جبرئیل حامل علم پیمبر است

موسای کاظم آن مه فرخنده چون کلیم

در ذکر و در ستایش خلاق دوار است

شمس الشموس کشور جان، شاه دین رضا

ز انفاس حضرتش دل و جانها معطر است

دیگر محمد تقی آن ذات متقی

کورا بجان لقاء الهی میسر است

وصف رخ علی نقی را ملک کند

کاندر ضمیر پاکش نور پیمبر است

آن خسرو ولا، حسن عسکری لقب

از عرش تا به فرش ورا خیل و لشکر است

مهدی هادی آن شه دین و امام حق

او قائم است و امر خدا را مدبر است

خلق جهان بدور زمان تا ابد یقین

زین جمله گوش هوش به الله اکبر است

آن کوثری که داد خداوند از آن خبر

یکسر تمام زاده ی زهرا و حیدر است

ذاتی که بود نفس پیمبر به امر حق

مهر منیر را به جهان یار و همسر است

حورای جنت است و بهشت از جمال او

یابد کمال و بر سر خورشید افسر است

صدها هزار تشنه لبان و فسرده جان

سیراب و با نشاط از آن حوض کوثر است

نور و فروغ زهره ی زهراست در بهشت

مشکوه ذوالجلال وز خورشید انور است

حبیب چایچیان «حسان»

زهرا، زهرا

دنیاست چو قطره ای و، دریا، زهرا

کی فرصت جلوه دارد اینجا، زهرا

قدرش بود امروز نهان چون دیروز

هنگامه کند ولیک فردا، زهرا

خالق چو کتاب خلقت انشا فرمود

عالم چو الفبا شد و معنی، زهرا

«احمد» که خدا گفت به مدحش: لولاک

کی می شدی آفریده، لولا، زهرا

«طاها» و «علی» دو بیکران دریایند

و آن برزخ مابین دو دریا، زهرا

ص: ۵۲۲

او سر خدا و لیله القدر نبی است

خیر دو سرا، درخت طوبی، زهرا

بر تخت جلال، از همه والاتر

بر مسند افتخار، یکتا، زهرا

در «آل کسا» محور شخصیتهاست

مابین «آب» و «بعل» و «بنیها» زهرا

سر سلسله ی نسل پیمبر، کوثر

سرچشمه ی نور چشم طاها، زهرا

تنها نه همین مادر سبطین است او

فرمود نبی: «ام ابیها» زهرا

آن پایه که دیروز پیمبر بنهاد

امروز نگهداشته برپا، زهرا

از «احمد» و «مرتضی» چه باقی ماند

از مجمعشان، شود چو منها، زهرا

حرمت بنگر که در صفوف محشر

یکی زن نبود سواره الا زهرا

هنگام شفاعت چو رسد روز جزا

کافی است برای شیعه، تنها، زهرا

حیف است «حسانا» که در آتش سوزد

آن شیعه که ورد اوست: زهرا، زهرا

فاطمه الزهراء ام ابیها

منم که عصمت الله، به ساق عرش زیورم

حبیبه ی خدا منم، حباب نور داورم

رضای من رضای او، ولای من ولای او

که من ولیه الله، زهر بدی مطهرم

علی است نفس احمد و حقیقت محمدی

منم که بضعه النبی و، با علی برابرم

به تخت اقتدارشان، نشسته ام کنارشان

به تاج افتخارشان، یگانه است گوهرم

بجز محمد و علی، که نور ما بوَد یکی

ز انبیا و اولیا، خدا نموده برترم

نبی چو گفت بر ملا: اگر نبود مرتضی

ز اولین و آخرین، کسی نبود همسرم

علی، شهاب ثاقب و منم فروغ زُهروی

به اوج عصمت و حیا، به هر زمان منورم

ص: ۵۲۴

نهال عشق ایزدی، بهار حسن سرمدی

شکوفه ی محمدی، عطای رب و کوثرم

حسین با حسن مرا، دو گوشوار زینتند

علی است طوق گردنم، محمد است افسرم

محمد و علی و من، چو اصل و ام خلقتیم

منم که باب خویش را، درین مقام مادرم

فدک چه جلوه ای کند، به پیشگاه دولتم

که مالکیت جنان، به کف بود چو حیدرم

علیه غاصب فدک، از آن قیامت کرده ام

که راه پر جهاد حق، نشان دهم به دخترم

«حسان» بود مودت رسول و آل مصطفی

امید برزخ من و، پناه روز محشرم

ص: ۵۲۵

سیدمهدی میرآفتاب «حسام»

گوهر دریای وجود

ای بزرگ آیت خلاق ودود

بهترین گوهر دریای وجود

کفو والا گهر شاه نجف

دختر ختم رسولان محمود

خلقت کون و مکان را علت

سر پیدا و نهان را مقصود

مصدر جمله فیوضات اتم

معدن لطف و کرم ملزم جود

تو همان چشمه ی کوثر هستی

که بفرمود نبی را معبود

ص: ۵۲۶

رتبه و جاه و جلالت بیحد

عزت و مرتبه ات نامحدود

سینه ات مخزن اسرار اله

چهره ات آگهی غیب و شهود

لیله ی قدری و قدرت مجهول

عصمت حقی و قبرت مفقود

مرکز ثقل احادیث و حکم

اصل هر علم به نزدت موجود

از تو ابواب سعادت مفتوح

وز تو هر باب شقاوت مسدود

از تو انوار نبوت ظاهر

وز تو آثار ولایت مشهود

از تو سرلوحه ی خلقت زرین

وز تو سرمایه ی حکمت منقود

بی تو در حشر شفاعت موقوف

بی نگاهت همه عالم نابود

گر تو در حشر قدم نگذاری

اوفتد سوق شفاعت به رکود

بهر تعظیم تو خم پشت فلک

بهر تشریف تو عالم به سجود

دوتان تو به رحمت مقرون

دشمنانت ز سعادت مطرود

شجر عمر محبت سرسبز

ریشه ی نخل عدوی تو خمود

مهبط وحی خدا خانه ی تست

به شما این همه عزت مسعود

هرگز، بی اذن شما جبرائیل

نتوان کرد در آن خانه ورود

بارها شخص شخیص احمد

در حقت ام ابیها فرمود

مصطفی بوسه به دستت می زد

تا قیامت به نبی و تو درود

شب تزویج تو ای آیت قدس

که نبی بود چو حیدر خشنود

آنچه آن شب به علی احمد گفت

به خدا غیر صفات تو نبود

ص: ۵۲۸

آه با آنهمه جاه و شوکت

که به شأن تو خداوند سرود

به در خانه ات آتش افروخت

دشمن سنگدل پست عنود

تا حمایت کنی از دین خدا

چهره بازوی تو گشت کبود

سینه ات را که نبی می بوسید

به خدا در خور مسمار نبود

لب فروبند ز گفتار «حسام»

غیر حق کس نتواند که ستود

دکتر اسدالله مبشری

خورشید دیگر

امروز، روز دیگر و خورشید دیگر است

کاخ وجود، غرق نشاط است و زیور است

گوی زمین که نور ز خورشید می گرفت

بر تارک زمانه، فروزنده افسر است

شد گوی تیره، منبع نور ستاره ها

خورشید ز تابش رویش منور است

منظومه های شمسی و انوار کهکشان

در نور صبحگاه زمینی شناور است

سایند مشک و عنبر و سوزد عبیر و عود

یا للعجب سراسر گیتی معطر است

ص: ۵۳۰

روح بهار، خنده زد و شادباش گفت

دامان چرخ، پر گل و پر در و گوهر است

بلبل به سرو و لاله و سنبل سلام گوی

گل نازکانه بر همه جا سایه گستر است

چون آفتاب زرکش صبح امید و عشق

هر ذره در سرادق آفاق، بتگر است

ساغر به دست، پیر فلک سرخوش است و شاد

«پیرانه سر، هوای جوانیش در سر است»

پرسیدم از خرد که جهان را چه اوفتاد

کاینگونه شاد و خرم و پر زیب و پر فراست

روح القدس ز کنگره ی عرش گفت هان

مولود با سعادت زهرای اطهر است

دخت نبی که گوهر رخشای عصمت است

درج شرف که همسر والای حیدر است

زهرای پاک، نور شبستان کاینات

کز خاک، تا سپهر برین سایه گستر است

نور هدی و چشمه ی نور خدا که او

بر یازده امام، مربی و مادر است

انسان کامل، آنکه کمالی است بیزوال

فخر سلاله ی بشر و مهر انور است

رکن و مقام و خیل و حرم، آسمان قدر

در پیش آستان رفیعش محقر است

در جنب سایبان جلالش به نیم جو

ور خود شکوه قیصر و جاه سکندر است

با خاک درگهش به بهشتم نیاز نیست

خاک در تو هر که بروبد، توانگر است

«از نامه ی سیاه نترسم که روز حشر»

بانوی ما شفیعه ی صحرای محشر است

گر کاروان به بانگ درای تو می رود

او را امید همره و توفیق رهبر است

ره یافتن به کوی سعادت در این سفر

بی توشه ی محبت او، نامیسر است

با یاد مهرزای توام خاطر آشناست

با مهر دلنواز توام، روح خوگر است

ای ساحل نجات و دیار پناه و امن

مهر تو در حوادث جانگاه، سنگر است

ص: ۵۳۲

چشم امید ماست به سوی بتول پاک

روی نیاز ما سوی ساقی کوثر است

بر تو نثار باد سلام و درود حق

هم بر کسی که لمعه ی آن پاک گوهر است

ص: ۵۳۳

مرتضی افتخار شیرازی

در بی همتا

ایکه قرآن در مدیحت از الف تا یاستی

بر مداد مدحتت کم آب صد دریاستی

فاطمه، صدیقه، مرضیه، بتول و طاهره

کنیه ات ام ابیها، نا تو، زهراستی

نازم آن دامن که چون تو گوهری را پروراند

ذات تو در بحر امکان در بیهمتاستی

در دریای نبوت بر تو باشد منحصر

از تو آن دریا همه پر لؤلؤ لالاستی

در فلک باشد هویدا کز فروغ روی تو

کهکشان و مهر و مه تابنده و رخشاستی

ص: ۵۳۴

یازده خورشید تابان از تو گردید آشکار

نور تو در عالم امکان جهان آراستی

سوره ی کوثر به وصفت گشت نازل از سما

زانکه ذاتت پر گهر چون بحر گوهر زاستی

ص: ۵۳۵

محمدابراهیم کریمی واعظ

نور پاک فاطمه

تا مرا در تن بود جان و زبان گویاستی

روز و شب ورد زبانم مدحت زهراستی

کی توان وصفش نمودن آنکه عالم ذره ای

در قبال نور آن مهر جهان آراستی

از شرف این افتخارش بس که بابش مصطفی است

زوج او حیدر علی عالی اعلاستی

حاش لله ار بشر خوانم ورایا از ملک

بلکه فخر این و آن انسیه ی حوراستی

گر نمی زد آن مهین دختر بدین عالم قدم

حیدر کرار را کی همسر و همتاستی

ص: ۵۳۶

اوست مام یازده تن حجت پروردگار

کز طفیل نورشان دنیا و ما فیهاستی

وه چه مادر کآورد فرزند مانند حسین

کز قیامتش تا قیامت دین حق برجاستی

بضعه منی ز پیغمبر دلیلی روشن است

کز نبوت و ز ولایت هر دو را داراستی

نی توانم گفت قدرش را یکی از صد هزار

کمترین مدحش به قرآن قول اعطیناستی

معدن حلم و حیا و منبع جود و کرم

رشحه ای از فیض جودش جنه المأواستی

خلق شد خورشید و مه از نور پاک فاطمه

هم زمین و آسمان از بهر او برپاستی

از چه می بوسید دستش را رسول عالمین

زین سبب کز آستینش دست حق پیداستی

ای خنک آن دل که دائم در هوای او بود

حبذا آنکس که او را در سر این سوداستی

در حصار مهرش ار ساکن شدی رستی ز بیم

هان بیا کاینجا چه خوش منزلگه و مأواستی

بی ولایش طاعتی نبود قبول کردگار

حب او هم منجی دنیا و هم عقباستی

آنکه نشناسد ورا کور است و نبود این عجب

تیره نور شمس اندر چشم نابیناستی

آه از آن ساعت که آن مظلومه با صوت حزین

بانگ واغوثاه، او را از جگر برخاستی

کای پدر بنگر که بشکستند پهلوی مرا

شوهرم اکنون اسیر فرقه ی اعداستی

زین مصیبت نی بود تنها «کریمی» اشکبار

جمله ذرات جهان در ماتم و غوغاستی

ص: ۵۳۸

دکتر محمود شروین

گنج حکمت

خورشید کمال نور مطلق

محبوب خدا رسول بر حق

تابنده فروغ برج توحید

فرخنده بشیر و پیک امید

مجموع صفات ذات سرمد

آئینه ی حق نما، محمد

باعث شده عفت جهان را

هم کون از اوست هم مکان را

در نزد خدایش این جنابست

کورا به حبیب خود خطابست

کای عاشق حق به صدق و ادراک

لولاک لما خلقت الافلاک

داریم تو را ز حد فزون دوست

شایسته ات ارمغان نیکوست

داریم تو را ز گنج حکمت

یکتا گهر عفاف و عصمت

زیبنده ی تاج کبریائی

اندر خور بخشش الهی

این گوهر پاک چشمه و هور

در سوره ی کوثر است مذکور

خواند اگرت عنود ابتر

تفسیر کن آیه های کوثر

با خیل حسودگر ازیرا

مقصود ز کوثر است زهرا

زیرا که عزیز کردگار است

با شیر خدا قرین و دیار است

در شأن و مقام بی نظیر است

او شیر زن است و شیر گیراست

پاکیزه تر از نسیم رضوان

سرچشمه ی افتخار نسوان

انعام خدا بر او تمام است

چون مادر یازده امام است

بر عرش خدا دو گوشواره

از فاطمه است یک اماره

فردوس برین به زیر پایش

ابواب جنان به حکم و رایش

در روز جزا به راه جنت

برتافته از جمال و حشمت

با مریم و هاجر است و ساره

چون ماه محاط از ستاره

از پیش روان و شیعیانش

اندر پی مرکب روانش

خاتون و شفیعه ی قیامت

از حق به حبیب خود کرامت

ای جان به فدای این چنین زن

جان همه ی جهان و هم من

یا رب به صفات پاک زهرا

بخشنده ی نور مهر و مه را

ما راه به والای او بمیران

این است دعای اهل ایمان

ص: ۵۴۰

سید محمدعلی میرفخرائی «جندقی»

عصمت الله

ای دختر پاک احمد مرسل

وی اختر چرخ صادر اول (۱) .

زهرای بتول لؤلؤ لالا

مشکوه عقول زهره ی زهرا

سر قدری تو ای قضا فرمان

ممکن ز تو گشته عالم امکان

از مبداء غیب چون عیان گشتی

از بهر معانیش بیان گشتی

۱- ۲۱۲. صادر اول: پیامبر.

یعنی که صفات حق عیان کردی

بی گفته به فعل خود بیان کردی

چون نور خدای لایزالستی

در ملک وجود بی مثالستی

در بیت کمال عصمه اللهی

با خاک نشینی آسمان جاهی

ز آنرو که به ما سوی ولی هستی

شایسته مرتضی علی هستی

جانی تو به جسم پاک پیغمبر

ای قوت قلب و قالب حیدر

جانها به فدایت چونکه جانانی

بخشنده ی لؤلؤئی و مرجانی

یا فاطمه فاطر (۱) السمواتی

خود آیت حق و مام آیاتی

نور تو اگر نبود در آدم

کی بود اثر ز آدم و عالم

۱- ۲۱۳. فاطر: آفریدگار.

جانبخش بجسم کائناستی

ای سر حیات، خود حیاتستی

روزی که نبود عالم هستی

با نور خدات بود پیوستی

با نور محمد و علی بودی

همراه بیازده ولی بودی

چون خواست خدا که اصل جود آئی

از غیب به عالم شهود آئی

آباد ز نور خود جهان سازی

پیدا ز جمال خود نهان سازی

لاهوت عیان کنی بناسوتی (۱)

پرده فکنی ز روی لاهوتی (۲) .

نورافکن ارض و هم سما گردی

محبوبه ی شاه لافتی گردی

ص: ۵۴۳

۱- ۲۱۴. ناسوت: عالم اجسام، عالم طبیعی و مادی، طبیعت و سرشت انسان.

۲- ۲۱۵. لاهوت: عالم لاهوت علمی است که درباره ی عقاید متعلق به خدائی و خداشناسی بحث می کند، لاهوتی: عالم به علم لاهوت.

در منطقه البروج مه باشی

چون ماه شب چهارده باشی

باشی به نجوم خویشتن بدری

بر سوره ی قدر لیله القدری

آورد ز صلب احمدت بیرون

ای نور احد، تجلی بیچون

«فخرا» به ولادت تو دلشاد است

داند که به حشر از غم آزاد است

چون چشم به دستگیریت دارد

امید به لطف و میریت دارد

باشد که شفاعتش کنی فردا

در نزد خدای خویش یا زهرا

ص: ۵۴۴

علی اکبر خوشدل تهرانی

مسند نشین باغ جنان

بانوی بانوان جهان بود فاطمه

کنز العفاف و مظهر آن بود فاطمه

در مکتب مقدس تقوی و قدس دین

شاگرد بی نظیر زمان بود فاطمه

بین زنان نمونه چو شویش که در رجال

آری سزای مرد چنان بود فاطمه

آن کو به بحر صدق و صفا و عفاف قدس

خود گوهری بقدر، گران بود فاطمه

کفو علی ولی خدا، شیر کردگار

زینت فزای کون و مکان بود فاطمه

ص: ۵۴۵

شام زفاف جامه ی خود داد بر فقیر

ایثار را حقیقت و کان بود فاطمه

زان پیشتر که خقلت حوا شود به خلد

مسند نشین باغ جنان بود فاطمه

دردا که بعد مرگ پدر شد غریب و زار

اشکش بسان ژاله روان بود فاطمه

آماج تیر جور زمان گشت سینه اش

زین رو قدش ز غصه کمان بود فاطمه

رخساره اش ز سیلی دشمن کبود بود

وز این ستم به آه و فغان بود فاطمه

از پهلوی شکسته و از محسن شهید

تا گاه مرگ ناله کنان بود فاطمه

«خوشدل» به خاک رفتن در تیره شام او

مظلومی اش عیان به جهان بود فاطمه

ص: ۵۴۶

فخر بطحا

باد بهار کار مسیحا کند همی

کاشجار مرده را دمش احیا کند همی

گر لاله نیست شیدا، داغش به دل چراست؟

کاین خود حکایت از دل شیدا کند همی

بنگر به عندلیب که بر شاخسار عشق

«خوشدل صفت مدیحت زهرا کند همی

ام الائمه النقبا، بضعه الرسول

آن را که مدح خالق یکتا کند همی

امروز پا نهد به جهان آنکه از شرف

او را خدا شفیته ی فردا کند همی

از مقدمش جمادی ثانی، ربیع شد

کز رخ جهان پر از گل رعنا کند همی

بطحا بود چو مولد پاکش به کائنات

زان تا به حشر فخر به بطحا کند همی

ص: ۵۴۷

آن درج یازده گهر و مام هفت و چار

کو دهر پر ز لؤلؤ لالا کند همی

زهرا که زهره زهره ندارد که بر رخش

یک ره ز فرط نور تماشا کند همی

زان رو چنین سپهر معلق، معلق است

کو پشت خود به خدمت او تا کند همی

شعری (۱) مگر به مدحش شعری سروده است

«خوشدل» که جا به گنبد خضرا کند همی

محبت زهرا

هر که ندارد به دل محبت زهرا

دیده ی خود پوشد از شفاعت زهرا

هاجر و حوا، صفیه، ساره و مریم

فضه صفت، مفتخر به خدمت زهرا

۱- ۲۱۶. شعرا: نام دو ستاره، و در فارسی دو خواهران نیز گویند.

به به از این منزلت که آمده برتر

ز آنچه تصور کنی، فضیلت زهرا

آه که با این جلال و جاه و شرافت

بود فزون از جهان، مصیبت زهرا

آری، خود اختفای مدفن پاکش

شاهد عدلی بود ز غربت زهرا

پهلویش از ضرب در شکست و دریغا

گشت از آن آشکار، رحلت زهرا

پهلوی زهرا شکست و قلب پیمبر

پشت علی، شوی با فتوت زهرا

بازویش از ضرب تازیانه سیه شد

آه از آن درد بی نهایت زهرا

ص: ۵۴۹

محمدرضا محمدی «نیکو»

سرو باغ محمد

برخاست بانوی آفتاب

پوشیده در خموشی و باران

آئینه دار پاکی نامش

دریا و آسمان

گرد حریم او، بیت الحرام نور

پیوسته در طواف

قدس و منا و طور

سرو بلند باغ محمد (ص)

چشم علی، چراغ محمد (ص)

ای شانه ی نحیف

ای برکشیده معنی زن را

ای از ازل بدوش گرفته

بار عظیم فاطمه بودن را

سیب درخت وحی

شرق سپیده های مکرر

از ابتدای عشق تا دور دست روشن تاریخ

رود همیشه جاری کوثر

سرو بلند باغ محمد

چشم علی، چراغ محمد

ص: ۵۵۱

افشین سرفراز

بانوی آفتاب

بانوی عاطفه

ایثار آفتاب

بانوی عشق

اندوه ماهتاب

تو را مگر فصلها بدانند

که غربت درختان را

بر شانه می بردی

تو را مگر دریاها بخوانند

که سکوت ماهیان را

به خانه می بردی

بی تو ماه تنهاست

و شب

ص: ۵۵۲

تنهاتر از آواز پرندگانی که

دور از بهار و دریا می خوانند

بی تو هیچ سیاره ای بر مدار نخواهد ماند

و هیچ دستی

چراغ ستارگان را

روشن نخواهد کرد

بی تو زخمهای زمین

همیشه شکفته است

ص: ۵۵۳

جواد جهان آرائی

حدیث دل

بسکه دل بی ماه رویت در دل شبها گریست

آسمان دیده ام زین غصه یک دریا گریست

باغبان عشق، در سوگت نه تنها ناله کرد

ای گل پرپر به حالت بلبل شیدا گریست

بارالها بین دیوار و دری، آن شب چه شد؟

کآسمان بر حال زار زهره ی زهرا گریست

گشت خون آلود چشم اختران آسمان

بسکه زهرا تا سحر بر غربت مولا گریست

شد کویر تشنه سیراب ای فلک از بس علی

داغ بر دل، لاله آسا، در دل صحرا گریست

ص: ۵۵۴

تا نبینند اشک او را، تا سحر هر شب علی

یا حدیث دل به چه گفت از غریبی، یا گریست

شیر میدان شجاعت بود و یک دنیای صبر

من ندانم ای فلک با او چه کردی تا گریست

سوخت همچون شمع و از او غیر خاکستر نماند

بسکه از داغ تو خورشید «جهان آرا» گریست

ص: ۵۵۵

سید فضل الله قدسی

مزار بی نشانه

دل غریب من از گردش زمانه گرفت

به یاد غربت زهرا شبی بهانه گرفت

شبانه بغض گلوگیر من کنار بقیع

شکست و دیده ز دل اشک دانه دانه گرفت

ز پشت پنجره ها دیدگان پر اشکم

سراغ مدفن پنهان و بی نشانه گرفت

نشان شعله و دود و نوای زهرا را

توان هنوز ز دیوار و بام خانه گرفت

مصیبتی است علی را که پیش چشمانش

عدو امید دلش را به تازیانه گرفت

ص: ۵۵۶

چه گفت فاطمه کان گونه با تاثر و غم

علی مراسم تدفین او شبانه گرفت

فراق فاطمه را بو تراب باور کرد

شبی که چوبه ی تابوت را به شانه گرفت

ص: ۵۵۷

فیاض لاهیجانی

نهال گلشن عصمت

چنان به صحن چمن شد نسیم روح افزا

که دم ز معجز عیسی زند نسیم صبا

رطوبتی است چمن را چنان ز سبزه و گل

که گر بیفشریش آب می چکد ز هوا

ز بس هوا طرب انگیز شد به صحن چمن

ز ذوق غنچه نمی گنجد اندرون قبا

چنانکه نامیه را فیض عام شد شاید

که آرزو به مطالب رسد به نشو و نما

به نشو سبزه زمان گر نمو کند شاید

که بی میانجی امروز دی شود فردا

ص: ۵۵۸

به سعی نشو و نما پر عجب مدان که شود

نهال حسرت عاشق به میوه کامروا

ز فیض بخشی نشو و نما عجب نبود

رسد به بار اجابت اگر نهال دعا

چنین که قامت خوبان نمو کند در حسن

بلند چون نشود نخل حسرت دلها؟

هوای قامت شمشاد قامتان دارد

نهال سرو که در باغ می شود رعنا

شود در آب سخن سبز همچو نی در آب

چو سر کنم قلم از بهر وصف آب و هوا

ز بس که عیش فراگشته موجهای نسیم

کند به کشتی غم کار موجه ی دریا

صبا کند دهن غنچه پر زر از تحسین

چو گردد از پی وصف هوا نفس پیرا

به شاخ تا دم وزیده گشته ز ذوق

به وصف آب و هوا برگ برگ نغمه سرا

چگونه مرغ نشیند خمش که فیض نسیم

زبان سوسن خاموش را کند گویا

چشان ز جلوه ی پرواز بلبل استد باز

کنون که صورت دیبا پرد به بال صبا

توان ز فیض سبکروحی نسیم چمن

پرید بی مدد بال و پر چو رنگ حنا

هوا ز بس که رطوبت گرفته نیست عجب

که کار آب کند با صحیفه موج هوا

چو موج بحر پر آبست موجه ی سوهان

ز بس که آب گرفتند از هوا اشیا

ز فیض عام طراوت چنان تری شده عام

که زهد نیز نماندست خشک در دنیا

میان سبزه تواند نهان شدن آتش

ز اعتدال طبیعت چو باده در مینا

کنون که سبزه برآمد ز سنگ هست امید

که سبز در دل خوبان کنیم تخم وفا

بیا ببین که در احیای مردگان نبات

نیابت دم عیسی کند نسیم صبا

عموم یافت ز بس اعتدال ممکن نیست

دم ریا شود ار معتدل ولی به ریا

ص: ۵۶۰

میان ابر سیه آفتاب پنهان است

چو زیر طره ی شبرنگ چهره ی زیبا

ز ازدحام سحاب فضای عالم کون

ز بس که راه نیابد به روی ارض ضیا

ره نزول کند گم ز تیرگی باران

از آن فروزد هر دم چراغ برق هوا

سپاه ابر به روی هواست چون ظلمات

درو نهان شده باران بسان آب بقا

ز بس که متصل آید، ز قطره رسم شود

هزار دایره بر سطح آب در یک جا

شدست قوس و قزح چون کمان حلاجی

که پنبه می زند از ابر و می دهد به هوا

به باغ، شاخ گل امروز نایب موسی است

کز آستین خود آرد برون ید بیضا

به وصف آب و هوا چون شوم صحیفه نگار

هزار غنچه ی معنی شود گفته مرا

رسیده تا به زبانم شکفته می گردد

به آب و تاب کنم چون حدیث غنچه ادا

به سینه غنچه ی پیکان شکفته جا گیرد

درین هوا چو خدنگی شود ز شست رها

به دهر غنچه ی نشکفته غنچه ی دل ماست

وگرنه نامی ماندی ز غنچه چون عنقا

شهاب نیست به شب کز وفور فیض ریاض

ستاره از فلک آید برای کسب هوا

چنین که روح فزا گشته است پنداری

هوا شمیم گرفته ز تربت زهرا

چه تربتی که بود آبروی گوهر دین

چه تربتی که بود نور چشم نور و ضیا

چه تربتی که رسد گر غبار آن به فلک

هزار جان گرامی کند بنقد فدا

چه تربتی که بود ننگش از گرانقدری

عبیر جیب و بغل گر نمایدش حورا

خجسته تربت پاکی که گوهر عصمت

درو گرفته چو در در دل صدف مأوا

نهال گلشن عصمت، گل حدیقه ی دین

سرور سینه ی بی کینه ی رسول خدا

ص: ۵۶۲

گرانبها صدف گوهر حسین و حسن

قیاس منتبج قدر ائمه ی والا

نتیجه ای که ز انتاج قدر او زادند

نتایج کرم و علم و فضل وجود و سخا

پی نتایج احدی عشر ز روی شرف

علی مقدمه ی کبریست و او صغری

زهی جلالت قدری که زاده ی نسبش

بزرگ ملت و دین است تا به روز جزا

سیادت از شرف اوست نور چشم نسب

شرافت از نسب اوست تاج عز و علا

ز بندگان وفایش چه ساره چه هاجر

ز دایگان سرایش چه مریم و حوا

فتان به خاک درش صد هزار حوراوَش

دوان به گرد سرش صد هزار آسیه سا

کنیزی حرمش آرزوی بانوی مصر

گدایی درش امید پادشاه سبا

که بود جز وی بنت الرسول و البضعه

کرا جز اوست لقب البتول و العذرا

هنوز طینت حوا نگشته بود خمیر

که بود نامزدش گشته سروری نسا

بود ز غایت عصمت به ذات پاکش ختم

چنانکه ختم نبوت به خواجه ی دو سرا

به خود سپهر چه مقدار ازین هوس بالید

که گردد از پی جاهش کمینه پرده سرا

ولیک غافل ازین در طریق عقل و قیاس

که در حباب چه مقدار گنجد از دریا

مقرنس فلکش پایه ای ز قصر جلال

مسدس جهتش عرصه ای ز صحن سرا

فضای عالم قدرش اگر بپیمایند

مصاحتش نکند و هم لامکان پیدا

عروس کنه جلالش نقاب نگشاید

مگر به حجله ی علم خدای بی همتا

به وهم عرصه ی قدرش نمی توان پیمود

محیط را نتوان کرد طی به زور شنا

کنند طول زمان حلقه حلقه گر چو کمند

به اوج قصر جلالش هنوز نیست رسا

ص: ۵۶۴

محیط عرصه ی قدرش نمی توان شد

زمان اگر سر خود را گره کند برپا

درین سخن سر مویی نه جای اغراق است

مجردات بروننداز دی و فردا

هم آن زمان طویل و هم این مکان عریض

نظر به عالم قدس است ذره در صحرا

به چشم ظاهر قدرش نمی توان دیدن

نگاه ظاهریان از کجا و او ز کجا

به چشم ظاهر اگر هم نظر کنی بینی

که رفته قدرش از هر چه هست بر بالا

طهارت نسب او را سلامی از آدم

جلالت حسب او را پیامی از حوا

شرافتش ز ازل بوده همعنان قدم

جلالتش به ابد رفته همرکاب بقا

به شیر پرورشش دایگی نموده قدر

به حجر تربیتش مادری نموده قضا

اگر به حکم خود اینجاش غصب حق ظالم

کند، چه می کند آنجا که حاکم است خدا

اگر چه ایذی (۱) او سهل داشت زین چه کند

که کرده است خدا و رسول را ایذا

بزرگوارا آنی که وصف رتبه ی تو

به جبرئیل و خدا و پیمبرست سزا

مرا چه حد که کنم وصف رتبه ی شأنت

مرا چه حد که شوم در خور تو مدح سرا

تویی که مدح تو کرده خدای عزوجل

تویی که وصف ترا کرده خواجه ی دو سرا

نقاب قدر تو بگشوده «بضعه منی»

علو شأن تو بنموده از «من آذاها» (۲) .

چه حاجت است به تعریف رتبه ات که بس است

علو شأن ترا رتبه ی ائمه گوا

ز خدمت تو بود جبرئیل منت دار

به دایگی تو گرم شتاب لطف خدا

به چاکری درت آسمان مراد طلب

به خاکروبی تو آفتاب کامروا

ص: ۵۶۶

۱- ۲۱۷. ایذی: ممال ایذا.

۲- ۲۱۸. اشاره است به حدیث نبوی «فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی».

فلک به راه وفاق تو می رود شب و روز

از آن پر آبله باشد همیشه اش کف پا

غبار درگهت آرایش نسیم بهار

ز گرد بارگهت آبروی باد صبا

به رتبه ی تو تواند فلک تشبه کرد

پرد به بال و پر آفتاب اگر حربا (۱) .

خدایگانا سویم توجهی که شود

ز پا فتادگیم دستگیر روز جزا

من و مناسبت خدمتت، زهی امید

من و موافقت طاعتت، خجسته رجا

مرا توقع لطفت بس است حسن عمل

مرا توجه فضلت بس است خیر جزا

ز من نه در خور شأن تو مدحتی لایق

ز من نه در حق جاهت ستایشی بسزا

من و ستایش فضل تو دعوی است خلاف

من و سرودن مدحت مظنه ایست خطا

ص: ۵۶۷

۱- ۲۱۹. حربا: آفتاب پرست.

مرا ز دعوی مدحت نه غیر ازین مطلب

مرا ز لاف مدیحت نه هیچ کام، الا

که معترف به جلال توام زهی توفیق

که معرف به توام، حاصل است، شکر خدا

همیشه تا که ز لطف و ز قهر در عالم

معززند احبا، مذللند اعدا

عزیز لطف تو بادا چو دوستان «فیاض»

ذلیل قهر تو اعدا همیشه در همه جا

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹